



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ضمیمه مجله یادگار

۱۱۰

کتابخانه باستانشناسی افسران

۱۳۱۷

ترجمه محاسن اصفهان

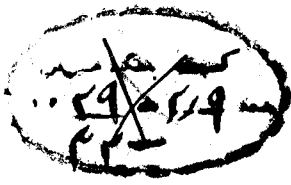
۳۱۷۲۰

از عربی بفارسی

بقلم

حسین بن محمد بن ابی الرضا آوی

در سال ۷۲۹ هجری



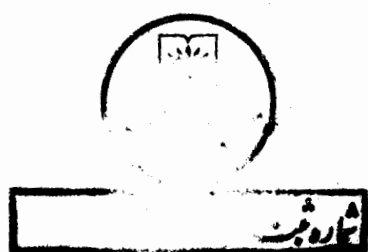
با اهتمام

عباس قبال

طهران ۱۳۲۸ هجری شمسی

شرکت سهامی چاپ

قیمت ۵۰ ریال



مقدمه ناشر

کتابی که اینک طبع آن بانتهار رسیده و در دسترس خوانندگان محترم گذاشته میشود ترجمه آزاد است از متن عربی رساله محاسن اصفهان تألیف مفضل بن سعد بن حسین مافروخی اصفهانی با اضافات بسیار و جرح و تعدیلات کثیری که از طرف مترجم فارسی در متن عربی صورت گرفته است.

اینکه مترجم در صفحه ۴ از متن حاضر در سطر دوم مینویسد: «تاریخ آن سنه احدى و عشرين و اربعمائة التى اتفقت الغارة الشعواء بها فى اصفهان» و از آن چنین استنباط کرده است که اصل عربی کتاب در سال ۴۲۱ تألیف شده نتیجه اشتباهی است که مترجم را در فهم یکی از جمل اصل کتاب دست داده آنجا که مفضل بن سعد در وصف عمارات اصفهان میگوید: «و بعضها كان قائماً على سوقه الى اواخر هذه السنين سنة احدى و عشرين و اربعمائة التى اتفقت الغارة الشعواء و بعضها كان على حالته الى غاية سنة اربعين و اربعمائة».

این عبارت صریحاً میرساند که سال ۴۲۱ که در آن اصفهان دچار غارتی پراکنده شده سال خرابی بعضی از عمارات آنجاست در آن واقعه نه سال تألیف کتاب محاسن و واقعه مزبور که در همین سال رخ داده ریختن لشکریان مسعود بن سلطان محمود غزنوی است در اصفهان در تعقیب علاءالدوله کاکویه و غارت کردن آن شهر که مشهور است، بعلاوه در همین جمله مؤلف از سال ۴۴۰ نیز که در آن قسمتی از ابنیه قدیمه اصفهان هنوز برپا بوده سخن میراند و میفهماند که کتاب او مدتها بعد از سال ۴۲۱ تألیف شده بوده.

از چند موضع از کتاب محاسن بخوبی واضح میشود که تألیف آن در ایام سلطنت سلطان معزالدین ابوالفتح ملکشاه سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵) و دوره صدارت

خواجه نظام الملك طوسی صورت گرفته و در آن ایام حکومت اصفهان با نصره الدین ابوالفتح مظفر ملقب بفخر الملك بوده است.

این فخر الملك هیچکس دیگر نمیتواند باشد مگر خواجه ابوالفتح پسر ارشد خواجه نظام الملك (متولد در ۴۳۴ و مقتول در روز عاشورای سال ۵۰۰) و او که در ایام وزارت پدرش در دیوان صدارت بدبیری یا در ولایات بامارت سر میکرده در حیات پدر چنانکه در متن محاسن نیز آمده « نصره الدین » لقب داشته ولی پس از قتل نظام الملك و رسیدن بمقام وزارت لقب او نصره الدین به « نظام الدین » مبدل گردیده و در دیوان معزی اشاره بهردو لقب او هست.

از شرح حال مؤلف اصل عربی رساله « محاسن اصفهان » یعنی مفضل بن سعد بن حسین مافروخی اصفهانی هیچگونه اطلاعی بدست نداریم حتی معلوم نیست که او عهد ملکشاه سلجوقی را بسر برده یا در همان ایام دنیا را وداع گفته است.

رساله عربی محاسن اصفهان تألیف مفضل بن سعد مافروخی کتاب مرتب مفصلی در تاریخ یا جغرافیا یا خصوصیات اصفهان نیست بلکه رساله ایست که آنرا مؤلف در نعمت این شهر و ذکر محاسن آن جمع آورده و در ضمن بسیاری از فواید تاریخی و جغرافیائی و ادبی متعلق بموطن خود را در آن گنجانده و بیش از همه در فصاحت عبارت و نمودن جنبه هنر انشاء خود در زبان عربی کوشیده و آنرا تحفه مجلس فخر الملك ابن خواجه نظام الملك والی اصفهان که مردی فضل دوست و شاعر پرور بوده ساخته است.

مترجم کتاب محاسن بفارسی یعنی حسین بن محمد بن ابی الرضا علوی آوی نیز با رعایت همین نظر اخیر متن عربی را بنام خواجه معرفت پژوه فاضل نواز غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین فضل الله همدانی بقالب فارسی در آورده و آنرا در سال ۷۲۹ یعنی در ایامی که این خواجه وزارت ابوسعید بهادر خان را داشته باو تقدیم نموده است لیکن این مترجم چنانکه گفتیم ترتیب اصلی متن عربی محاسن

را در ترجمه رعایت نکرده بلکه مطالب آن کتاب را بمیل خود در طی هشت باب مرتب ساخته و هر مطلب از آن کتاب را که خواسته پس و پیش کرده و از خود نیز فواید بسیاری بخصوص راجع بدوره آخری حکومت ایلخانات بر ایران بر آن افزوده است.

از احوال مترجم کتاب نیز مانند احوال مؤلف اصل عربی هیچگونه اطلاعی بدست نیست همینقدر از اشاراتی که خود او در طی این تألیف باحوال خویش نموده معلوم میشود که او اصلاً از سادات آوّه (همین آبه کنونی بین قزوین و همدان) بوده و در جوانی از آنجا بکاشان و از کاشان باصفهان آمده و در این شهر مقیم شده و در آنجا بکتاب عربی «محاسن اصفهان» دست یافته و آنرا بفارسی آورده و در سال ۷۲۹ بانجام رسانده و بخواجه غیاث الدین محمد هدیه نموده است.

مترجم رساله مدتها در اصفهان میزیسته و با بزرگان و متنفذین آن شهر مثل افراد خاندان صاعدی و خواجه شمس الدین محمد بن نظام الدین یزدی و امیر مظفر الدین شیخ علی حکام آنجا محشور بوده و از خوان نم ایشان بهره میبرده است.



ترجمه فارسی محاسن اصفهان چنانکه ملاحظه میشود با اینکه از جهت عبارت متکلف است و انشاء آن زیاد طبیعی و ساده نیست باز از حیث جزالت کلام و سلامت اسلوب از نمونه های قابل توجه است.

اقدام بنشر این کتاب از طرف ما البته از آن نظر نبوده است که یکی از نمونه های خوب انشاء فارسی را در دسترس خوانندگان گرامی قرار دهیم بلکه بیشتر توجه باین کتاب از باب احتیوای آن بر مطالب تاریخی و جغرافیائی مهمی است که عین یا یا نظیر آنها در هیچ کتاب دیگر بدست نمی آید و فضل این ترجمه بر اصل عربی (که بدستگیری دانشمند محترم آقای آقا سید جلال الدین طهرانی در سال ۱۳۱۶ شمسی در

طهران انتشار یافته) اینست که این ترجمه علاوه بر مهمترین مطالب اصل کتاب نکات وفوایدی را متضمن است که مترجم آنها را راجع به صرخویش بر آن الحاق کرده و این جمله چون تاریخ وقایع نیمه دوم قرن هفتم و نیمه اول قرن هشتم ایران بخصوص اصفهان چندان روشن نیست و در هیچ جا نیز بشکل مبسوط و مشبعی آورده نشده در کمال اهمیت محسوب میشود.

اول کسی که با اهمیت ترجمه محاسن اصفهان برخورد و آنرا بدنیامعرفی کرده است مرحوم پروفیسور براون مستشرق نامی انگلیسی است که در سال ۱۹۰۱ میلادی (۱۳۱۹ هجری قمری) از روی دونسخه از این کتاب که در لندن و پاریس موجود است ترجمه خلاصه مانندی از آن زبان انگلیسی در روزنامه مجمع سلطنتی آسیائی انگلیس منتشر ساخته سپس آنرا در رساله علیحده ای بچاپ رسانده است. عنوان این مقاله و رساله بانگلیسی چنین است:

Account of a rare manuscript History of Isfahan (در ۸۹ صفحه).

پس از براون استاد علامه مرحوم قزوینی در حواشی کتاب چهار مقاله عروضی (ص ۱۰۷) این کتاب را معرفی کرده ولی در آنجا نام مترجم بجای حسین بن محمد بن ابی الرضا باشتباه محمد بن عبدالرضا ثبت شده است.



تابستان سال گذشته که نگارنده چند روزی بمصاحبت یکی از دوستان ارجمند برشت رفته بودم روزی که در خدمت جناب آقای محمد رضارفعی مهمان بودیم ایشان از راه لطف نسخه ای خطی بمن بخشیدند. چون آنرا بمنزل آوردم و مطالعه کردم دیدم که ترجمه فارسی محاسن اصفهان مافروخی است لیکن اوراق آن مغشوش ترتیب داده شده و اجزاء آن پس و پیش قرار گرفته است.

بسیار وحشت داشتم که مبادا این نسخه بسیار عزیز که در کمال نفاست و صحت

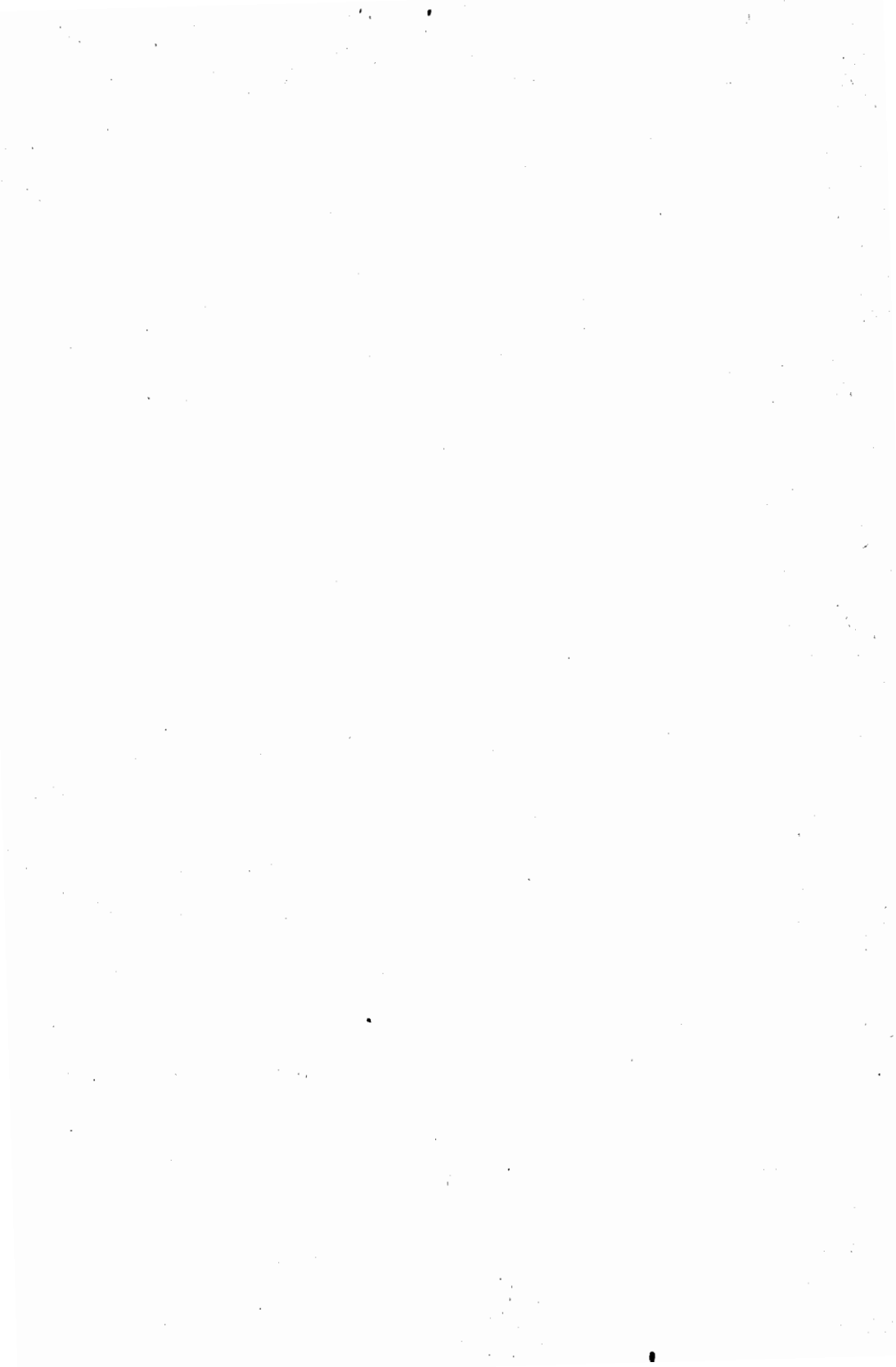
است و ظاهراً در عصر مؤلف نوشته شده یا اینکه نسخه خود او بوده است ناقص و چیزی از آن ساقط شده باشد.

خوشبختانه بعد از مراجعت بطهران و جا بجا کردن اوراق نا مرتب و مقابله آن نسخه با متن عربی و يك نسخه جدیدتر از آن دانسته شد که از نسخه مرحمتی آقای رفیع فقط ورق آخر که شاید متضمن تاریخ کتابت آن بوده دیگر هیچ ورقی نیفتاده و بغیر از این نقیصه کوچک آن نسخه گرانها هیچ عیب و نقصی ندارد.

چون پس از مطالعه دقیق یقین شد که این نسخه در نهایت صحت است حتی در اشعار عربی آن نیز کمتر زیر و زبری است که بر روی کلمات بغلط گذاشته شده باشد در یقم آمد که این کتاب پراج و مفید که نسخ خطی آن از سه چهار تجاوز نمیکند و همه کس بآنها دسترسی ندارد همچنان در پرده استار و دور از حیز مطالعه همگنان بماند. این بود که بچاپ آن بعنوان یکی از ضمایم مجله یادگار تصمیم گرفتم و اینک خدا را شکر می گزارم که یکی از آرزوهای دیرینه نگارنده جامه عمل پوشیده و کتابی بالنسبه منقح با فهارس کامل در اختیار عشاق زبان و ادبیات فارسی گذاشته میشود. این کتاب را ما بآن دسته از مشترکین سال چهارم مجله یادگار که وجه اشتراك آن سال خود را پرداخته اند مجاناً تقدیم میکنیم و بآن دسته که هنوز وجه مزبور را بماند مقروضند هر وقت حساب خود را تفریغ نمودند تقدیم خواهیم داشت. نگارنده فریضه ذمه خود میداند که در آخر این مقدمه از لطف و عنایت جناب آقای رفیع که با بخشیدن نسخه خویش باینجناب بانی خیر در چاپ آن شده اند کمال امتنان خود را اظهار و از خداوند توفیق ایشان را در خدمت بمعارف صمیمانه مسألت نماید.

تجریش ۱۴ تیر ۱۳۲۸ شمسی

عباس اقبال



بسم الله الرحمن الرحيم

خدایراست بزرگی و عزّت و جبروت که خالق ثقلین است و مالک ملکوت ،
 زلال نعم بی شمارش در حلق خلق و کام خاص و عام شیرین و خوشگوار ، و طیبات
 ارزاق بی پایانش در گلوی کلو و اشربوا روان و سازگار ، الم تروا ان الله اسبغ علیکم
 نعمه ظاهرة و باطنة فانظروا الى الآتار واعتبروا یا اولی الأبصار .

خرد و بزرگ بنظر عنایت و لقد کرّمنا ملحوظ و دوست و دشمن از سفره
 سخاوت نحن قسمنا له محظوظ ،

ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری

دوستان را کجا کنی محروم تو که بادشمن این نظر داری

روائح صلات صلوات و فوائح تحف تحیاتی که قافلة عاطفه الهی -ر قطار
 لیل و نهار در بادیة بهار باردارد روان روان سجایای خوش و سخایای حیات وش
 خواجه لواء لولاک وسید سریر انا ارسلناک محمد رسول خدای پاک باد ،

ذاک الذی تلاً من شمس شرعه فی ظلمة الضلالة نور من الهدی

یتیمی که ناکرده قرآن درست کتب خانه چند ملت بشست

وسرود درود بعدد ریگ و رود و سپاس بی هراس از زبان حق شناس برآل
 واولاد واصحاب او که حصارملت نبوی وحصن دین مصطفوی ۱ وکلید ودندانهای
 اعمال واقوال درست وراست ایشان حصین وپایدار و مکین و برقرار گشت ، مادامت
 السموات والأرضون والبلاد والأمصار بقدرت کن فیکون .

اما بعد چنین گوید محرر این کلمات و مقرر این ملکات اضعف عبادالله جرماً
 واقـوبهم جرماً الحـین بن محمد بن ابی الرضا الحسینی العلوی الاوی [الاوی]

الی شفاء جده و اییه یوم یفر المرء من اخیه که در عنفوان شباب و ربیعان جوانی و عنوان زندگانی که فرزند آدم را طور تعریف صلاحست از فساد و دور تمیز بیاض از سواد در وطن معهود و مسکن مألوف شبی از شبهای زمستان پرباران در « خراب خانه خالی زمست و هشیاران »

نشسته بودم و خاطر بخویشتن مشغول در سرای بهم کرده از خروج و دخول زمانی بشکایت نکایت روزگار غدار و نوائب و مصائب فلك ستمکار که مجمل آن مفصل و سردفتر آن مجموع ترجمیه الا یام طالب علمی بود مشغول و از سوز این ساز نوائب تلهب اثر و تلظی سعیر از دل مشتعل ، گاهی از فکر نصیحت و ملامت پدر از خود بدر می رفتم و دمی از دست سرزنش بی پایان برادر بر آذر می نغتم ، لحظه نظر در کار عم و خال می کردم و ساعتی خونابه غصه غم حال می خوردم ، فی الجمله از تشویش بیگانه و خویش در گوشه خانه خویش ،

نه فراغت نشستن نه مقام ایستادن نه مجال صبر کردن نه گریز گاه دیدم ناگاه مبشر دولت سافروا تغنموا که حقاً و صدقاً همه بشری و کرامت بود بگوش هوش رسید که گفت :

اذا لم تجد ما یبتر الفقر قاعداً فقم واطلب الشیء الذی یتبر العمرا
سعدیا حب وطن گرچه حدیثیست صحیح
توان مرد بسختی که من اینجا زادم
در آفاق گشادست و ترا پای بدست ، در این بیغوله مجاز بسبب برگ و ساز و آرزو
نیاز نفس عزیز قوی را ذلیل و ضعیف مساز و در حجره وهم و خیال جهت حطام و منال
پیش چون خودی بیش منال ، اگر اینجا اوامر و نواهی قضا بر حسب مرام رام تو
نیست یا جریان قدر بروفق مراد بکام تو نه ، ارض الله واسعة ،

نه که بیرون پارس منزل نیست شام و رومست و بصره و بغداد
بر فرموده اشارت این بشارت و شنوده عنایت این هدایت همین که آواز کوس
صبح صادق بگوش عاقل و عاشق رسید این شیفته متاع و اثاث طالب علمان که آن

ورقی چند باشد و محبره و قلمدان بدوش و آغوش از آن بیت الا حزان بیرون کشید
و بهرحیلۀ که دانست و چارۀ که توانست ،

رخت بر بستیم و دل برداشتیم صحبت دیرینه را بگذاشتیم
کأن لم يرد ماء بمنعرج اللوى ولا ظنّها يوماً ظلال خيام
بچند روز:

پس عزیمت از آوۀ بخطۀ کاشان مرا نوائب گیتی باصفهان انداخت
فدخلت خاوی الوفاض بادی الا نفاض زماني بر در مدرسه برسم غریبان سر
بگریبان تنهایی فرو بردم لا املك بلغة ولا اجد في جراحي مضغة ،

نه مرا یار و مونس و ندیم نه مرا شمع و شاهی و شراب
نه مرا نقل و مطربی و حریف نه مرا نان و سبزی و کباب
دل ز جور سپهر پر آتش وز جفای زمانه دیده پر آب

بعد از جلسه الاستراحتی بر سیل طواف در میان شوارع و محلات قدمی چند
بسرردم ، يك چند برین سیاق اعباء مشاق را دست تحمل میدادم و در باب اوضاع
و اساس دروب و زقاق طریق اسواق و ما یضاف وینسب الى هذا المساق ملتف الساق
بالمساق بنا کام گام می نهادم و چشم تأمل می کشادم ، هر چه در اوصاف آن بقعه از اصناف
عباد در اکناف بلاد بأسماع استماع افتاده بود شنیده را ده درصد و صد در هزار دید
و دیده را مثل آن از زبان زمان و گفتار روزگار نشنید ، بلدة طيبة ورب غفور ،
قل هو الله احد چشم بد از روی تو دور ، فيها ما تشتهي النفس و تلذّ الأعین ،
همه مطبوع و دلارام جهان بد سروبن .

و از محبوب ترین مطلوبی و مطلوب ترین محبوبی کتابی یافتیم محاسن نام
مشمول بر تفصیل خصایص و محاسن اصفهان ،

کتاب کا لحاظ العیون السواحر و لفظ کسلسال الزلال البواکر
و نظم کا زهار الحدائق رونقا و نشر کا حدائق النجوم الزواهر
نفائس در من تتابع خاطر اذا هاج ازری بالبحار الزواهر

کتاب به قلت کتابت کربتی و برد احشائی و نور خاطری
ترکیب بزرگی از بزرگان جهان و فاضلی از فضلاء زمان تاریخ آن سنه احدی
و عشرين و اربعمائه التي اتفقت الغارة الشعواء بها في اصفهان نام او مفضل بن سعد بن
الحسين المافروخی رحمه الله تعالی مفروغ باسالیب عباراتی رائق در قوالیب عربیتی
لایق شایق چنانکه هر سجمی از آن بحقیقت وحی فائق وحی ناطق بود ،

فرأيت منها روضة مخرصة اطرافها بشقائق النعمان
وفهمت منها كل معنى رائق يخفي لدقته على الأذهان

بعد از امعان نظر و تفکر و استقصاء در آن بجاده خرد آن اولی نمود که اگر
روزگار ناسازگار حاشاك حاشاك و خار دفع و تعویق به سر و پای حال و کار نریزد
و بمخالفت و ممانعت روزی چند نستیزد و بمعونت و مساعدت برخیزد محاسن
این عرب را در آینه تبدیل عبارت با عمارت آورد و لباس درآهه را خلع کرده چون
ترك عجمی خلعت قبای پارسی برقد او تزیین داده پوشاند و گوید:

آن پیر عرب را که تو دیدی بر ما دوش امروز همانست عجم وار برآمد
تا مغز مغزاء رساله و نغز فحواء مقاله مطمح عیون و مطرح ظنون تازی و پارسی گردد
و غرب و عجم از مشاهده جمال و مطالعه کمال او ملحوظ و محظوظ باشد ان شاء الله تعالی .
و چون بوقت تحلیل مرکبات و وقوف بر مفردات امعان تأمل قرین تعمق در آن
معانی شریفه گردانید مضمون مقاله و فحواء رساله مشتمل بر هشت ذکر یافت :

۱ - در وصف اصفهان علی سبیل الاجمال ،

۲ - در تفضیل آن بر سایر بلدان بطریق تفصیل ،

۳ - در حدیث گاو خوانی [کذا فی الاصل] و خواص و نوادر نواحی آن ،

۴ - در محاسن داخلی و خارجی از تعداد مقامات و اماکن و عمارات و تعیین

حقوق و متوجهات قدیم الا یام و عصر مترجم ،

۵ - در فرمانبرداری اصفهانیان حاکم را و قوت نفس و تأثیر همت ایشان و آنکه

هر کس که قصد ایشان بیدی داشته زیانی مالی یا مضرتی نفسی بدو عائد گشته ،

۶ - در سلاطین و ملوک و اکابر که منشأ و منجم ایشان آنجا بوده ،
 ۷ - در فصول اربعه و آثار و نتایج آن و کیفیت تنعم و تعیش اهل بقعه مضاف
 با بعضی نوادر و غرائب کلمات ضعفاء ناس مانند زنان و مخانیث و مجانین ،
 ۸ - در وصف مصلی و کوهچه و اسماء الرجال از فضلا و علما و فلاسفه و فقها
 و مشایخ و اکابر فضلاء متقدمان عصر صاحب محاسن و بعضی قصائد و اشعار عربی و
 پارسی در وصف آن. لاجرم واجب شد بنابراین مقدمه تدوین و ترتیب ترجمه بر هشت
 ذکر قیاس بر هشت حمله عرش و هشت در - بهشت بل که نمونه و نسخه که ،
 شکل در گاه رفیعش را دعا کرد آسمان شکل او شد افضل الاشکال و هو المستدیر
 رنگ رخسار ضمیرش را ثنا گفت آفتاب لون او شد احسن الالوان و هو المستنیر
 اعنی در گاه بارگاه جهان پناه مخدوم جهانیان و خداوند گار جهانیان آصف جوان بخت
 و سلطان نشان سلیمان تخت ، در دریای وزارت و نقطه دایره امارت ،
 دارای ملک ایران دریای عدل و احسان چون ذات حق منزله ذاتش زعیب و نقصان
 ام - روز در ممالک بی هیچ اعتراضی هم اوست جان عالم هم اوست عالم جان
 مرکز محیط هستی ، عروه و تقی خدا پرستی ، مظهر امر الهی ، منظر نظر عاطفت
 پادشاهی ، نور حقیقه بیش ، نور حقیقه آفرینش ، مقرر حقایق حکم ، مذكر دقایق
 قدم ، قبله طلاب هدایت ، کعبه ارباب درایت ، مالک ممالک توفیق ، سالک مسالک تحقیق
 صاحب صاحب قران ، خلاصه ادوار آسمان ، آن جوان بختی که :

بخت نیکش بمنتهای امید برساناد و چشم بد مرساد
 پادشاه وزراء روم و چین و وزیر پادشاه روی زمین و آدم بین الماء و الطین که در
 حضرت بارگاه لایزال و تختگاه ملک متعال بیش از سکنی این عادت پرستان سرای
 مجاز و محبوسان مطموره تقلید از حکم فرمان یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بتشریف
 عاطفت کفایت و خلعت افاضت عنایت

اتته الوزارة منقاداً الیه تجرّر اذ یالها
 فلم تک تصلح الا له ولم یک یصلح الا لها

مخصوص و مشرف گشت ،

مایه عدل و وفا قانع جور و جفا

یارب این سایه بسی بر سر اسلام بیای ،
الوزیرین السوزیرغیاث الخاقین و
ملادالمشرقین امیر

محمد آنکه در اوصاف ذات اشرف اوست همه کمال محمد همه خصال علی
در سلسله زمان مؤخر در هندسه جهان مقدم

ابن الصاحب الوزیر خواجه رشیدالدین فضل الله ، اعلى الله كلمته و ادام علی رؤس العباد
رحمته ، در کمالات غریزش مترجم گوید :

آن فلک قدری که اندر بدو فطرت رافتش شامل حال خداوندان حاجات آمده
زاسمان فتح و عرش دولت و معراج جاه دائماً در شأن او آیات غایات آمده
بر در ایوان آرای جهان آرای او هفت ایوان فلک در زیر رایات آمده
آن جهان بان آصفی کاندر صفات ذات او از زبان آفرینش این مناجات آمده
للمترجم سامحه الله

کای بمیراث از پدر ملک سلیمان یافته تخت بخت نه فلک در تحت فرمان یافته
آسمانی در علو و روزگاری در غلو و اسمان و روزگار از جاهت احسان یافته
سایه حق و حق در سایه انصاف تو همچودین از دولت تو فر ایمان یافته
صاحب دیوان گردون چون گشاده دفترش اعظم اسمت را برو طغرای عنوان یافته
شاه نو شروان چرخ چارمین در عهد تو روز و شب را ز اعتدال عدل یکسان یافته
اقتباس ماهتاب از زافتاب آمد چه شد آفتاب از نور رایت چهره رخشان یافته
سرعت عزمت سبق برده بر اسباب قضا حزم جزمت ملک از ایران تابتوران یافته
قرنها سرگشته گشته آسمان و آفتاب تا وزیر بن الوزیری چون تو خاقان یافته
حضرت علیا که آن دولت سرای خاص تست پایه رفعت و رای هفت ایوان یافته
پاسبان در گهت آن کوتوال هفتمین مهرومه را بردرت در خاک غلتان یافته
همت چشمی زده بر مطرح کون و فساد هرچه دیده اندر و جنسی نه چندان یافته

مادر آز وامل بود و وجود جود تو
 زر و گوهر از نهیب بذل تو جای گریز
 ماه تا ماهی نواله از نواله روز و شب
 با کمال اقتدار و فضل حکم و حکمت
 کوسلیمان تابیدی چون تو آصف در جهان
 هر چه تیغ سنجری از مملکت مشکل گرفت
 در سر انگشت مبارک دست تو نی پاره
 آن هراس حیه تسعی فکنده در جهان
 در خم چوگان رای مملکت آرای تو
 ملک ایران سالها ویران بد از جور فلک
 در میان هفت کشور خاص بر ملک عجم
 شکر این غمخوار گی بهر دعای دولت
 گرجازت باشد از حضرت فروخواند دعا
 یا غیاث المستغیثین یا محمد از کرم
 بر سر اسلامیان پاینده بادا روز و شب
 زاسمان نصرت فائز برو فتح و ظفر
 مأمول و متوقع از حاضران حضرت علیاء مخدوم جهانیان و مخادیم بنده کمینه
 بندگان آنکه بعد از اعتنا و اشفاق نمودن در باره این بیچاره بعین رضا و اغضا
 در اصلاح کوشند و بحکم اذا مروا باللغو ذیل عفو برهفو پوشند ، ایزد تعالی قلم
 و دم همگنان از خطا و فضول در حریم صواب و قبول مصون و محفوظ دارد بحیثیه
 نبی الرحمة و شفیع الأمة و آله الطاهرین و اصحابه الراشدین .

در خور نور دو چشم و قوت جان یافته
 در میان کوه و قعر بحر عمان یافته
 نوع انسان خود چه باشد جنس حیوان یافته
 ذات جمشید و ارسطو و وصف نقصان یافته
 ای صف در گاه تو صف صف سلیمان یافته
 کلک میمونت دو چندان خوار و آسان یافته
 معجز و خاصیت موسی و نعبان یافته
 وین حیات حی ناطق زاب حیوان یافته
 ربع مسکون راقضا چون گوی چوگان یافته
 بنگر از آثار عدلت زیب عمران یافته
 اصفهان از اهتمامت فضل رجحان یافته
 نسخه دارد رهی از طرز حسان یافته
 رسم آمین در پیش از لطف یزدان یافته
 این غیاث الدین محمد عمر دوران یافته
 در کمال عز و اقبالی فراوان یافته
 دم بدم نو خلعت و تشریف سلطان یافته
 مأمول و متوقع از حاضران حضرت علیاء مخدوم جهانیان و مخادیم بنده کمینه
 بندگان آنکه بعد از اعتنا و اشفاق نمودن در باره این بیچاره بعین رضا و اغضا
 در اصلاح کوشند و بحکم اذا مروا باللغو ذیل عفو برهفو پوشند ، ایزد تعالی قلم
 و دم همگنان از خطا و فضول در حریم صواب و قبول مصون و محفوظ دارد بحیثیه
 نبی الرحمة و شفیع الأمة و آله الطاهرین و اصحابه الراشدین .

ذکر اول

در وصف اصفهان بر سیل اجمال

سلام الله ما تلى المثنى و ما اصطبغ المثلث و المثنى
على اکناف جی و ساکنیها و وادی زند روز و اصفهان

مطلع ترجمه

اصفهان سقاها الله شهرست بحقیقت مخصوص باوفی قسمی از مبادی ایادی
الهی جلّ جلاله و منصوص بر او فرسهمی از غرائب مواهب پادشاهی عمّ نواله ، جریده
اسماء بلدان بشرف اسم او مصدر و خریدۀ رسوم فردوس را لطف رسم او مصدر و
همچنانکه وصول نیر اعظم که خسرو چرخ چهارمست بنقطه اعتدال زمانی مظهر آثار رحمت
پروردگاری و مطلع انوار و ازهار بهاری می شود این سواد اعظم در حیز کمال مکانی
اقلیم چهارم باجماع افضل مستجمع جمیع فضائل و باتفاق خلائق مستوعب سایر
خلائق و شمائل است ، از جهت طیب بقعه فردوس هشتگانه از نفعه هاش بوئی
و باسعت رقعہ ، اقلیم هفتگانه بر عرصه هاش گوئی ، خاک پاک او طیرۀ عود ، و
گل گل رشک هواء دلکشایش و آب جان فزایش ، شباب عیسی مریم
زهاب کوثر و زمزم ، لطافت و ظرافت سواکن و قطان آن مثل ارباب طبع و اصحاب
عشرت و اهل تمیز و معرفت و نظافت مساکن و اوطان مانند خانه ها و کوشکها و
حجرات حوز مقصورات فی الخیام ،

حوز فردا که چنان روی بهشتی بیند گرش انصاف بود معترف آید بقصور

و از روی اعتبار قیاسی و معیار برهانی و قیاسی خال روی زمین و ناف کره
خاک و در رونق شکنی ختن و چین چابک و چالاک ، فوائح نسیمش روائح عبهر و توده
زمینش سوده عنبر ، حسن المصیف بها و طاب المربع ، مأمون از نوائب دهر

بو قلمون و مصون از مصائب گردون دون ، اعتدالش عدل زمستان و تابستان و هوای او
دلکش باغ تا بستان ، گرمایش نه گرمای جروم که جوش او سموم انگیزد و سرمایش
نه سرمای سرود که زمهریر آن تگرگ از دماغ ریزد بل که در اطفاء نائمه گرمای
اسدی آن جرعه شافی که بنوشند و در دفع تیرسه پر سرمای قوسی آن سپر جبهه کافی
که بپوشند ، مزاج چهار گانه او متعادل الاعتدال و در ایفاء منافع و انتفاء مضار متکفل
که-ال ، نه چون طبرستان تری از چشمش ساکب و نه چون قهستان خشکی بر لب
غالب نه چون خوارزم و ترکستان کرباسو آسا چشم بر هم دوخته از سرما و نه چون
تیغز و مکران پرستو صفت تا گلو سوخته . از گرما باستدارت هیأت و استنارت طلعت پایه این
قبة الاسلام بر قمه قباب افلاک ، چه : افضل الاشكال شكل مستدیر مستنیر ، و از نام نیکو
و لقب خوش این مدینه السلام روی روضه رضوان طربناک و خندان ، مترجم گوید :

یارب کدام روز مبارک بنا نهاد معمار آفرینش و بانی کن فکان
شهری که عقل خیره شود کز ره قیاس جان جهان لقب نهدش یا جهان جان
صادرانش را خجسته مقام و مبارک منزل و واردان را ورد زبان رب انزل ،
مفزع جلال اشرف و مجمع کمال الطاف ، آب و هوایش تن درست و صحن فضایش
گلاب شست چنانکه فخر الدین عراقی گوید :

در هوای درست او نبود هیچ بیمار جز نسیم شمال
در درون ریاض او نرود هیچ تر دامنی جز آب زلال
عود قماری از نسیم سمن و یا سمنش فزود بوی و قمری از عود چمنش بهزار
دستان سرود گوی ،

و اطیازه یگردن فی کل سحرة لهنّ بأفنان الغصون رنین
فی الجملة بسیطی اصفهان نام و محیطی فلکش رام ، اندازه طول و عرض یش
از فکر تیز رو هیأت اندیش ،

شش جهت در قدم بسطت او شش گامست

هفت اقلیم بسر پنجه او هفت بدست

عاجز شده زان فراخ ساحت اقدام مسیح در مساحت
سقف قبایش گردون مقرنس و صحن جنابش وادی مقدس، روضه عرصه کشور
چهارم و طیره قمه فلك هفتم، نقطه دایره ربع مسکون و مرکز محیط چرخ گردون،
خط استوا ناودان بامش و شهرستان ازل مکان و مقامش، سبع شداد از آن سبعی و ربع
شداد از وی ربعی، سیاره فلك الافلاك و ستاره كره خاك غره طلعت او چشم روی
زمین وزینت رتبت او و هذا البلاد الامین، بیت المقدس اساس سوادش و بیت المعمور
نمونه نهادش، مرغزارش نسخه رقی منشور و جویبارش اجنه بحر مسجور، جرم خاکش
روح مجسم و آب پاکش جسم مروح،

خاکش همه مشک آن جهانی وایش همه آب زندگانی
آن گلگونه رخسار یوسف مصر و این جلاب لب تشنه خضر، آب و هوایش در
حفظ صحت و اصل علاج حیات بخش هر طبیعت و مزاج،

آبش ز لطافت انگبین وار بادش ز نشاط زعفران بار
بس ساخته خضر در حریمش حلوای مزعفر از نعیمش
روضه رضوان بهشت از آن مرزی و دهقان فلك در آن کشت ورزی، مراتعش
روض سرور و مصانعش حوض طهور، از نور بروی هزار حله وز حور در وی هزار
حله، نور و حمل گیاهچر ریاضش و حوت و سرطان شناور حیاضش، گاو گردون بر
کهکشان چون گاو گردون در وی نعمت نشان، چرخ هفتم از جی قطری و بحر قلزم
از زند رود قطری،

زرشک سلسل زربنرود و صاصل جی

سرشک دجله روانست بر رخ بغداد
جی جودی هر طوفان و زند رود بحر هرا حسان، آن ملجأ نوح و این مشرب
روح چنانکه خاقانی گوید:

شهری روشن چو فکر دانا در وی همه کائنات پیدا
چون عارض دوست از نکوئی در وی همه آرزو که جوئی

ترياك ده اوست مشك ده او	چون چشم گوزن و ناف آهو
ارواح كه بر درش گذشتند	فردوس مهين بر و نبشتند
آدم بدل جنان شمردش	چون شد بفرشتگان سپردش
از سبزه و آب گشته موجود	در آغه خضر و درع داود
چون غمزه دوست گاه دستان	با سهم وليك نرگستان
از سبزه چو عارض خط آور	خاكش بلباس فستقي در
گوئي خط يار و سبزه اوست	دو فستق رفته دريكي پوست

بستانش حدائق و اعناب ، سكانش كواعب اتراب ، نوع انسان چنان نواحی و
مربع بچشم و گوش ندیده و نشنیده و جنس و حوش بغور و نجد چنان مراعی و مراتع
نچریده چنانكه شاعر گوید :

ای آفرید گارت بر ملك برگزیده	تا ملك آفریده چون تونیافریده
مانند زند رودت از آب تا بآهو	نه چشم خلق دیده نه گوش کس شنیده

روایتست از حسن بن خوانسار جرباذ معنعن از امیر المؤمنین علی علیه السلام
والرضوان که فرمود تداووا بماء زند روز فأن فيه شفاء كل داء .

و نقل است از معتمدان تواریخ که فنا خسره عضدالدوله وقتی که اصفهان را
مشرف فرمود بتشریف وصول و غرض او زیارت پدرش رکن الدوله و تجدید عهد
برادرانش مؤیدالدوله و فیخرالدوله بود خواست تا خود را بر نظر اعتبار ایشان عرض
دهد از جهت آنچه راجع بود با او از استظهار و استیلا و تمکن و اقتدار و افتخار از
عظمت قدر و قدرت و نفاذ امر، فرمود تا قهارمه و شاگردان از بغداد هر چه بدان احتیاج
خواست داشت از مطعومات و ملبوسات و مشروبات تا آب و بقول و توابل و ادویه و
اشربه ریاحین و غیر آن تمامت بی قصور و نقصان ترتیب کرده با خود روانه گردانید،
چون بشط زند رود رسید و نزول فرمود و بآذینی هر چه شایسته تر بارگاه برآورده
خیمه درخیمه و طناب در طناب کشیدند و هر دو گروه بهم رسیدند و هر دو جمع از
صورت حال یکدیگر مشاهده کردند عضدالدوله استدعای آب کرده قدحی آب

فرا گرفت و بریخت و گفت با وجود زند رود فرات شرب را نشاید .
و همچنین موفق چون از اصفهان معزول و بجانب بغداد متوجه گشت آب زند
رود را جهت شرب نقل کرده در صحبت خود داشت و روزگار را بتأسف می گذاشت
و می گفت :

سلام علی زرنروز و شعبه	سلام محب لا سلام مودع
ولا برحت تلك المدود کواسیا	مناکبه العلیا مصندل مدرع
اذا ابتدرت امواجه خلت صوت	سوائم نوق فی مهابط اجرع
تلیح بنات الماء فی جنباتها	الاحه اقوام نیام بأذرع
معاهد فی جی ممسکه الثری	معنبره المصطاف و المتربع
مسارح غزلان هجرن ظلالها	بماسکنته من قلوب واضلع

سباح و سیاح بحر و برصفای آن آبی ندیده و بزال آن شرابی نچشیده، از
عکس صفای جویبارش سماک بسان سمک در دریای ازرق فلك عیان و از لطافت و
نضارت مرغزارش عقود ثریا و پروین چون شاخ نسترن و نسرين درفشان و تابان،
ریگ روانش مایه روان و رنگ میانش کناره آسمان، خالص از خاشاک و تیرگی و صفای
وروان چون طبع وزیر کی، چون اشک بر روی عاشقان روان و رخشان و چون شمع
بر بالین معشوق ریزان و درفشان، آرزومند تر از شراب وصل نازکان و سودمند تر
از رضاب لعل یارکان، روشن چون ضمیر دوستداران و پاک چون دامن پرهیزکاران
لطیف تر از تن لطیفان و خفیف تر از جان ظریفان، پیوسته چون عاشقی دلتنگ بر روی
اصفهان سرگردان و تر دامنی سبک سر در ایام بهار بهر سوی روان و دوان، دمی با
هزار ناله و فغان از جوش و گاهی از چشم هزار چشمه ریزان پر خروش، روزی سپر بر
آب افکنده وزره در پشت و شبی جوشن بر سینه و تیغ چو آب روان در مشت، حیات بخش
روح افزای و طربناک دلگشای بجهت تفریح خاطر شکستگان و سبب ترویح دلخستگان

لب زند رود و نسیم بهار رخ دلستان و می خوشگوار
چنان بیخ انده زدل بزکند که بیخ ستم خنجر شهریار
از رشك هر جوئی از آن دجله غرق عرق خجله و از دیده فرات آب روان بر
و جنات و رود نیل در عذاب و چشم جیحون پر خون و دل و جگر عمان پر اندوه و غمان
و چشمه سار دمشق سنگ برسینه زنان از شوق و عشق، کر و ارس خدایا بفریاد رس
چنانکه خاقانی گوید :

رودیست که کوثرش عدیست آبش سلسال و سلسیاست
نه بلکه زرشك او همه سال شیدای مسلسلست سلسال
که سیمگری نماید آبش که شیشه گری کند حبابش
آبش بدل گلاب دانند زو درد سر سران نشانند
گر شیشه کند حباب شاید شیشه ز پی گلاب باید

للمشطب الهمذانی

تطلعنا علی اقطار جی. فخلناها كأحسن كل شی
فوادى زند رود اجل واد. وظلّ الباسقات الذّ فی
كان ریاضها اضحت بروداً لدی البرّاز تنشر بعد طیّ

وللمشرف السید ابی الحسن علی بن الحسین الحسنی فی زند رود

اما تری زنرود طالعه غیت و ادی مثاله فیه
بین بیاض و دکنه و تکا سیر من الموج فی حواشیه
قد جرت الریح فوقه اُصلاً ذیلاً من الکبریاء والتیه

در موسم طیب متفرّجات بساتین و فضاء آن و متنزّهات ریاحین و هواء آن از
رشك تبریز در تب ریزد و از غیرت خوارزم را لرزه خیزد و از رنج غصه روی بغداد

چون نارنج یرقان یابد و دردل نشابور زلزله خفقان آید ، فی الجمله بیرونش صحن
جنان و درونش حصن آسمان کما قال ابو القاسم بن العلاء :
تجرّ علی الأمصار ذیل تجیر
و اعجاب معتر علیهنّ معتدّ
وقال صاحب بن عباد رحمه الله :

یا ایها الراكب المصغی الی الحادی	حییت من رائج منا و من غاد
ان جئت جیّ بلادی او مررت بها	فنادها قبل حط الرحل والزاد
وقل لها جئت من جرجان مبتدراً	اوحی الیک بما قال ابن عباد
یا اصفهان الا حییت من بلد	یا زند رود الا سقیت من واد



ذکر دوم

در نعت اصفهان و نواحی و متفرجات و متنزهات

بطریق تفصیل

چون مدینه جی که خوشتر و نیکوتر نواحی و متنزهات است از جهت آب و هوا و باغ و بوستان و مناقب سنیه و مراتب علیّه اصفهان در آن منحصر واجب شد از شرف و فضیلت آن مضاف با فضایل اصفهان طرفی ذکر کردن ، قال ابو عامر الجروانی :

سقا الله جیاً ان جیاً لذیذة	من الغیث مایسری بها ثم یبکر
فلا بقه باللیل یوذیک لسعها	لنوم ولا برغوة حین تسهر
و ماء رکایاها زلال کانه	اذا ماجری فی الحلق تلج و سکر

اجماع عیون مشایخ و اکابر و اتفاق وجوه و بطون صحایف و دفاتر منعقد و مثبت است بر آنکه قهندز سارویه در وقت ظهور طوفان آتش در ایام فرس بجمع حکماء آن وقت و مهندسان آن زمان احضار فرمود جهت تعیین موضع و خزانه کتب بر طریقه هرمان برای تحفظ و صیانت علوم و استبقاء کتب معقول و منقول . بعد از امعان تأمل و استقصاء تفکر و تدبر در اختیار باتفاق زمین مدینه جی را اختیار کردند از جهت طیب طینت و صلابت آن و بقا و وقایت کتب و مضمونات آن ، سارویه در تنهدم و تنهدس و تشمید اساس و استواری بنیاد کتب خانه افراط اتفاق و وفور خرج ارزانی داشت و اخلاطی چند که سبب صیانت می شد از خرق و حرق و بوسیدگی کتاب و پوشیدگی ما فی الباب با گل اختلاط و امتزاج دادند و خزانه مهمد و مشید باتمام رسانیده مستقر و مستودع علوم و کتب ساختند و غرض ابقا و مقصود تحفظ بحصول پیوست .

چون مدت روزگار بر آن امتداد استمرار یافت و طوفان منطفی شد پیش از زمان ما بسالی چند یک جانب آن خزانه خرابی یافت و بیفتاد ، شکافی پیدا شد و



جی یافتند بسان گوری مرتب و معقود از گل شیفتق لازب درغایت صلابت و سختی
بر از کتب اوایل و متقدمان مکتوب بر پوست توز بزبان ولغت پارسی چرا که پوست
توز از آفت عفونت و بوسیدگی دورتر بود و از دروس و ناچیز شدن بسلامت نزدیکتر.
و حمزه اصفهانی در کتاب اصفهان یاد کرده است که این مدینه را اسکندر بنا
فرمود بردست معماری جی بن زراده اصفهانی و این شهر بنام او شهرت یافت. و بعضی
گویند این مدینه مبنی بود پیش از زمان جم، در وقتی که افراسیاب ترك مداین
ایران شهر خراب می کرد این را نیز خراب گردانید، بعد از آن خمانی جمه آزاد دختر
بهمن اسفندیار که پیش از آمدن اسکندر بدان حدود بر تخت بخت مملکت در تحت
تصرف و فرمان او بود اساس و بنای آنرا فرمان فرمود، و بعد از وفات خمانی ملکه
رایت اسکندری بدانجا نزول فرمود، يك نیمه با روی صورت ارتفاع یافته بود
اسکندر چون آنجا عمارتی زیادت ندید و ارادات عمار [ت] نداشت بر قرار
بگذاشت، بعد از آن بر آن عنوان حال شهر یاری و روزگار منتهی شد بنوبت دولت
فیروز بن یزدجرد و صورت آن بود که فیروز فرمان فرستاده بود بآذر شاپوران پسر
آذرمانان پهلوان از دیه هُ رستان از رستای مارین جدا فروخ بن بختیار که جد
صاحب رساله محاسن بوده است باتمام باروی مدینه جی، و این حال پیش از اسلام
بود بصد و هفتاد سال. آذر شاپوران بر مقتضای فرمان بنای باروی را تمام کرد و شرف
و مواضع مقاتله و تیر گذار ها را کما ینبغی و شاید مرکب و مرتب ساخت و چهار
دربر آن تعلیق کرد یکی دروازه جور نام کرد برابر میدان بازار، و دوم دروازه ماه
که دروازه اسفیش می گویند، و سیوم دروازه تیر که تیره می خوانند، و چهارم
دروازه جوش که معروفست بدروازه جهودان. و در پهلوی آن دیهی بنا کرد نام
آن آذر شاپوران و در آن دیه سرایی عالی در حال عمارت آورد و در باغ سرای
ایوانی رفیع بر افراشت و آنرا آتش کده ساخت و آن دیه بر آن وقف کرد.
و از غرائب آن بنا یکی آنست که نیر اعظم را بوقت وصول باول درجه سرطان
جدی مطلع مشرق دروازه جور باشد و مغرب دروازه جهودان و باول درجه سرطان

مشرق آفتاب دوازده ماه باشد که آنرا اسفیش میخوانند و مغرب تیره و عرض اساس و پهنای باروی شست خشت بود بیرون از فرهیزها بشیفتق محکم و ملزق گردانیده . و بعضی متقدمان آورده اند که بردری از درها دیدیم که نوشته بود برین سیاق :
اشناد ویر موکل بر گلیگران و قیاسان گوید که بهای نان خورش عمله و کارکنان این باروی مدت عمارت بمبلغ ششصد هزار درم برسید .

و بعضی دیگر گویند رفعی از آن موکل بیرون آمد مبلغ پنجاه هزار درم استرداد کرده بر خرج عمارت فرهیزها و گل شیفتق صرف نمودند .

و بازاری بود بردروازه جور که آنرا بازار جورین گفته اند ، در فصل نوروز هر سال تمامت اهل اصفهان از صغیر و کبیر و ضعیف و شریف و خاص و عام و اطفال و عورات هر کس بحسب حال طبقات و درجات بالوان اسباب مأکول و مشروب و انواع ضروب عدت و آلت مطلوب و مرغوب مدت یک دو ماه بدانجا نقل کرده اند و از استیفاء لذات و استمتاع عیش و عشرت از لہو و لعب و نشاط و طرب حظی اوفی و ذوقی او فر از زندگانی برداشته چون روز نوروز رسیده چندین بازارها ساخته طوآفان و بازاریان کوناگون نعمتها در آنجا پرداخته و عوام در میان آنجا چون دریا بردریا در تموج و خواص از دور و نزدیک و بالا و نشیب در تفرج و پیوسته آن مدت را گذرانیده بفکاهت و خوش عیشی و افسانه و خلیع العذار دیوانه وار آشنا و بیگانه مشغول بکأس و پیمانه . و چون فنا خسره عضدالدوله را آنجا در حال صغرسن و ایام نقوش آن اوضاع و رسوم و اسباب ملاحی در نفوس مرتکز گشته بود بوقت آنکه نهال عمرش از زهاب دولت و شهر یاری سیراب و بالیده شد و بکمال رشد و جلال سعادت جهانداری رسید و بر مملکت پارس مستولی گشت بر در شیراز در موضعی که آنرا سوق الأمير گویند مماثل و مشاکل بازار جورین اصفهان بنائی باتمام فرمود و از اصناف ناس اکابر و اصاغر پارس از جنس هر لطیفی معجب و ظریفی مضحك و شیرینی مطرب

بدانجا دعوت کرد چنانکه تمامت شیراز و جملگی نواحی آنجا جمع شد و فرمود تا بر مثال سوق جورین بازارها برآوردند و عضدالدوله با خواص ندما و مقربان مجلس بر کوشکی که در بهلوی آن ساخته بود بلهو و طرب و معاشرت و مطایبت مشغول چون دوری چند همچون قضا و بلا از خواننده این کلمات بگردید و غنچه روی بغت عضدی از نسیم روح پرور طرب افزای پیاله بشکفت و بخندید خواست تا خواسته ضیمه خود را بر سوق جورین رجحان فضیلتی و کمال مزیتی فرماید ملک قوزاز اصفهانی را میگوید چون می بینی؟ ملک قوزاز گفت امثال این مواضع و منزهات بدوام عیش و نبات عشرت امیر آراسته باد و جهت ابداع عجائب اشکال و استحداث غرائب برین منوال ذات معلا باقی و یا بسته، این از مقوله فعل است و آن از قییل انفعال، یعنی بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر.

و همچنین ملوک اطراف قطعاً هیچ شهری، از شهرهای ممالک خود بر اصفهان اختیار نکرده اند و ترجیح نهاده و براهین و ادله برین دعوی در کتب ایشان مثبت و محقق است خاصه آنچه خاندان نوشجان بن اسحق بن عبدالملک اخبار کرده اند از جلد ایشان که از روم باصفهان نقل است.

و حمزه اصفهانی در کتاب اصفهان یاد کرده است که فیروز بن یزدجرد بملکی از ملک روم مکتوم نوشت مشتمل بر استهداء حکیمی حاذق و طبیبی ماهر از حکماء روم. آن ملک نامه فیروز را بقبول تلقی نمود و در روز اختیار حکیمی فاضل و طبیبی کامل نمود و بجانب فیروز روانه فرمود. چون بحضرت فیروز رسید و زمین خدمت را بلب ادب بیوسید و شرایط بندگی بتقدیم رسانید فیروز گفت ای حکیم سبب دعوت تو ما را و موجب استحضار بمملکت ما آنست که از بلاد ممالک من بقعه اختیار کنی که ارکان کبار و عناصر چهارگانه که طول بقاء حیوان بسلامت آن منوط است و بسبب اعتدال آن ارکان صحت صحبت اجسام گزینند و از علت و استقام دوری نزدیکتر بیند در آن بقعه در حیز کمال و وسط اعتدال افتاده باشد.

حکیم گفت صبح دولتی ملکی بشام دور فلکی مقرون باد و حوادث دهر بوقلمون مطابق و موافق عزایم همایون، این چنین بقعه بهشتی بود از دریایم، بمنزلی بدین سان و مقامی چنان مشکل توان رسید، این ره نه پیاپی چون منی یافته اند.

ملك فیروز فرمود در شهرها سیاحت باید کرد و زمینها را مساحت و نورد، هر کجا نظر اختیار تو پسندد ما را اعلام نماید تا در زیادتی عمارت آنجا تقدم بنفاد پیوند و دارالملک ساخته بدانجا اسباب نقل و تحویل مهیا و آماده گرداند.

حکیم چون مجال استعفا نیافت از فرمان من اشاره حکم و طاعته غم سر نتافت و بزودی ساز سفر و بسیج راه کرده باطراف ممالك شتافت. بعد از تجربه فراوان و امتحان آب و زمین و ما یتولد منها دارالقرار بر اصفهان انداخت و میخ اقامت آنجا فرو کوفته منزلگاه ساخت و مکتوب بندگی بخدمت فیروز عرضه داشت که این کمینه اطراف آفاق را طوف کرده پس پشت گذاشت و از سعی و اجتهاد بلیغ زحمت بسیار کشید، در ربع مسکون خوشتر از عراق عجم ندید، شهری رسید که از تساوی ارکان و تماس و تصاغر اجزای آن مزاجی حادث می گردد که مسیح را حیات بخشد و حیات را بقا و بقا را خلود یعنی اصفهان و بر صحرای آن میان هردو حصن دیه بوان نزول کرد. اگر رای جهان آرای فیروزی مرا فیروزی اقطاع مابین الحصین فرموده بنای کنشتی و سرائی اطلاق فرماید در جهان داری و بختیاری همانا کمال عاطفت افزاید.

فیروز ملك بعد از وقوف بر مضمون مکتوب و اطلاع بر مستدعی طلب و سؤال او را بحصول و اجابت مقرون گردانید و فرمان فرمود بآذر شاپوران بن آذرمانان اصفهانی جد مافروخ بن بختیار در سعی و اتمام باروی مدینه جی و درها بر کار نشانندن و عزیمت همایون مصمم فرمود بتحویل از عراق باصفهان.

چون آذر شاپوران اشارت مملکت آرای را امتثال و انقیاد نمود و فرموده را

چنانچه بود دراجتهاد اتمام افزود عزیمت ملك نقض یافته بزمین هیاطله نقل کرد و آنجا سر خود بدست خود بخورد .

بعد از آن چون وقت مملکت و نوبت دولت پیسرش قباد بن فیروز منتهی شد فرمان روان کرد بحکیم رومی در اختیار شهری از شهرها جهت تختگاه معتدل هوا در فصول چهار گانه و در مزاج و طبایع بحال میانه ، نه دور از فلک و نه نزدیک و نه فراز و نه نشیب ، نه بر کناره دریا و نه در میان بیابان ، بل موازی وسط کره خاکی ، ایمن از عواطف و باد های سخت ، آسوده بعواطف سعادت و بغت ، همسایه جوی بزرگ خوشترین بقاع از جهت فایده و انتفاع خاک و زمین و بوی گل های ریاحین ، هوا ، او صافی و روشن و ستاره او در فشان و کبریت و نفط منتفی و معدوم در حوالی آن . حکیم رومی گفت ای شه زاده بیشتر اوصاف و تقریر که برخاطر عاطر و ضمیر منیر می گذرد در ذات اصفهان و نفس آن مجبول و مفطور است و شهری بغایت مبارک و معمور .

و همچنین ابو جعفر منصور خلیفه را ببغداد عارضه پیدا شد در سال صد و پنجاه و چندی و میان هوای بغداد و مزاج او موافقتی و ملایمتی صورت نمی بست حکمای وقت و وزرای مملکت را جمع کرد و گفت موضعی اختیار باید کرد تندرست تر و خوشگوار تر بآب از بغداد و بنائی جهت نقل بدان موضع ترتیب داد . در تفکر و تدبیر آن فرموده مفاوضات بسیار و مکاشفات بیشمار در میان همگان واقع شد ، عاقبت سخن باتفاق قرار گرفت بر بنائی بحدود زندرود و در آن زمان دیار اصفهان دیبهائی بود پراکنده و شهر های خراب و کنده و اطلال باطل و رسوم مدرس ، تقدم فرمود باحضر ایوب بن زیاد که عامل اصفهان بود از قبل خلیفه و باروی گردانیدن بردیبهائی چند و شهر ساختن کوره آن ، چون طوایع امتثال و انقیاد از ناصیه کفایت و کار کنی ایوب بن زیاد لائح گشت و فرموده باتمام رسانید خلیفه از آن حال پاره بهتر شده بود از سر انتقال در گذشت .

و همچنین ابومسلم محمد بن بحر اصفهانی که رئیسی بود فرزانه در آن حوالی و فاضلی یگانه از آن اهالی بمدينة السلام در مجلس خلافت حاضر بود وقتی از اوقات، و حاضران زبان بذکر خوشترین و بهترین بقاع می گشودند و سخن درین معنی دم بدم از یکدیگر دست بدست تجاذب می نمودند.

در اثناء کلام ابومسلم گفت در ربع مسکون خ-وشر از خانه من موضعی نیست، حاضران تمامت چشم تعجب بیکدیگر باز گذاشتند و آن دعوی را از جاده عقل متجاوز و دور پنداشتند.

ابومسلم گفت شما در هفت اقلیم خوشتر و بهتر باعدال از اقلیم چهارم زمینی می دانید؟ گفتند نه. گفت برقاعده اهل هیأت و ارباب هندسه و مساحان بحر و بر مقرر و محققست که از جهت آب گوارنده شیرین صافی سبك و هوای تر و تازه وتنك و فضای فراخ و روشن اصفهان که ناف آنست خوشتر و بهترست و باتفاق اهل اصفهان از تمامت اطراف و محلها محلت جروا آن و در آن محلت خوشتر از خانه من نیست.

حاضران جملگی سلمنا گفته و نتیجه مقدمات او را صادق دانسته قصد او را پسندیده داشتند و نقد دعوی او را گزیده.

و آنچه از صفای طینت و صحت تربت و آنکه گل آنجا بهترین گلهاست بلزوب و سختی و قوام و پاینده تر بر روی روزگار بتحمل حوادث لیالی و ایام شهرت تمام دارد تا غایتی که درویشی بی مایه برای حاجات در مساحت و همسایه يك قفیز زمین سرای و مسکن خود سه چهارچاه در حفر آورد و زمستان و تابستان و بهار و خزان از آن انتفاع گیرد و بدان بهره مند گردد یکی جهت تناول شرب از آب زلال و در پهلوی آن جهت برف انداز و غسالات و ابوال و تزدیک آن برای عذرات و انغال، و ماده هیچ بدان دیگر مترشح و منصب نگردد بمدتها ماه و سال و هرگز زلال آن بکدورت

این و شیرین این بکندیده آن ممتزج نکردد و از آلودگی و تلوث پاک و مبرا باشد و آنچه از بناهای کسروی و قصرهای خسروی از گل و خشت ساخته و بکج و آجر پرداخته اند سالهای می شمار و قرنهای بسیار بر آن بگذشته و هرگز هیچ وقت هیچ کس در تفقد مرمت و تعهد تحفظ همت نگشوده و باد و باران بتعاقب دوران بر آن آمده برقرار مانده و هیچ رخنه در آن نیفتاده و خراب نگشته مگر رخنه چند که سیل و باد از قلعه دیوارها و کنکرة ایوانها رهیده و ربوده باشد.

و قیل است از بختری که گفت عبدالعزیز عجلای روزی دردی بود از دیبهای اصفهان، ناگاه نظارش بر بلندی زمینی افتاد مثال گوری، جماعت و اصحاب را گفت مرا در دل همی آید و در خاطر می گردد که اینجا گنجی مدفونست یا اعجوبه مغزون، برای زوال تردد از دل و دغدغه خاطر این زمین را می باید کاوید. احمد بندار از دی را که شجاع قوم بود بدین شغل منصوب گردانید، در حال جمعی بر زرگران را حاضر و زمین را شکافته سرداب شکلی یافتند مربع عمیق هیچ کدام بر دخول زهره قدرت نداشتند احمد بن مسلم را بخواند و او را دخول فرمود، چون بیرون آمد عبدالعزیز را گفت عجیبترین چیزها دیدم، مردی در میان چهار بالش و جامه خواب خفته است و سر و روی از لحاف بیرون، ریشی سیاه و رخشان دارد و بر بالین او شمشیری در غلاف و موزهئی، عبدالعزیز بشتافت، چون در آن موضع رفت سردابی یافت مربع معمول از گل سخت در میان آن دکانی دیوار بر آورده و آن مرد را بر آن صفت خفته دید.

عبدالعزیز بعمودی که در دست داشت روی مرد را تحریک داد مانند غبار در هوا نشست و هر چه در آن موضع بود بتحریک خاکستر صفت متلاشی گشت. فاما مرد برقرار از هیأت اصلاً متغیر نکشت، نظر در پوستش کرد بسان گیمخت یافت خاکستر جبهه او را بمنخل بییخت و زراز آنجا استخراج کرده بدارالضرب فرستاد،

بعد از سبک و تخلیص مقدار هزار دینار حاصل شد و بر بالین او لوحی از سنگ یافت
منقوش بنقشی که دلالت می کرد بر آنکه این حال از دو بیست و چند سال باز واقع
بوده است .

عبدالغزیز گفت بقاء این مرد برین صورت ناطقست بطیب طینت و صلابت تربت
این بقعه و بحکایت و تواریخ چه حاجت، در روزگار خود معاینه می بینیم از اصفهانیان
و غربا کسانی را که تمامت شهرها بیماری گران و رنج مزمن مبتلی و گرفتار ندچنانکه
درمان آن ممکن نیست و بر هلاکت مشرف، اطبا از معالجت آن عاجز می آیند نقل
بسیای خانه ها و درختان آن و تشیق نفعات ریاحین و استنشاق هوا و تجرع قطره
های آب آن سبب شفای کلی و موجب صحت اصلی آن درد بی درمان می گردد و آن
علت بواسطه مجاورت آب و هوای آنجا بکلی زایل می شود و تن ایشان چون مغز بادام
نازک و اسفید از پوست بیرون می آید، علی الخصوص درین عصر که تیمار بیماران و
و غریب نوازی و غمخوارگی همگنان بعلاقه حسن مرحمت لطف و شفقت و شمول
تربیت خلاصه اهل بیت نبوی و زبده عترت مصطفوی و نمره شجره علوی اعنی کریم
علی الأطلاق و منعم باستحقاق، مهتر و بهتر سادات ع-راق، مرتضی اعظم، صاحب
معظم، ملک ملوک النقا، جلال الوزرا، اختیار الوری، الذی یفتخر به الألقاب و تغاطبه
بهذا الخطاب:

شعاع نوریزدانی ز رویت می دهد پرتو ده شمع آل طاهائی و تاج آل یاسینی
تاج الملة و الدین نظام الاسلام و شرف المسلمین محمود بن احمد بن علی بن
ابی طالب الحسینی العلوی المدینی لا زالت دوحه سعاده بامقه مشمره علی الآفاق
منوط و مر بوطست و الحق مدار کلی اهالی آن حوالی و قرار اصلی اشغال و ذات الصدور
صدور این نواحی بر رای ناقد انور فکر صائب ازهر او از هر نوع و گونه حادث
و واقع دائر و ممکن کما قال المترجم عفا الله عنه :

اصفهان را تا چو او غمخواره موجود شد
فال او فرخنده آمد طالعه مسعود شد

خلقش از خلقتش نشست اندر نعیم و ناز شاد
آب جویش چون گلاب و خاک راهش عود شد

اصفهان را در جهان تاج تهاجر بر سرست
شکر ایزد را چو او را عاقبت محمود شد

و مشهورات مواضع جان پرور و مقامات متفرجات دلخواه درخور متقارب و متلاصق
بشهر و شهرستان که مسقط رأس این سرور سریر سعادت و سیادت و صفدر و مهتر
دست مسند سعادتست از زمان صاحب محاسن و عصر مترجم آنچه در عداد تعداد می آید
و هر يك بحقیقت موصوف این اییات از گفتار ابوالعلاء سرور می شود و هی هذه :

او متری البستان کیف تجاوبت
اطیاره و زها لنا ریحانه

و تضاحکت انواره و تسلسلت
انهاره و تعارضت اغصانه

و كانما یفترغب القطر عن
حلل نشرن ریاضه و جنانه

نخست حصن ماریین که معروفست بآتشکده والحق آیت یا نار کونی بردا
و سلاماً بر هرورقی از ریاحین آن نزهتگاه مسطور ،

ماریینی که نسخه ارمست . آفتاب اندرو درم درمست

صحن او ده در ده مرغزار و صد در صد جویبار ، لب غنچه گلزارش چون دهن
معشوق تنگ و پیراهن گیل چون دامن عاشق بدست خار ده پاره و بخون دل صد رنگ ،
از روائح ریاحین بهارش مشام خلد برین معطر و از لوائح رخسار گلزارش چهره رضوان
و حورالعین منور ، مینو وارم از گلستانش باغی و شمع فلك در شبستانش چراغی ،
مساقی جویبارش بآب سافح چون سواقی سیم ساقی سیم ساق از شراب طافح ، نرکس
مست چون معشوق از آن بازی خفته و سست یا چون عاشق آن کاره در گوش دینار

و در دهان درست ، سنبل و بنفشه جعد دیلمی برباد داده و ریحان و سمه کشیده و
خال مشکین بر رخ لاله نهاده، سحاب اغبر جلاب درقحف عبهر ریخته و صبا عطر سمن
باغیر نسترن آمیخته، درختان چون قامت زیبای نازنینان خرامان، شاخ سرخ پوش از
شکوفه و ژاله در درگوش و مرغ چمن را از پیاله لاله خروش نوشانوش کما قال
ابن و اوا :

و صفرت الاطيار بين رياضه و لمی لها القمری صوت هزاره
نغمه بلابل و چکاوک ساجع و الحان هزار دستان بهزار دستان یکایک مترجع که :
نعم طابت عشیات الصحاری فقم نشرب علی صوت الهزار

انهار در میان سرو و چنار و دیگر درختان میوه دار چون مارپیچان و بهزار
حیله روان و در عروق آن بصد لطف چون جان در تن روان .

و گودکرت و تقاده که هر یک در نضارت و غضارت بی نظیر افتاده و بنزاهت
و فکاهت بهشتیست بر اصفهان گشاده، درختان شکوفه دار هر یک بسان لعبتان نازنین
نار پستان که برقصد در آیند یا دختران عروس آراسته که بزینت سندس و پرنیان
و بزبور در و مرجان سواعد سیمین و معاصم سمین با سمان برداشته شوهر از
خدا خواهند .

کوشک طغیره که نسیم سحر بر هوای آن از راه ادب بآهستگی رود و هر که
که صبا گیسوی ریاحین آن بشانه زند از هر شاخی هزاران نافه مشک و حقه غالیه
افکنند و چون سحاب صحن آنرا آب زند عقود لالی و گوهر پراگند، قامت زیبا و قد
خوش خرام سرو سهی و بید و چنار رقاص از تنسم نغمات و ترنم نغمات هبوب صبا
اسحار بر اشجار گاهی چون لعبتان رعنا خرامان گردد و زمانی چون مستان شوخ
افتان خیزان و باری چون اسیران عشق در زیر بار ناز یار ابروی وار خمیده و زلف آسا
شکسته و پریشان .

گنبد مهر ارت که چنان چنان گوش چنان نشنیده و محاسن و نعوت آن در دهان جهان نگنجیده، ریاض اراضی و صحن صحرا و حوالی آن بحریر چین و برد یمن مفروش و ملوّن و گردن و گوش غصون آن بقعود جواهر و لآلی محلی و مزین، فراش لفّ و نشر آن باد شمال و نقاش آرایش او مشاطه حسن و جمال.

باغات چهارگانه

واقع بر در شهر هریک بمساحت هزار جریب و بنزاهت غمگسار هر بعید و قریب و شهری و غریب، مبسوط بانواع انماط عبقری و معطر بروایح اسفاط عنبری، از درّ خوشاب و لؤلؤ سیراب اقلاحی نغور نواحی آن متبسم و از بوی گل و ریاحین زلف زمین آن متنسم، شقیق را بر سر تاج مرصع بعقیق و بردست لاله رشیق پیاله سرخ عتیق، و یطوف علیهم ولدان مخلدون با کواب و اباریق. چشم نرگس چون غمزه محبوب مست و پر خواب و زلف بنفشه و سنبل پر پیچ و تاب، روی بنفشه کبود چون آئردندان عاشق بر اندام بت چگل و گیسوی ضیمران سیاه و دراز چون شب عاشقان بی دل.

باغ فلاسان که قصر مشید او پای رفعت مزید بر فرق فرقدان می نهد و بدست ارتفاع گوشمال کیوان می دهد، قصر شیرین بر دیوار او نگاری و صرح سبا از حصار او فیلاواری، مشرف بر صحن بهشتی برین، محوف بالوان نعمت های گزین و ملتف بانواع اغصان، آراسته بحلی حلاوت میوه های شیرین، اشجار چون بهشتیان از سندس و استبرق حله های سبز پوش و انهار اوانی مفضض پر بزلال حلال بردوش و در گوش هر عاقل و مدهوش بصبوح و غبوق آواز نوشا نوش، سحاب دامن و آستین قبای سبز سرو بدرّ و مرجان باران دوخته و صبا بردماغ باغ عطر و عبیر سوخته و همه اوصاف آن درین دو بیت صنوبری مرتّب:

ورد غذا یحکی الحدود و نرجس	یحکی العیون اذا رأت احبا بها
و السرو تحسبه العیون غوانیا	قد شمרת عن سوقها اثوابها

باغ احمد سیاه ، هر قصری از آن مانند حصن حرم بر صحن ارم رفیع و بلند و
هوای دلگشایش همیشه کرده با ربیع پیوند ، حور و ملک در روضه اش خواب کرده
و کوثر و زمزم از حوضه اش زهاب خورده چنانکه خاقانی گوید :

آن جمع که تشنگان جانند	جز بر که برکتش نخوانند
نوشین چو دم صبح خواران	مشکین چو دهان روزه داران
چون دل صفت صفای او کرد	جان مطهره داری آرزو کرد
ادریس و مسیح چرخ و مینو	بگذاشته بر زیارت او
این دست نماز شسته از وی	وان روزه بدو گشاده در پی
از شربت او کنند حاصل	مستقی را شفای عاجل

و یحك فضای گردون با چنین بوم و طوبی شلخ طوبی با چنان بر ، پرچین باغ پروین
و پرنس طائر و تازه رنگی شاخ نریا و دم طاوس ، دامن ریاحین آن آشیانگاه مهتاب
و خوابگاه آفتاب کما قال الشاعر فیه :

و اخضر ناضر فی ابیض یقق	و اصفر فاقع فی احمر نضدا
مثل الرقیب بدا للعاشقین ضحی	فاحمر داخجلاً واصفر ذا کمدا

باغ بکر ، همچون دختر بکر آراسته بزر و زیور روز زفاف شوهر و پیراسته
بدر و گهر برای تماشای هر نظر ، صبا از بوی ریاحینش جان پرور و صباح از
عکس جمال حورالینش خوش منظر ، کنارش همه نرگس و ارغوان و میانش همه
سمن و زعفران ، از جهت خانه های رفیع و قصرهای مشید آراسته بتکیه گاه و تخت ،
و جویها و آبها چون جان در میان آن روان بسان سعادت و بخت ، و سایه روح پرور
و نسیم تازه و تر رشک مینا و غیرت مینو بل که ارم ذات العمداء التي لم یخلق مثلها
فی البلاد و صفت سرود مرغان را بر سر سرو سروی می سراید درین گفتار :

ترنم فی اغصانه و ترجحاً
حسیراً بأطراف الغصون مطلقاً

كان حمام الايك نشوان كلما
ولاذ نسيم الجو من طول سيره
باغ کاران ، مترجم راست :

که پیش اهل خرد خوشترین کار آنست
چه سالهاست که سرگشته و پریشانست
میان صحن چمن خوابگاه رضوانست
نشستگاه مه و آفتاب رخشانست

مرا ه-وای تماشای باغ کارانست
برای جرعه آب حیاتش اسکنند
بزیر سایه طوبی و ش صنوبر او
نهاد قصر فلک پیکرش میانه آن

پایه هر دو قصرش بر سر ، هرمان حرم حرمت دیده ازین و ارم امان یافته از آن ،
یکی مشرف بر کنار زند رود روان دیگر محاذی شهر مبنی بر شارع میدان ، و چمنش
نزهتگاه چشم قدسیان و سمنش روح افزای دل انسیان ، سماک بر میدان گویش و
سمک روان در جویش ، نفحات گلزارش غالیه بخش زلف عروس و نگار مرغزارش
رنگ ده پسر طاوس ، ج-ویدارش صافی و درختان چون تیغ مسلول مصقول و آب
خوشگوارش در آن مثال نقره محلول ، درختان چون عروسان جامه های رنگین پوشیده
و از دست ساقیان سحاب آب ناب نوشیده ، سر و تازه چون اندام لعبتبان ، نازک و
خرامان چون قامت بتان ، بلبل خوش الحان و دیگر مرغان بر آن بهزار دستان از
نشاط نعره زنان و سرو و صنوبر از طرب آن چون زنان رقاص پای کوبان و دست
زنان و بصوت صبا سرود گویان ، صحن حصن فراخ چون سینه و حوصله کریم و ساحت
باراحتش خوش چون خوی و دل حلیم ،

قال الصنوبری

خلین بین مفضض و مذهب
تنظر الی غصن قصیر المشجب
و الی ندی من فوق ذاك محبب

و تحلت الأشجار من انوارها
مثل المشاجب منظرأ فمتی تشا
انظر الی الحب المنظم فوقها

دیگر مواضع متفرجات و مقامات متزهات و ایوانها بر کشیده و قصور بر گزیده
بیرون شهر و در اطراف آن و اکناف آن دیها مانند قصر فرقد بر در شهر و قصر هارون،
هفت در بدیمیر تیان، قصر خصیب موضوع بر طرف جسر حسین، قصر عبدویه بر کنار
زند رود، قصر کوهان بماربین، قصر صخر بطهران و سایر ابنیه علیه و اماکن سنیه که
وصف کمال آن : در شرح نمی آید در وصف نمی گنجد، کما قال قائل واحد فیها :

قصور کالکواکب لامعات	یکاد یضین للسانی الظلاما
وبرّ مثل برد الوشی فیہ	جنی الجودان ینشر والخزامی
غرائب من فنون الروض فیها	جنی الزهر الفرادی و التواما
یضاحکها الضحی طوراً و طوراً	علیها الغیث ینسجم انسجاما

استاد فاضل سعدالدین سعید هـ - روی در وصف اصفهان این قصیده غراء نظم

فرموده است :

نسخه فردوس اعلی اصفهانست اصفهان	نیست شهری مثل آن از قیروان تا قیروان
عرصه میدان مردان روضه ارباب فضل	بیشه شیران جنگی جای شاهان جهان
هر رئیس خسروی هر کدخدائی بهمی	هر جوانی رستمی افکنده در بازو کمان
نزد ایشان وقت هیجا پشه باشد پیل مست	پیش ایشان روز کین روبه بود شیر زیان
خواجه فردوسی که در فردوس اعلی قصرها	داد او را بهر بیتی کرد گار غیب دان
آن همه تعظیم گیو و بیژن ورستم که کرد	گر دلیران سپاهان را بدیدی این زمان
بر طریق شاهنامه از برای افتخار	بهر هر مفرد بگفتی هر شبی صد داستان
ورره می خواهد که گوید مدح ایشان بایش	صد ورق در دست چون گل خود چو سوسن ده زبان
زانکه پیش این سرافرازان همه افسانه شد	آنچه کردند از دلیری صفدران باستان
مرد هست آنجا که او در طرفه العینی کند	آنچه چندین سال رستم کرد درمازندران
هر که را بینی همه لطفست و احسان و کرم	هر کجا باشی همه آبست و باغ و بوستان

آب حیوانست گویی پیش بستان ارم
خشخشه ز او از یخ باحور در سقراق نو
چشمه حیوان که میگویند یکجایش نیست
انگیزش را که همتا نیست الا در بهشت
میوه ها دارد که در لطف و لطافت مثل آن
عقل می افزاید از لطف گلایی در دماغ
سیب از آبش چو ایمان قوت دل می دهد
معدره ابس نیک باشد از خشونت کاندروست
وصف حسن هریکی را از نعیم او جدا
ملك ایران را که از اطراف عالم خوشترست
اصفهان او را سرو کرمان و شیرازش دو پای
استاد فاضل سعدالدین سعید مضمون مطلع این قصیده بکر و فریده فکر که
مشمولست بر صفات و معانی رجولیت و شجاعت و شوکت و صولت و نسبت اصفهانیان
با ذکر فردوسی و شاهنامه و اسماء شاهان و پهلوانان قدیم و حکایت جنگ و دلاوری
و میدان و هیجاء اگر چه شرایط آن تناسب را که این معنی اصفهانیان را صفاتی ذاتی
و جبلی افتاده است رعایت تمام کرده است فاما مقتضای وقت و حوادث زمان در باب
تأکید تناسب آن هم امری مؤثرست چرا که نظم این قصیده در شهر سنه اربع و عشرين
و سبعمایه از نتایج خاطر او ترکیب یافت که آن زمان ظهور مخاصمت و عین وقت فتنه
و عداوت مؤدی بامتداد مدت محاربت و مقاتلت بود میان ملوک پارس پسران شیخ -
العرب والعجم جمال الدین ابراهیم ملکی الاسلام ملك کامل شمس الدین و ملك عز الدین
و خلاصه آل صاعد نظام الدین قوام الاسلام تغمد الله بمغفرته که پیوسته از روزگار
دیرینه باز مدار امور کلی و مقالید اشغال اصلی عراق عجم بر رای جهان آرای

زند بود او که دارد باغ کاران بر کران
خوشر از بغداد و مافیها و قد سبق البیان
هست در هر خانه او را چشمه حیوان عیان
جان شیرین خوان اگر از آن بر آید و رگران
کس نداد از جمله سیاحان بحر و بر نشان
وین سخن را پیش ازین بسیار کرد ندامت حان
من نکو دانسته ام گر تو نمی دانی بدان
به که از بوی صبارا طعنه زد باد خزان
گر بگویم سالها مشغول باید شد بدان
همچو شخصی دان که باشد از هنر او را روان
ری یکی دستست و دیگر دستش آذر بایگان
استاد فاضل سعدالدین سعید مضمون مطلع این قصیده بکر و فریده فکر که

هرگزیده از بزرگان آن خاندان کابراً عن کابرو ابا عن جدر دایر بوده وصیت حدیث دریادلی و زبردستی ایشان بر روی زمین منتشر و سایر و درباب محمدرت و مدح و ثنای ایشان این نقل صحیح بیان و تقریر را از تحریر بنان استغنائی هر چه تمامتر می نماید .

از معتمدان معتبر استماع افتاده است که روزی در خدمت وزیر سعید و صاحب شهید سعدالدین محمد صاحب دیوان ساوجی جمعی از اعیان و ارکان دولت بتریت یکی از بزرگان و ذکر و تعریف بزرگی ایشان رطب اللسان بودند و آن بزرگخواجه سعید کریم جهان رکن الدین مسعود صاعد پدر مولی الموالی والی المناصب و المعالی اقضی القضاة عدل الولاة رکن الشریعة خواجه عضد الاسلام ادام الله ایامه و اعلی اسلامه و الخلد مقامه در اثناء آن حال صاحب سعید فرمود : بماهتاب چه حاجت شب تجلی را ، دیوان کمال اسمعیل اصقہ - انی معرف آن خاندان و مثنی آن دودمان کافی و وافی خاص این خلاصه که در سن بیست و پنج سالگی جامعی بود میان تو امان ملک و دین و عطار و تو امان او را دفتر دار و کمر بند کمترین و در چندین عمر و سال با چندان فضائل و کمال و قدر و جلال چنانکه پدرش حاتم شهید و عالم سعید شرف الدین جلال الاسلام روح الله رمسه و قدس نفسه در اثناء وصیتی مشتمل بر موعظت و نصیحت از حسن معاش و معاد و احتیاط اختلاط و امتزاج باخیر الناس و افضل عباد و دیگر احوال بعبارت رائق و استعارت لائق شائق که بر بقیة آن خاندان و زبده آن دودمان ، یگانه جهان و برگزیده دوران ، خلاصه و یادگار صاعدیان ، نور چشم اسلامیان صدر الشریقه عماد الاسلام رکن الدین خواجه ابوالعلاء نوشته است و فرموده ، برادر آن فرزند

ماننده گل بروز گاری اندک سر برزد و غنچه گشت و بشکفت و بر بخت

مترجم راست در وصف اصفهان

اصفهان شهر است همچون خاک بر روی زمین

خطه دلخواه تر از خط یار نازنین

رنک رویش لاله و گل بوی خویش مشک و عود

آب جویس حل نقره شط او رود زرین

نعم ارض ارض اصفاهان فی الدنيا نعم

کعبه یاوی الیها الناس طرّاً آمین

قبه اسلام عالم بیضه ملک جهان

نافه اقلیم چارم دست چرخ هفتمین

دفن کوهش سرمه و زرگشت دشتش زعفران

آب نابش خمر جنت خاک پاکش عنبرین

بقعه من قر فیها قرّیا عیناه من

نورها من حل فیها حل بالبلد الامین

تاج فرق ربع مسکون اختیار مملکت

طیره مینو و مینا نسخه خلد برین

شیر شیرین خمر خالص شهد صافی آب پاک

هر چهار از جوی جنت رشحه دارد ازین

روضه مخضرة فیها علی سکانها

طاف ولدان بخمر لذة للشاربین *

ساقیان سیم ساق و شاهدان شوخ چشم

عاشقان خوش نفس جان پروران خوش نشین

زامتراج آب رود زند رود و خاک جی

یافت نوح و خضر و عیسی قوت روح الامین

بلدة فی کل دار من اها لی ارضها

تجریان الدهر ما عینان من ماء معین

از قبیل میوه های تازه و شیرین و تر
 وزره آب و هوا بی شبهت از علم یقین
 شام و مصر و روم و خلود تا بعد باختر
 در جهان معدلت صد آن چنان نبود چنین
 لفت الأشجار فوق الماء الفافاً كما
 كانت الأ نهار تجرى تحتها للمتقين
 شرح وصف او نكسجد در دهان نظم و نثر
 بر در و دیوار و خاکش صد هزاران آفرین
 ای حسین اطناب منمایش از این کز راه فضل
 ختم شد نظم و سخن کوتاه می گردد برین
 جنة محفوفة لا بالمكان بالصفاء
 ایها الزوار طبتم فادخلوها خالدین
 و قال ابو القاسم بن ابی العلاء

و انواع انوار تصوغ عقودها	يد القطر تأليف الجواهر في العقد
و وشى رياض تيمرى عرفها الصبا	فلا يتمارى انه عبق الندى
كمثل الهدى البكر تختال في الحلی	و تخطر من شرخ الشیبة فی برد
و ابدت بها جی من الحسن منظرأ	اجد لنا شوقاً الى جنة الخلد

وقد قال ابو سعيد الرستمی المدینى فی قصیده

سقى قصر المغيرة كل دنان	اجش الرعد منهل المعزالى
الى جسر الحسين فشعب تيم	فأكناف للمصلى فالتلال
فجزعى زبرود فقصر يحيى	فمرج الخندقين فذات طلال
فکرد آ باز معهدا فمصرى	نسيم الروض في تلك الرمال

فمستن السبول بحافته
يحيتها الحيا دون السواقى
ايا اسفى على تلك المغانى
ليالينا بأيروسان رُدَى

وقال ايضا

معاهد كرد آ باز نرسه ارسلت
ولا زال ايروسان لارمل عالج
مصافع لولاحت لعاد قصورها
ولبعضهم يذكر قيه جاورسان و حصنها فى قصيدة

عبيد الله اكرم من تولى
فساق التابعين و كل قرم
الى حصن اصفهان ببطن جى
جنود التابعين الى الحروب
من الانصار فى يوم عصب
وجاورسان ذى المرعى الخصيب

وقال فى باغ احمد سياه

صمدنا باغ احمد خير صمد
نكف النفس فى غلواء شوق
ونستعدى بنات الدن حتى
فكم يا صاح من صهباء ورد
كان القصر حين رسا وصادى
همام اذ تتوج ثم وافى
و قام بحافته على سواء
اول الفتيات حين لبس خضرأ

بأيمن طالع و اتم سعد
ونشفى الصدر من برحاء وجد
تكون على بنات الصدر تعدى
وورد جنى هناك وورد خد
سطور صنوبر و سطور رند
اسرة ملكه اللقاء و فد
سماط الجند فى نظم و سرد
من السدياج يوم المستبند

ذکر سیوم

در حدیث گاو خوانی^۱ و خصایص و نوادر

نواحی اصفهان

در ناحیت رویدشت که بزرگترین نواحی اصفهانست .
ناحیتی مشتمل بر زمینهای با برکت و آبهای خوش حرکت ، اهالی آن ملوک و
رؤساء محترم و صدور وزعما محترم ، ارباب ثروت و مکننت و اصحاب قدرت و شوکت
پیران ایشان کافیان داهی و جوانان پهلوان سپاهی ، بعضی مدبران و خداوندان اوامر
و نواهی و گروهی معاشران و فرزندان ملاعب و ملاهی ، هر ملکی ملکی و هر رومی
ادریسی بل که :

هر رئیس خسروی هر کدخدائی بهمنی هر جوانی رستمی افکنده در بازو کمان
بوقت کار کنی و تدبیر و ضبط در انجمن هر يك عمیدی بوده و بر اجالت تفکر
در بسط سخن هیچ يك را بر وی مزیدی نبوده ، نواحی و حوالی آن از ایشان نعمت
کشیده و غذا ساخته و در نیم شبها مهمان را زرفدا کرده و سر در باخته .

فی الجمله ولایتی بانواع عمارت و زراعت پیراسته و اهالی باصناف مروت و فتوت
آراسته . باقی آن زمینی هست مبسوط بر مسافتی مضبوط که آن هجده فرسنگست
در دوفرسنگ و بر آنجا مغیضی معروف بگاو خوانی ، خاصیت آن ابتلاع فواضل آبهای
زند رود اصفهان و اراقت آن بر هشتاد فرسنگی زمینها و صحراهای کرمان بحیثیتی که
معظم بلاد و معتبر امهات مواضع آن در تکرر ارتفاعات و توقیر زراعات و غرس سایر

اشجار میوه دار و غیر میوه دار از گل و سرو و یید و چنار و نباتات و ریاحین بهار کلی
اعتماد و اصلی اعتبار مد و جزر آن را استظهار دارد و هر گه که خبر غزارت آب گاو
خوانی و ایام مد آن بعد کمرمان صورت انتشار یابد تمامت اهالی آن حدود چون ایام عید
نوروز و مراسم تفرج و تماشا رخت طرب بدوش نشاط بیساط شاد کامی کشند و مزد گانی
آن حال در امیدواری آن سال از فراخ نعمتی و خوش عیشی و شاد کامی بیکدیگر
دهند و آن سال بخوشدلی و رفاهیت و آسایش گذرانند، بعد از آن قحط و خصب و
تنگی و فراخی را رجوع با مد و جزر آن آب دانند و در ایام مد از اجناس حیوانات
و بنات الماء و انواع ماهی و خایه های آن بر آن عرصه احتباس کرده محفوظ دارند تا
بوقت جزر مردم آن ولایت بخروارها هر سال ماهی و مغز و منخ خایه و هر چه از آن
صلاحیت اغتذاء دارد و در حساب اعتداد شمارد استیفا نموده بدوش می کشند و پشت
می برند و بیشتر آن رساتیق و ضیاع و اهل آن با دخل هر چه تمامتر از آبهای خوشگوار
و درختان سایه دار و میوه های تازه بسیار و نعمتهای بیشمار آسوده و برخوردار می باشند
و مقلات متفرجالت و مواضع متزهات و مرغزارها مفروش بسندس و استبرق و شاخسار
بکوناگون منور و مورتق چون نگارستان مانی آراسته و چون در بهشت جاودانی
بیراسته کما قال ابو الفرج بن و آواء الدمشقی :

الو انما شتی الفنون و انما
غذیت بماء واحد فی منهل
خاکش طعنه زن گوی عنبر آکنده و ریکش طیره ده مروارید پراکنده و
شکوفه های چون جامه حریر و دیبای منقش تازه و شکفته و درخزانه خاتونان نازنین
در میان صندوقهای عنبرین نهفته یا برسینه سیمین خفته، نباتات منور و ریاحین مورتق
بسان تخته های رنگین بسته و دستهای رسته بر دکان بزاز و جوهری و دماغ جهانی
معطر از آن بوی عنبری .

و از جمله خصایص آن درین ناحیت دیهی هست نام آن ورزنه در صحرای آن
توده های بزرگ باشد مانند کوه که از گرانی صرصر را تحریک یکی از آن توده بسلاها
مقدور و میسر نگردد .

و همچنین درین ناحیت در دیهی معلوم اهالی آن مهره هائی باشد که بزبان ایشان «مهره تذرك» گویند، هر که که ابری با تترك ظاهر شود آن مهره ها را بر اطراف حصار قلعه ها و دزها در آورند بقدرت لایزالى هم در ساعت ابر از صحرای آن دیه متشع و متفرق گردد .

و در دیه هراسگان ابروزا بر نیم فرسنگی دارم از رستاق کاشان دزی هست و خندقى دارد و توده های رینگ مانند کوه ها روان و سیال کرد بر کرد خندق انتقال می کند و اصلاً هیچ از آن رینگ در آن خندق نمی افتد و اگر چنانکه کسی قبضه از آن بردارد و در خندق اندازد فی الحال بادی عظیم بر آید و آنرا همه در هوا ببرد ، تا خندق پاك نکنند باد ساکن نگردد .

و همچنین درین دیه صحرائی هست مشهور بفاس مسافت آن بمساحت فرسنگی در فرسنگی. درین صحرا عجیبی دیگر هست و آن آنست که مواشی و گله های این دیه در مرعى این صحرا با سباع اختلاط کنند و تردد می نمایند و قطعاً هیچ يك مزاحم و معارض ایشان نمی گردد و اهل آن دیه را دعوی آنست که درین صحرا طلسمی ساخته اند .

و در دیه قالهر^۲ از ناحیت ازدهار^۳ کاشان برده فرسنگی ابروز کوهی هست از يك نیمه آن کوه مانند عرق از تن آب می چکد و آن آب هیچ قرار نمی گیرد و روان نیز نمی شود. هر سال روز تیر از تیر ماه رستایان آن نواحی در دامن آن کوه جمع شوند هریکی از ایشان ظرفی بردوش و فیری در دست و يك يك نزدیک آن کوه می رود و آن فیر را بر آن کوه می زند و می گوید ای بید دخت پاره از این آب مرا ارزانی دار جهت معالجت فلان رنج که دارد ، هم در ساعت آن رشحات از مواضع متفرقه بيك مقام جمع می گردد و روان می شود و تمامت ظروف را يك يك بر تعاقب پرمی گرداند

۱ - در اصل نسخه بضبط قلم : بفتح هاء هوز و سکون سین و فتح همزه و سکون باء

۲ - بفتح لام و هاء ۳ - بفتح همزه و دال

و در آن سال بمعالجت هر دردی ورنجی که عارض می شود استعمال کرده شفاه کلی می یابند .

و بدیه ابروز کاشان کاریزی هست اسفذاب^۱ نام ، مشرب اهل آن دیه و صحرا ها و دیبهای چند که در آن حوالی واقعست از آنست و بدیه بین غایض میشود ، خاصیت او آنست که شخص را امکان مسیر و قدرت رفتن در آن تا بجائی می رسد که نزد اهل آن ناحیت معروفست که اگر چنانکه میخواهد که از آنجا بگذرد از غلبه نفس زدن در رفتن عاجز می آید و اگر نه بیای پس مراجعت می کند بطریق قهقری ، بی قرار می گردد و می افتد و هرگز در مدت استحداث آن يك درم بعمارت آن کاریز خرج نکرده اند و کومش مباشر حفر آن و مرمت نشده و اگر از جوانب آن چیزی رهیده می شود اگر اندکست و اگر بسیار آب آن روی بزیادتی می نهد .

و عمرو بن الیث بوقت آمدن باصفهان آنرا برسییل امتحان بینباشت و روزها اهل رستاها را جمع کرد جهت طم و طمس ، چندانکه انباشته زیادت می شد آب افزونتر می گشت و گل را بر بالای می انداخت ، بعاقبت عاجز شد و بجای بگذاشت . و از استاد ابو نصر نیجابادی شنیده ام که گفت در حکایات آمده است که هیچ عرب از آن کاریز شربتی آب نجشید الا که مبتلی شد ببیای حادثه در نفس یا مال و من در قبول این متردد بودم و در خاطر جای قرار نمی دادم تا پس از استقصاء تأمل در بیشتر دیبهایی که بردو جانب این کاریز مبتنی بود تتبع کردم قطعاً در آن حدود آشیانه هیچ عرب ندیدم و نشنیدم ، و شنیده ام که اگر عرب در سفر از تشنگی بر شرف هلاک نشیند جرعه از آن آب نجشد مگر جاهل بدین حکم یا غافل .

و بدیه قهرود از ناحیت کاشان گیاهی هست که بر روی زمین منبسط میگردد بعد از آن منقلب میگردد بآبگینه اسفید صافی .

و در ديه گرمند ۱ از رستاق کاشان چشمه هست آبی بسیار از آنجا روان ،
فواضل آن آب از سقی زروع و شرب اهالی و مواشی منصب میشود بجوئی و در آن
جوی سنگ میگردد .

و در ديه چکاذه و جور جرد از رستاق قهستان مرجی هست در آنجا مارهای
فراوان در کنارهای مرج و رهگذارها ، طول هر ماری مقدار پنج گز ، همه
کودکان بر دست پیچند و بدان بازی کنند و قطعاً ایشان را از آن گزندى نرسد ، و درین
رستاق کان زرو کان نقره هست .

و بر رستاق امیرت صغری کان نقره هست و بتمیرت کبری کان زر و آنار این
معادن بر روی زمین باقی .

و بر رستاق قهستان چشمه هست در موضع معروف به «بودم» ، آبی در غایت
صفا از آنجا بیرون می آید ، هیچ چمنده و رمنده از آن شربتی تناول نکرد الا در
کلوش گرفته بر جای بمرد .

۱ و بر رستاق دار بطسوج جانان در کوهستان ديه امانه ۲ کرمکی هست مانند
خنفسا جرمی کوچک تر از مکسی که در شب تاریک رود مانند چراغی روشن از پشت
او افروخته میگردد و رنگ او بروز برنگ طاوس می ماند و بلغت پارسی این
جانورک را «براه ۳» میخوانند .

و هم درین ناحیت سنگی هست بر شکل شکر موجب الوجه، خاصیت او آنست
که چون برهم زنند از آن میان آتش افروخته شود چنانکه از میان سنگ و آهن .

و بر رستاق قمذار قلعه هست که آنرا «وهانزاد» خوانند و بر جانب او پشته
بلند است، بر آنجا سنگهایی مانند دراهم ، چون در کیسه کنند و تحریک دهند مطلقاً
آواز درم دهد، بر روی هر درمی دو دایره متقاطع بر یکدیگر اگر چنانکه پادشاهی
خواهد که آنرا بمکانی نقل کند بمدتها چندین قطار شتر هر روز بارها بکرات بدان

شغل تردد نمایند همچنان که نقل آن بمکان ممکن نگردد و این از محجرات است و در آن شکی نه. و هر کس که در قلعه و هائزاد مسکن سازد تمام روزهای بهار آتش یبند که از دروه دیوارها شعله میزند و چون بدان نزدیک شود هیچ نبیند و همچنین چون بسریکدیگر نظر کند، و هر بهار که باران بیشتر بارد اشتعال آن آتش سخت تر باشد.

و برستاق قمدار دیهی هست نام آن «هامکابادا» و در پهلوئی آن کوهی هست و در پناه آن شکافی و در میانه آن شکاف دو سوسمار و بغیر از دنب ایشان هیچ عضو پیدا نه، چون چیزی بر آن زنند یا چیزی بر آن بسایند دنها را در خود گیرند باز عود کنند با عادت نخستین و سیرت اولین. و از مشایخ شنیده ام که متقدمان گفتند ما پیوسته ایشان را برین هیأت و صورت دیدیم و قطعاً نشنیدیم که ازین وضع متغیر شدند و تا غایت بخروج و ولوج برین قرار دیدیم.

و درین رستاق دیهی هست نام آن «فرن» در صحرای آن چشمه هست استدارت آن مقدار سه نيزه، هر سال در ایام بهار هفتاد روز ریگها بر بالای آب اندازد و درین مدت يك ماهی بیرون آید بر پشت او گوی، چون مدت این ایام منقضی شد از گو چشم او هاری سیاه بیرون می آید و بر آن صورت که خروج میکند عود با مکان خود مینماید و این آب بغور فرو شده منقطع میگردد و تا بسال آینده هیچ کس آن آب نبیند. و از آن جمله که موجود نباشد الا باصفهان سکینج و جاو شیر و ترنجبین و از خواص اصفهان درخت خشساب است که آنرا وزك^۲ میگویند، شاخهای آن مقدار يك جریب زمین و بیشتر فرو میگیرد، مستدیر پرورق بسیار شاخ و انبوه مانند کوهی سیاه انداز و هر سال کیسه های مدور^۳ بر یکبار گیرد.

و برستاق صرد گاشان نزدیک کاشان موغار چشمه هست و خاصیت او آنکه هر چه در آنجا اندازند از سفال و کلوخ و گل و ظرفهای شکسته متلاطم و مجتمع گردانند و متقلب شود بسنگ تا غایتی که درویشان و ضعیف حالان آن ديه و مسکینان و

همسایگان آنجا را چون ظرفی مانند کلسه و کوزه و سبو و مانند آن سفالین یا سنگین شکسته شود آن اجزاء خرد و شکسته را بوضع و هیأت اصلی برهم نهاده در آن چشمه نهند بقدرت لایزالی ملتئم گشته بعد از زمانکی درست گردد بهتر از آن وضع اول .

و برستان قمدار کوهی هست معروف بکوه دنارت و در آن کوه چشمه ، خاصیت آب آن چشمه آنکه هر وقت که در مزرعه از مزارع اصفهان یا غیر آن قعلی که آنرا « سین » می خوانند پیدا شود اهل اصفهان قصد آن چشمه کنند و از آنجا چندانکه خواهند آب بردارند و بوقت ظهور این آفت چون مراجعت نمایند در میان منازل و صحرا بر سر راهها بر چوبی یا مرقعی دیگر معلق بیاویزند چنانکه بر زمین نهاده نشود ، در حال مرغان بسیار بر شکل پرستو بر بالای آن معلق جمع شوند و محاذی آن همیشه بطیران و ترفرف بر سر آن آب مشغول ، چون جماعت با مقام و مکان خویش معاودت نمایند صحراها و زمینهای مزرعهای ممقول برشاشه آن آب مبلول گردانند آن مرغان تمامت بر صحراها جمع شوند و چون دانه های آن شیشه ها را برچینند و اگر چنانکه بوقت آوردن در راه آب را بر زمین نهاده باشند و در مراعات فایده تعلیق اهم مال ورزیده آن مرغان در ساعت از راه انصراف نمایند تا دانند .

و بر ستاق قهاب در صحرای دبه « جلا شاداد » چشمه هست آبی صافی درغایت عذوبت و سلاست ، خالی از تمامت بنات الماء و جنس کرما و خرچنگها و سنگ پشت و مانند آن و ماهی که در همه آبی باشد در آن نه ، و هیچ وحوش و بهائم اهلی و وحشی از آن آب شربتی تناول نکند و هر وقت که در حوالی آن چشمه چاهی حفر کنند آن آب بدان چاه جمع شود و بعد از آن منقلب گردد بنمکی تیره و وسیاه .

و بناجیت مار بین دبهی هست که آنرا « نر ساداد » خوانند و بیش جماعتی از اهالی آن دبه داروئی باشد که بغیر از نسل و اولاد آن جماعت آنرا کسی دیگر نداند

و نشناسد، هر کس را که سحری با او کرده باشند یا بیهوشی یا نوعی از جنون و فساد افعیل نفسانی بدو رسیده باشد یا چیزی بخورد او داده باشند یکی شربت از آن داروی در شیر گاوی که رنگ شقرت دارد حل کند و در شبی از شبهای محاق او را بخوراند و بر وی ریزند، در حال بقدرت حکیم آفریدگار جل جلاله عقده سحر از زبان او گشوده شود و بدانچه بدو رسیده باشد گویا گردد و اگر چیزی بخورد او داده باشند بغثیان وقی آنرا از معده قذف کنند و بفرمان لا یزال ذوالجلال شفا یابد.

و بناحیت یزد که منتهای عراق عجم افتاده است و رکنی معتبرست از حدود اصفهان و مسقط الرأس رأس اولوالبأس است و مهبط نور جلال سلیل امیر المؤمنین و خلیل وزیر اعدل السلاطین ناظم امور المسلمین و وارث سید المرسلین مولانا شمس الحق والدین رکن الاسلام و نظام المسلمین الیزدی که بوقت ایحاء شغل وزارت بصاحب صاحب قران و وزیر جهاندار جهانگیر از آسمان سعادت سلطنت از انحاء ممالک جهت شدت ازر وزارت و شرکت امر امارت صحبت او را از مواهب الهی دید و مرتبه او را از جمله مراتب و مناصب اجانب و اقارب برگزید و در اطراف و اکناف ایران آلتهاهایی موشح بتشریف اخوت بنام او هر چند روز بعضی بر مرکب انامل سه اسبه در جهان سایر می گردانید و بعضی بر بال مرغ قلم خاص باصفهان طایر می داشت و مقالید کلی امور و مراتب دیوانی و تولیت جملگی اشغال شرعی از نیابت وزارت و قاضی القضاتی و نقیب النقبائی و غیر آن از تمام ممالک در قبضه قدرت و کف کفایت او نهاده و او را در حرز و عقد و اعطاء و اخذ و عزل و نصب و حبس و اطلاق و نکاح و طلاق و ماینسب الی هذا المساق خاص در ملک عراق خاص بر اصفهان و نواحی آن که همسایه یزد است مطلق العنان گردانیده و القاب او را بتحریر جهانگیر همایون در ممالک برین صورت انتشار داده که برادر مولانا اعظم مرتضی اعدل صاحب اعلم افضل ملک ملوک الوزراء قاضی القضاة و نقیب النقباء فی العالم شمس الشریعة

و الدولة والدين قوام الاسلام و نظام المسلمين و بحقیقت وجود بر جود و عنایت بغایت و اشفاق بی دریغ و احسان بی کران که او را فضائلی جبلی و کمالات غریزیست سبب آرایش جهان و آسایش جهانیان است و معدلت و مرحمت او بر خاص و عام خاص بر اصفهان و اهل آن مفید تر افضل خواص در آن ناحیت ریگهائی باشد پیوسته بر مرکب باد بر میدان صحرا روان و بر عرصه آن حوالی در جولان از طرفی بجانبی انتقال نمایند، هر وقت که اهالی آن حوالی اتخاذ بستانی یا ایجاد مزرعه یا بنیاد بنائی یا وضع مصنعه خواهند و از زحمت آن ریگ و نقل آن بدان اندیشه کنند دفع آنرا طرفاکی آنرا کژ می گویند در حوالی آن غرس کنند قطعاً هیچ از آن ریگ نه اندک و نه بسیار پیرامون آن نگرود .

لاجرم بنابرین خصایص و فضائل و غرایب و عجایب که این خطه بدان مخصوص و منفردست مترجم این کلمات گوید شمه از وصف اصفهان و تخلص بشرف لقب مولانا سلیل امیر المؤمنین شمس الحق والدین که درین عصر والی و شهریار آنجاست اگر چه استدلال بمثل شعر مترجم محض استدلالست و استقلال بدان معنی عین استحقار و استقلال فاما بزبان انبساط می گوید:

طوبی لأصفهان وبشری لأهلها	فازوا بخیرهم و تکافت ببعلها
جنات عدنھا و ینایع عذبھا	حبات ارضھا و ازاهیر تلھا
اشجار حیھا مع انھار مائھا	فی مارین بین رکایا زلالھا
من عودھا القمار قماری عودھا	من شط زندرود دراری خصلھا
طابت بلفھا و تعالت بنشرھا	مالت بفرعھا و تمالت بأصلھا
فاقت علی البلاد وفاقوا علی الوری	فالشمس تستدیم علیهم بظلھا
ذاك الذی الوزارة اضحت مطیعة	عبداً له تجرّ الیه بذیلھا
ذاك الذی السیادة حلت جنابه	حل العروس مانس بعلر و خلھا
حبر اذا تصدر فی الشرع اھله	تختاره الشریعة صدراً لأجلھا

بحر اقله تلاطم امواج جوده
تحت اذا تراکم آکام کفه
یا من به تدور تداییر عالم
انت الذی شمیمک فی الفضل ما یری
معنی وراء محدده فیک ثابت

ارض السوال تخصب من قطر وبلها
بحر المحيط صار حقیراً کطلها
انت الذی برأیک غایات فصلها
فی الارض حزنها وذراها وسهلها
عن درکته البصیرة کلت بعقلها

صاحب رساله محاسن یکانه آن زمان وفاضل جهان مفضل بن سعد المافرق وخی

رحمه الله گوید در وصف اصفهان :

لأصفهان معال لم یخص بها
عذوبة الماء مع طیب الهواء الی
فحیث یسرح هذا الطرف فی طرف
فواکه و ریاحین و اشربة
وان اصغت الی صقع وجدت به
تکسوا السلامة اهلها الثواء فلا
طاب الشتاء لهم فیها وطاب بها
فتلك برده مقرور به صرد
تخصصت بالذی اوردت اذ حسدت
فیها الدلیل علی الفردوس عرفنا
اضحت لجنه عدن ضرة فحوت
بكل روض وشیع النجم منبسط
ارض کخذ حبيب راق یخرقها
فراحة الروح ان فاحت نسائلها

ما بین شرق وغرب فی الدنا بلد
زکاء ارض لها ان فاخرت عدد
منها علی قاطنہا للآله ید
ونعمة حیث ما قاموا وما قعدوا
ایکاً ترئم فیہ طائرُ غرد
یکاد ینفک عن روح بها جسد
الصیف والسببان الجمر والجمد
وذاك بارد من قدمه صخذ
وجد مستحسن فی نعمة حسد
مخاض الغیب منه الواحد الصمد
لساکنہا المنی لو انهم خلدوا
بكل غصن رضیع النور منعقد
واد تسلسل ماء فیہ مطرد
ونزهة العین ان وافی له مدد

و از جمله غرر اشعار که در تذکر محاسن اصفهان وتشوف تشوق بر آن وتأسف
وتلف یز فراق آن انشاء و ایراد کرده اند اشعار ابودلف عیسی بن معقل است وقتی که

مأمون خلیفه برو خشم گرفته بود و او را از اصفهان اخراج کرده و او را به حدود شام و مصر در معرض ازعاج آورده بر ذوق شوق اصفهان در کام نظم خوشگوار کرده از جمله قصیده غزاه :

ابا دلف اصحبت بالشام مدنفاً	رهیناً بها للحادثات الشواعب
حننتُ الى ارض اصفهان و اهلها	غداة رأيت النخل فی کفر عاقب
و ذکرى بها ارض اصفهان و طیبها	حنين الى برد المیاء الا طائب
اقول اذا نفسى تضاعف شوقها	و حرك منها مستکن الجوانب
ایا ارض ماه و اصفهان سلمتما	و سقیمتا من مکفر السجائب
فقد صرتُ بالشامات نضو صابرة	شتیت الهوى جم الموم العوازب
و بدلت بالاحباب الانس و حشّة	و بالمنزل المحبوب غیر السناشب
و من قصیده له :	

اذا البرق من نحو اصفهان سرى لنا	تداخلنا بعد الحنین ز فیر
کأنّ دموع العین اذ شطت النوى	عزا لی سحاب صوبهنّ غزیر
الا لیت شعری هل من الشام رجعة	و هل لی الى ارض اصفهان مصیر
احنّ الى ماه و رستاق فاتق	اذا العیش نحو الشام منك تسیر
الا فسقا الله اصفهان و ارضها	سجائب غیث صوبهنّ درور
و لا سقیت ارض الشام و اهلها	و حیث نوایر الفرات تدور
صاحب کافی الکفاة ابو القاسم اسمعیل بن عباد رحمه الله تعالی گوید در وقت افتتاح جرجان و وصول بطبرستان و قیاس آن هردو با اصفهان :	

یا اصفهان سقیت الغیث من کتب	فأنت تجمع اوطاری و اوطانی
والله والله لا أنسیت برك بی	ولو تمكنت من اقصى خراسان
سقیاً لا یامنا و الشمل مجتمع	و الدمر ما خاننی فی قرب اخوانی
ذکرت دیمرت اذ طال الغناء بها	یا بعد دیمرت من ابواب جرجان

و همچنین این ایات صاحب عباد رحمه الله نوشته است بابو العلاء سروری :

ابا العلاء الا ابشر بمقدمنا	قد وردنا على المهرية القود
هذا وكان بعيداً ان اراجعكم	على التعاقب بين البيض والسود
من بعد ما قربت بغداد تطلبنی	واستنجزتنی بالاهواز موعودی
و راسلتنی بأن بادرتلکنی	ویجری الماء ماء الجود فی العود
فقلت لابد من جی و ساکنها	ولورددت شبابی خیر مردود
فان فیها اودائی و معتمدی	وقربها خیر مطلوب و منشود
الست اشهد اخوانی ورؤیتهم	تفی بملک سلیمان بن داود

و این صاحب کافی مبرز میدان فصاحت و ممیز جهان بلاغت بدین عبارت ملیح
اصفهان را وصف فرموده است بعد از آنکه شهرت او بوزارت و جهانگیری و صدارت
جوانمردی چون آفتاب در آفاق روشن است ثالث الثلاثة بزرگانی است که عضدالدوله
با وفور جلال و علو مرتبت بریشان حسد برده است و با برادرش مؤیدالدوله جهت
ایشان مناقشت منافست بجای آورده چرا که از عبارت عضدالدوله بسیار استماع
افتاده است تقریری برین سیاق که مرا غایات امانی و نهایات مقاصد و مبالغی این جهانی
علی الاطلاق ارزانی و روزی فرموده اند و بر هیچ پادشاهی از پادشاهان و مملکتی
از ممالک حسد نبرده ام الا بر برادرم مؤیدالدوله و صحبت سه ابوالقاسم خدمت او را،
هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی

علی الخصوص سه دلدار بزرگوار و سه محبوب نامدار مانند ابوالقاسم اسماعیل بن
عباد الصاحب و ابوالقاسم الفضل بن سهل و ابوالقاسم بن جعفر القاضی المعروف بالیزدی
چه هر يك از ایشان در فنون فضائل و انواع شمائل و خصائل فرید جهان و یگانه زمان
بودند و در میان اقربان و اهل صناعت خود سرور و فرزانه و قول بحتری :

ثلاثة جلة ان شووروا نصحوا او استعینوا كفوا او سلطوا عدلوا
موهم است بدانچه ممدوح درین صورت بر غیر این هر سه اطلاق نتوان کرد .

ذکر چهارم

در محاسن داخلی و خارجی شهر از تعداد

عمارات و تعیین حقوق

و متوجهات روزگار پیشین و عصر مترجم

و از جمله غرائبی که ساحت با راحت این معموره گل و آب بل که این جناب
جنات مآب از لطایف رغائب ربانی و مواهب سبحانی باوفی مراتب نعم و اوفی مراتع
نعم بدان مخصوص و منفردست و عجائبی که این گلشن مملکت و روضه جنت از نسیم
غایت فضل پروردگاری چون ایام فصل بهاری با طراوت و نضارتست و بر روی زمین
چشم زمان را چنان خصایص و بدایع در هیچ عصر بهیچ مصر دیدار ارزانی نداشته
بل روحانیان بهشت برین را برین صورت و وضع پنداشته آنست که عرصه این بقعه
و حصه این خطه را مساحت طول و عرض بر مسافت شش فرسنگ در چهارده فرسنگ
یا هشت در دوازده علی کلتا المساحتین بیشتر واقع نیست و برین عرصه قریب هشتصد
پاره دیه و مزرعه که بحقیقت هر دیهی شهری معتبر و هر مزرعه از دیهی بزرگتر با کثرت
اصناف اهالی و سکان معمور و قائم، مشرب بعضی از آن نواحی و رساتیق از جوی
زیر رود که جاری می شود از منبع که آنرا «چشمه جانان» می گویند تا مغیض که
رویدشت سفلی است بر طول پنجاه فرسنگ زمینی اندک مسافت کم فرسنگ مفرس
اشجار گوناگون و منبت ریاحین رنگارنگ.

و معنی نسبت زر بدین رود آنکه ازین شط شیرین حرکات پر برکات و مایده

بر روی آن زمین يك قطره آب مهمل و معطل بی فایده روان نیست و شرب هر ضیعه و قسم هر قطعه از آن بر مقدار میین و فرضی معین و میزانی مقوم و وردی مقسم بی تفاوت زیادت و نقصان و شاعبه ربح و خسران برخاص و عام اهالی اصفهان و نواحی آن نفع بی شمار و سود بسیار روان و ریزان می دارد، و برخی را از کاریزهای کسروی و چشمه های خسروانی که زهاب هریکی از سرچشمه عینان نضاختان ترشح می نماید بل که چشمه سار فیها عین جاریه مفتوح از آن می گشاید چشمه بر چشمه و چاه بر چاه بر مسافت فرسنگها مرتب و محفور، عمق آن بنسبت با سطح زمین نه نزدیک و نه دور و در منفعت ازدراع و فایده سقایات مضاف با زیررود صافی و معین نور علی نور، و بعضی را سقی از کاریز و رودخانه از منبع مرج البحرین یلتقیان روانه، معین بموجب قوانین و هقنن بدساتیر ذواوین و باقی را استحقاق سیح از مصب انا صبنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا، نه از مشرب شط قسمی و نه از کناره کاریز سهمی برین گونه نمونه من شاطیء الواد الا یمن فی البقعة المبارکة، هر سال از اول حمل تا آخر حوت بفرمان حی الذی لایموت از مستدرکات و محصولات شتوی و صیفی و مریات و معمولات ربیعی و خریفی بر مقتضاء و البلد الطیب یخرج نباته بأذن ربه انواع اعناب و الوان فواکه تازه و تر از سیب و انبرود و به و غیر آن گوناگون اغذیه و اطعمه و غلات و حبوب آزاد فربه نواز گندم و زرد و باقلا و جو مانند آن از خزانه نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا بر روزگار صالحان اهالی و سکن نواحی و حوالی چندان فائض میگردد که بغیر از محاسبان دیوان و ما تسقط من ورقه الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ضبط و شمار آن بعقود خناصر علم الغیب نتوانند و از غایت شکر گراری این نعمتها آفریدگار را بر حسب تفاوت درجات و اختلاف طبقات که مستجلب مزید و مستجمع تضعیف آن و صد چندان باشد از بهار تا بهار فرمان استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم هدرا را و یمددکم بأموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا و عواطف بی شمار در حق صغار و کبیر برقرار بر سبیل اذوار مجری

و روان می دارد وجه عجب چون از بندگان مطاوعت شکر نعمت و شرایط آن برین صورت بتقدیم رسانیده آید و از الطاف و مواهب منعم ازدیاد احسان و تضعیف امتنان برین وجه افزایش هر آینه از آسمان همه نعمت بارد و از زمین همه برکت روید و از قدر جلال و شغل عمل آنجا و وفور مال و منال و کمال ارتفاع از معمور ضیاع در قدیم الاّیام. نقل است از معتمدان حکایات و معتبران روایات علی بن رستم المدینی که روزی در مدینه در قبة الخضراء که در مدینه جی بنا کرده بود بر قفا افتاده نظر تأمل و بصر بصیرت را در سما و ارض و طول و عرض آن قبه جولان می داد، گفت مدت دو سال متواتر تولیت امارت اصفهان این قبه را پر از زر توان کرد و تولیت وزارتش پر از نقره.

و همچنین گفت از ابوالقاسم بن همام که یکی از بزرگان کتاب اصفهان بود و معتبری از حساب دیوان آن حکایتی شنیده ام بر. مطابق مذکور و از راه خطا و خلاف نیک دور که گفت از استاد خویش فلان یاد دارم که گفت که وقتی رایت دولت و نوبت ملکیت مؤید الدوله با تمامت خیل و خدم و سایر اوباش و حشم و لشکر گران با اخراجات بی پایان بر خطه اصفهان دست نصرت و ظفر یافت شغل استیفا و محاسبه دیوان بمن مفوض بود، آخر سال محاسبه قابض القباض می رفت، نسخه منقح مفروض گشت مشتمل بر جمع و خرج بعد از اطلاق ارزاق از ادرارات و معاش و مرسومات و وظایف و اجراء جمیع جهات استحقاق مبلغ بیست هزار جریب غله بجریب کبیر در انبارها و کندوها باقی او موجود بود و مع ذلك بر زبان همگنان شکایت سقوط ارتفاعات و تراجع زراعات غالب می آمد.

و در کتب خواننده آمده است که در سال اوّل فتح ارتفاع آن از جزیه و خراج بمبلغ چهل هزار درم رسید و در قدیم خراج آن دوازده هزار هزار درم بوده است فاما در عصر مترجم که آن شهر سنه تسع و عشرين و سبعمائه هجری می شود مطابق سنه

ثمان وعشرین خانی بعد از اخراج مؤنات و نفقات خود و اهل و عیال و اخراجات صادر و وارد و مایحتاج مهمانی و غیر آن از نفقه خیل و خدم و تبع و حشم و مفردان و سلاحداران و ساز و عدت ایشان چندانکه از حد عد متجاوزست و قطعاً در حساب نیاید و در ضبط نگنجد از اموال و متوجّهات و حقوق دیوان مجموع آنچه داخل مؤامرات و جانکحیت معین شده و در دفاتر قوانین و دساتیر دواوین مثبت و مقنن گشت و بموجب عقد مبارک قانون و تعیین تعدیل همایون صاحب اعظم دستور اعلم نظام و صلاح جهان مدبر امور ایران افتخارالوزراء اختیارالوری شرف الدوله والدین علی الفامینینی شرف الله قدره و مدّ عصره که از کمال و قوف و ایقان خبرت و شمول علم و احاطت معرفت بامور و اشغال دیوانی و استحکام قواعد و مبانی اعمال و احوال جهانی پیوسته از فیض فضل ربانی و اهبت موهبت سبحانی مراتع مکارم و مراتع اکرام و فراغ برابا و رفاهیت رعایا بشآیب کفایت و حسن شفقت رعایتش معمور و ربّان و آسوده و همیشه مساعی جمیلش در اقتنص انواع ذکر جمیل و اکتساب اصناف اجر جزیل در میان جهان مشکور و مذکور زبان زمان بوده بوقت تعیین حقوق و تقریر اموال و تصریح املاک و تحقیق و تفحص ضیاع و تعمیر بقاع و توجیهات و توجیه متوجّهات دیوانی از اصول و فروع و اضافات بعد از اطلاق ارزاق مرسومات و معایش و موضوعات و اجراء ادرات و اسقاطات در نوبت دولت مخدوم جهانیان و وزیر سلطان نشان بنواحی اصفهان عمرها الله فی ظلّ عدله باز یاد الاحسان در حیز تحریر و مقرّر تقریر قرار گرفت مبلغ مبلغ بیرون از آنچه باخراجات و توجیهات و مایحتاج صادر و وارد و توزیعات و تخصیصات جهت ارباب حاجات از رعایا بیرون می آید، و اگر نعوذ بالله حاکمی متصدی شغل و عمل آنجا شده دست درازی می نماید باخذ جرایم و جنایات و زوائد قسمتات لانساً لوا عن اشیاء ان تبد لکم تسوکم فی الجملة با وجود کثرت اهالی و تنک بومی نواحی و حوالی افاضت چندین نعمت و عاطفت چندان مرحمت جز بر غایت عنایت

ربانی و نهایت سعادت رحمت رحمانی در حق اصفهان و اصفهانی حمل نتوان کرد ،
و هذا دلیل علی آنه من جمیل عونه و جلیل منه ، اللهم زد ولا تنقص .

و از جمله محاسنی که رقعۀ بقعۀ اصفهان برتبت مزایا و زینت صفایا محلی
و مزین است باروئی هست محیط بر عرصۀ شهر مانند دور فلک چهارم بر قرصۀ مهر
مستحدث آن علاء الدوله ، مساحت دور آن زیادت بر پانزده هزار گام بیرون آنچه
خارج شهر مهمل نهاده و محلات مشهوره از آن منقطع و معطل افتاده مثل کما آن
و بر آن و سنبلان و خرچان و فرسان و باغ عبدالعزیز و کروا آن و اشکهان و لنبان
و ویدآباد .

حصاری بنیاد آن بر تحت الثری استوار و حصنی نهاد آن بر فوق الثریا پایدار ،
هر فیلواری کوه پاره و هر برجی ستاره ، باروئی بر روی زمین با گوش آسمان همراز
و خندقی در پای باروی با پشت گاو و ماهی هم آواز چنانکه صاحب محاسن گوید :

سور	علا	قمة	العیوق	ذروته
و	جوزت	منكب	الجوزا	مناکبه
من	دون	ابرجه	فی	البرج
الفلک	-	الدّوار	تسری	متی
تسری	کواکبه	یوماً	و	اعجزها
نقباً	مناقبه	فلیس	یمّ	و لا
نیل	یناسبه	و حوله	خندق	قد لیج
لیجته				

مقسوم و مفتوح بر دوازده دروازه و منصوب بر آن دوازده جفت در آهن پوش ،
در مفتوح هر دوازده پیل با کوس و تخت چون پشه بر آن و علمه‌اء افراشته و نیزه‌های
برداشته در آن گذران و داخل آن از سرائیهای رفیع و قصرهای عالی منیع نخست
دار الأماره و مجلس الوزراء که آن درگاه بارگاه سلطانت مشتمل بر دیوانخانه‌های
مرتب و پیراسته و رسوم و ایوانهای مهذب و آراسته و خدام و حواشی جوانان یک
رنگ و یک دندان نوخاسته و هیبت هولناک و حشمت خشنماک و عدل و احسان شامل
وامن و امان کامل ، از فغان شیئۀ اسبان رومی و عربی فضاء درگاه چون در عرصۀ

غمرصات و از ولوله و نعره بواب و دور باش عرفات در غمرات سكرات آواز كوس و دبدبه نوبت كرد از روى ماه بر آورده و توسنان سر كش بچهار دست و پاي شكاف پشت ماهی فرو برده. در هر جانب دار الا ماره ديوانی مرتب جهت امانل بيتكچيان و كتاب چون عطار د خوش نويس و اعيان محاسبان ضابط چون ادریس ، هر منرمندی بحسب نسب منسوب با پدري فاضل فايق و بنسبت حسب مدعو باستادی ماهر حاذق موصوف بوصف حقیقی بدین بیت متنبی :

و کلمه اتی مأتی ایهم و کل فعال کلمه عجاب

مأمور باوامر و منهی از نواهی صاحبی مقدم و صدري محتشم ، دستور دست و سریر و سر و سرور محل خطیر، دوات های زرین در بر و جنبتهای گوهری بر در ، زین زرین بآلات گوهری بر شکم آن تنگ بسته و بر پشت هر يك چابك سواری چون ماه با قبا و کلاه نشسته ، بمتانت عقل و ززانت حلم سرور روزگار و برصانت رای و خطانت علم صفدر روز کار ، ناموری که بلیاقت اقلیمی بسر قلم بگیرد چنانکه شاعر گوید :

خطی چون آب و آتش می نویسد قیامت می کند خوش می نویسد

و دلاوری که بذلاقت زبان از زمان باز نگیرد چنانکه شاعر گوید :

آب حیات می چکد گاه سخن ز منطقش

جان روان همی رود وقت فصاحت از لبش

بمحاوره او قلّه کوه بلند خوار و نژند کله بر زمین خشوع نهد و بمحاوره او حوادث دهر دست بند پای در دامن خضوع کشد، جامع سیاست جد با ریاست جد از روی تکبر گاه نگاه چشم تمام بر هیچکس نگشوده و در تحکم سخن بر سخن نیفزوده کما قال واحد :

اذا انتدی و احتبی بالسيف دان له سوس الرجال خضوع الجرب للطالی

كانما الطير منهم فوقها مهم لا خوف ظلم ولا كنف خوف اجلال

هر گوشه میدان پر از مردان، هر يك از سر پنجه پهلوانی لاف زنان، بوقت هیجا و صفدری جوشن پشن در بر وز ره دلاوری زره داودی بردوش و بهنگام وفا و برادری سر تواضع بر پای و حلقه بندگی در گوش، هر چه گویند از احتشام فضل فصل خطاب و هر چه شنوند بگوش اصفا عین صواب کما قال البحرى :

تطاطات الخدود الزور تحت سکوته و تنتظر الأسماع ما هو قائل

واز جمله مفاخر و زینت داخل آن هزار کوشک و سرای باشد که هر يك دست وزیرى معظم و مجلس عمیدی، محتشم و زعیمی مقدم را شاید با تمامت خیل و حشم و عیید و خدم دواب و اسباب سرایها بزرگ عرصه و کوشکها سترگ قلعه متصل بگرماءه های پسندیده و اصطبل کشیده و مشتمل بر میدان و ایوان فراخ بلند و باغ و بستان نزه و دلبنده و دوهزار دیگر برین گونه متصل بحجره های سپید منقش آبادان و مجلسهای عالی مرتب برواق و ایوان در خور هر پیشوائی و لنگر هر کدخدائی دیگر، تمامت باقی مساکن و مواضع شایسته همه عاملان و مناسب همه متصرفان و نواب و حجاب از صدور و اعیان و بازارهای میان شهر، هر بازاری از روی قیاس سقف و صحنش زمین و آسمان و بحسب حسن نسق و تصفیف و لطف رونق و تألیف بروج کواکب و منازل آن و بنسبت کثرت نعمت و انبوهی بهشت و بهشتیان و از غلبه مردم و تردد ایشان هر چهار سوئی هر صه عرصات و لجه عمان از اقمشه و امتعه و سلعتاء نادر و فاخر گرانمایه بر در هر دکان، طرائف بغداد و خزهای کوفه و دیبای روم و شرب مصر و جواهر بحرین و آبنوس عمان و عاج هندوستان و تحفه های چین و پوستینهای خراسان و چوبینه های طبرستان و پشمینه ها و گلیمهای آذر بایگان و گیلان و فرشهای ارمن از زیلو و قالی و هر چه بدان مانند از ظروف و اوانی و فرش و اثاث و امتعه و عقاقیر و اخلاط و توابع که هر چیز از آن عالمی بعالمی می برند و از افقی

باقی می‌گشتند ، بر هر بازاری از آن همخانه و همسایه بیرون از طوایف محترفه و عمله صنعت و ارباب معاملات اطعمه و اشربه و غیر آن و بازارهای محله‌ها که متعرض تذکار و تعداد وصف و رصف آن نمی‌گردد چرا که مقصود درین رساله نه آنست . و بتواند چنان استماع افتاده است از عظمت و قیمت بازار و بلند قدری آن که وقتی در زمان صاحب عباد رحمه الله تبایعی واقع شد بر صندوقی از جمله صندوقهائی چند که مانند دکانها ترصیف و نصب کرده بودند؛ مساحت آن يك كف از زمین بمبلغ ده هزار درم . و دریغ و حرمان صاحب کافی را و حسرت و ارمان صاحب رساله محاسن را تا درین عصر در لباس وجود خلعت حیات مطرز بطراز بقا بر قد اعتبار پوشیده در میان بازار مظفریه ناظره را بسی طواف صفاء ارکان فرستادندی و باصره را مجال تماشای آن ندادندی .

بازاری بر روی جهان نگاری و در چشم زمان بهاری ، بنیادی از آب و گل و نهادی بجای جان و دل ، نسق تصفیف دکاکین آن رونق شکن رسته لؤلؤ خوشاب ، بتان خط محور راستی از حسن تصفیف او آموخته و روی فلک از لطف ترصیف تألیف آن صد هزار شمع افروخته ، ترکیب حجره و دکانش سرتاسر چون ترتیب مجرّه آسمان بی پرکار و مسطر ، نسخه توالی بروج سپهر و نمونه منازل ماه و مهر ، از جهت رتبت زینت طول و عرض جنة عرضها کعرض السماء والأرض ، مرّبعی متساوی الاضلاع واقع بر مرکز دایره خیر البقاع ، مصون از آفات دهر بوقلمون چون زرده خایه در سپیده ، و اکنون در کائنات بر ربع مسکون آدمی مثل آن ندیده و نشنیده ، وضع آن مرتب بر چهارصد در دکان و حجره مرکب از آجر و کج نه از خشت و گل مهره ، داخل آن چهار کاروانسرای عالی رفیع مشتمل بر عرصه رحیب و ذروه منیع ، متصل باصطبل و فضاء روز آخر و شب آخر و مطرح برف و پایگاه و مناخ استر و اشتر دو مسجد و يك سقایه معمور و سپید چون پوست خایه و يك صفة مجلس جهت ابتیاع

درغایت، وسیع چون فضاء قضاء و رفیع چون قدر قدر، سقفش گردون مقرنس و صحنش
ساحت وادی مقدس و راحت همه کس چنانکه روز بازار مزاد تمامت اهل معاملات
بر آنجا جمع و همچنان نداء اهل من مزید شنوند، شش در معلق بر آن که با هشت
در بهشت ششدر شرف بازو و هفت در آسمان را از خجلت خواری باستانه زمین
اندازد، اساسی چنین محکم و استوار و بنائی بدین سان حصین و پایدار، خزانه دانه-
های عمان میان خانه های آن و بر در هر دکان مایه هر دوکان، بل که در دو مکان
مکان سکان سه کان و چهار ارکان، هر چهار سوی مثنی آن نشیمن بر گزیده چهار
ارکان یعنی خواجگان معظم و بازرگانان محتشم از اطراف آفاق و اصناف اهل عراق.
و فاضلترین سبب از اسباب رجحان این بازار بر بازارهای جهان آنکه در یک
رسته آن کمتر متاع با اتفاق آفاق و بیشتر وجود خاص در ممالک عراق ریسمان و جامه-
های کرباسینه می فروشند، یک مثقال بسی و شش درم و از آن مقنع و خازمی بافند که
یک خروار قماش از آن بقیمت ده خروار حریر زربفت مصر و دیگر سواد اعظم زیادت
می آید و بر مصداق این دعوی بنده مترجم عیان و رأی العین گواه دارد نه خبر کاذب
و قول مین که روزی در تتبع و استقراء این قضیه بتحقیق برخی از برخی ازین متاع
غریب مشغول بحضور چند خواجه بزاز معتمد یک دوشخص استادان این صنعت حاضر
بودند و یک جفت مقنع کنفی در دست، از ایشان استدعا رفته و بتفرج مشغول، از
کیفیت مثنی و کمیت ثمن در اخذ و عطا استفساری می رفت، بعد از تمام و قعود و
قیام و سخت و سست در کلام گفت یک سخن وزن این هر دو سه مثقال است و بر
چهار سوی بازار پنج شش کدخدای هفت روز است تا بده گونه شفاعت بیست دینار
از ما می خردند و ما نمی فروشیم.

چون از طریق قیاس مشاهد استدلال می رود یک من ریسمان پنبه برین قاعده
بمبلغ دوهزار دینار می رسد و برین موجب زینجا قیاس می کن با خود حساب صد

من و هزار من بالغاً ما بلغ دیده اینست که شنیدی و شنیده اضعاف آن .

از اصناف معتمدان محترفه و بازرگانان بتواتر استماع افتاده است و مؤید این معنی و مؤکد این دعوی صاحب معظم قدوة اعظم الأئم جلال الوزراء جمال الدولة والدین محمد دیلم دستجردی الاصفهانی که درین روزگار رکنی از ارکان اصفهانست و بزرگی از بزرگان دیوان آن پیوسته آثار صلاح کار ولایت و خفض جناح ترفیه رعایا و امن اهالی و استقامت امور در نواحی و حوالی از نواصی اقوال و افعال و حواشی احوال و افعال او واضح و لائح و اعظم اصحاب دیوان بزرگ و حکام و عمال و امراء دیوان اصفهان سداد قول و صلاح فعل او را هرچه تمامتر نهاده و در کلی و جزئی واقع و حادث ابواب مصالح و مهمات ولایت و مناجح و ملتزمات رعایا و خیر و شرّ عموم قضایا استشارات با او بعد از اعتماد بشارات ائتمان مقرون گردانیده در حیز صواب و محل قبول آورده هم درین ملک و هم درین ولایت و هم در طرف بحرین و از آن جانب هر موز و حزابی بحار که همیشه محط رخل و مناخ مطایا، آب و اجداد صالح نیکونام و اخوان و متعلقان او بوده و هست جهت سفر دریا درین وقت بیکی از سلاطین آنجا برسبیل هدیه و طریق تحفه شاهی اصفهانی فرستاد بیست و چهار گز طول آن و عرض دو گز و نیم در وزن هفت مثقال .

شهری را که کمترین متاع باتفاق روی زمین ازین دست باشد و قیمت بدان مبلغ رسد چه جای مصر و روم و حریر و کتان و بحرین و عمان و لؤلؤ و مرجان و لعل و یاقوت و بدخشان و کان ، حاصل مال اجارت ازین بازار هر سال مبلغ چهل هزار درم است بیرون از تکلفات عمال و توقعات حمال و مرسومات حرّاس و وظائف سقا و سرقفلی سرا دار .

دراولّ حال که هنوز سکنی آن بکمال ظهور نیوست و از کمال خاصیت این بازار و فضیلت قیمت و قدر او آنکه بنیادی ازین دست و وضعی از آن روی که مسطور

گشت از حکم تقدیر و قدران آسمانی و چابک دستی مهندسان لامکانی بمدت چهار ماه متواتر متوالی بکمال عمارت پیوست و در آخر ماه چهارم چون فلک هفتم بنجوم اصناف تجارت و ارباب صناعت آراسته هر يك بشغل و عمل خویش فارغ و خوش دل بنشست از قدرت قدر و نفاذ امر واضح و بانی آن امیر اء-دل اعظم سپهدار ایران لشکرکش توران مظفرالدین شیخ علی بن المرحوم الامیر محمد بن کرای ایداجی نبیره و سبط دوملک افروز ارغون آقای و نوروز چنانکه شاعر فخر فاضل سعید هروی گوید از جمله قصیده در مدح او :

از يك طرف نبیره نوین اعظمست و ز يك طرف سلاله میر بزرگوار
چه ابا عن جد باستقلال و استیلا مدتهای مدید اصفهان بارث و اکتساب در تحت
تصرف و ملکیت او جاری و نافذ بود و بنسبت با ارباب و ارکان آنجا معظم تر
و معتبر مالکی باقی و خالد باهتمام و معماری نایب او و رکن دیوان و صدر اصفهان
صاحب معظم دستور محتشم جلال الوزراء جمال الدوله والدين محمد بن شجاع الدين
اللبانی الاصفهانی که بحقیقت درین روزگار صورت این چنین عمارت و وضع چنان
بنا زمام تدبیر و استعداد در کف کفایت او نهاده است چرا که این بنده مترجم روز
تهندس این بنیاد بدیع و طرح نهاد این عمارت رفیع در خدمت این کافی الکفاة حاضر
بود بطالع سعد و وقت مبارک دو موضع عمارت تقدیر کرد یکی بتخاصه در لبنان که
مسقط رأس و منجم اوست که آنرا عمارت جمال الدین می گویند و تتمه قصیده استاد
سعید هروی که ذکر آن در اول کتاب در ذکر جی رفت مشتمل بر بعضی محاسن آن
و تخلص بذکر آن ناطقست بدین معنی آنجا که می گوید :

از پی ذوق و تفرج گر لبنان در شوی مسجدی بینی مروّح بر سر آب روان
در جوارش صاحب صاحب قدم را بقعه کز لب تعظیم بوسد آسمانش آستان
آستانش را اگر با آسمان نسبت دهی تا بدانی فرق ظاهر در میان این و آن

زاسمان تا آستان بارگاه رفتش
غیرت باغ خورنق رشك بستان ارم
شمه از وصف حسنش هم ز گفتار سعید
چاوشش بهرام و بانی مشتری تیرش ندیم
آفتابش صاحب عادل جهان مکرمت
صاحب عادل جمال الدین محمد کاورد

این قدر مابین باشد کز زمین تا آسمان
صورت ارژنگ مانی نسخه صحن جهان
هست بر طاقش نوشته چون درون آبی بخون
مطر بش ناهید و مه در بان و کیوان پاسبان
آنکه پیش او کمر بندد بخدمت تو آن
سبز خنگ آسمان را حکم او در زیران
و دیگر عمارت این بازار بنا فرمود پیش از انتشار صیت استحداث و آوازه
مقدمات احداث بمدت مذکور بکمال اتمام و مقام خاص و عام رسانید مترجم گفت :

ای جمال تو اصفهان آرای	چه بود اصفهان جهان آرای
روشنائی چشم این شهر	نه غلط نور دیده مهری
چرخ سر کار طاق دکان	مهر و مه پاسبان و دربان
پیشه کاران خاص تو افلاک	خار و خاشاک و صحن تو خاشاک
آجر در گه تو قرصه چرخ	خرج تو مال روم و حاصل بلخ
چار سویت که شش جهت دارد	ملك عالم بهیچ شمارد

و سرای خواجه بهاء الدین محمد بن شمس الدین صاحب دیوان جوینی که در
نه در عراق بل که در آفاق بانفاق و وفاق نه از راه نفاق و شقاق مسافران مشرقین و
سیاحان خاقین چنان ندیده و نشان نداده ، سرائی عالی مشتمل بر چهار صفه هر يك
صفه نیم کار چرخ گردان و مدار مرکز جهان ، شکل طفرای طاقش فلک مقوس و صحن
فضاء رواقش و الصبح اذا تنفس ، طول و عرض ربع جهان و حجرات چهار ارکانش
خباياه زوایاء اصفهان ، موضوع بر هر رکن سه یا چهار حجره ، هر يك بر مرکز خود
مکین و مستقیم تر از مشتری وزهره ، منقش و مذهب و معمور و بلطف عمارت و صفاء
هوا آراسته و مشهور ، هر حجره مرتب بر چهار صفه و هشت خانه معدود منتظم و

متسق برمنوال بیوتات دوازده گانه طوالع مسعود ، و شرف بامش چون شرف آفتاب در
 غایت اوج و صعود و لطف نامش نقش ایوان دارالخلود ، بعد مابین الصفتین آن فلك
 معدل چندانکه دو شخص محاذی یکدیگر از قطر صفة بافق صفة دیگر کمان مهره
 حدقه را از کمان ابروی بقوت بازوی باصره پیوسته کشیده دارند بمرغ تن کما ینبغی
 نرسانند و خطی که از شعاع بصر رائی بجانب مرئی رود بنوک مژگان بر صفحات ایشان
 نویسد که تناهی ابعاد مجال خط استوا خیط گلکراش و سمات سما مدار پرگارش ،
 سپهر نهم پایه نردبان او و زمین هفتم در سایه آستان او ، و این ایات از گفتار شهره
 روزگار شرف الدین شفروه رحمه الله گوئیا در شان او :

فلك چیست بر کی بنفشه ز باغت	قمر چیست خشتی نظامی ز بامت
خط استوا خیط گلکار بامت	مه چارده قالب خشت خامت
اگر سوی آن کو تو الان علوی	پیامی فرستی بدست همامت
زحل با همه کبر همچونکه زهره	بزانو در آید ز هول پیامت
سمند خرد کی شکافد غبارت	کمند نظر کی رسد بر مقامت
بسی وام بر چرخ داری ولیکن	چه ترسی رخ مهر و مه وجه و امت
ز درآغه صبح کوتاه بالا	نشاناید بریدن قبای تمامت
ز شب پوش خریدت نتوان نهادن	زهی بر کله گوشه احترامت
نه جز خفته در خواب دیدست مثلت	نه جز چرخ بیدار دیدست بامت
بخند ای سپاهان و فخر آ آر بر ملک	چنین شاد و خرم بدار سلامت

و مولاناء مرحوم قاضی نظام الدین اصفهانی طاب مشواه صاحب دیوان ممالک نظم
 و شرع رب و عجم این ایات در تهنیت ابن عالی سرای انشاء فرموده است ، و الا بیات هذه :

بناء تقاضته سعود الطوالع	و مغنی تحامته صروف الوقائع
مخیم اقبال و منشأ دولة	رنت نحوه الافلاك عن طرف خاشع

تعنى ملوك الأرض لثم تراه
 هى الدار عنها الدائرات بمعزل
 تباهى بها الأرض السماء تفاخراً
 أبى الله إلا أن يحوط حريمها
 يواصل أمداد النوى فتح بابها
 ظماء أمانى العالمين تواردت
 هنا يحتظى الراجى بعذب مشارب
 هناك هناك العز قرّ قراره
 متى ينه من صرف الزمان ظلامه
 هو الموقف الأعلى البهائى لم يزل
 بعض بأعيان الملوك وسادة
 يلزمه كالدولة الدهر عصبة
 يودّ درارى الكواكب أنها
 بكف الخضيب المشتري فى سعوده
 كأخلاق بانيتها الهواء لطيبه
 نعم مثل رحب الصدر منه عراصها
 يسافر فى أرجائها طرف من رأى
 كوشم أكف الغايشات تقوشها
 بريك قصوراً للجنان تطاول
 مدائن كسرى دونها قد تطامنت
 وقل فى سدير والخورنق دونها

فلم يخل من خد على الأرض ضارع
 لمن رامها بالسوء سوء المصارع
 وتدفع فى صدر النجوم اللوامع
 ويغنى عن حام سواء ومانع
 ولا فتح باب للغيوث الهوامع
 هنا لك أصفى ما يرى من مشاريع
 لفلة آمال الخلائق نافع
 إقامة ناو لا يرى السير وادع
 ننى أيها من دونها كف وازع
 مباءة مستعد قريب وشاسع
 الصدور وعلام الهدى والشرائع
 يرى انجماً تترى بتلك المطالع
 منظمة فى سلك تلك الصنایع
 يشير إلى حافاته بالأصابع
 من القلب يغدو آخذاً بالمجامع
 زهت بمحل كلما شئت جامع
 وفيها يقيم القلب غير مراجع
 تلاعب ابصار الورى بروائع
 لأبنية نحو السماء قوارع
 تضاؤل اكمل دون هضب متالع
 وغمدان لم يوبه بها من مواضع

فلا سدّ ذى القرنين يوصف بعده
 وهل باب ابواب يشاد بذكره
 هى السدة العلياء القت بها العصا
 اليها خراج الأرض يجبى ويرتمى
 و يزهى بشمّ الترب كل متوجّ
 على اصفهان الظل قد مدّ ربه
 اشاع بها امناً وعدلاً وراحة
 وشاهد من قوم غلوا و فتنة
 بقاطع حكم لا يردّ و من أبى —
 رأى ظلاماً للظلم عمت سوادها
 و ابرز فى حلى العمارة يمنه
 عمارتها فى العمر زادت وقد رمت
 عداه بمستنّ السيول قد انتفوا
 بتشبيده فى اصفهان معالماً
 ذكرت ابن عباد و اعلام عصره —
 و لولا خطوب فتّ فى عضدى بها
 ولم اتخلف فى الميادين عنهم
 و نقش على الأحجار ما انا قائل
 وانشى هذا النظم والشكر واجب
 لستماء مرّت و سبعين بعدها

ولا الذكر من اهرام مصر بشائع
 و دواة بانيتها رمته بقالع
 سعادة جد للمكاره دافع
 ملوك البرايا من مطيع و سامع
 يقوم مقام الخاضع المتواضع
 فمارعها صرف الزمان برائع
 و اوسعها لطفاً فنون المنافع
 فهان عليه نيل تلك الطبائع
 امتثالاً فمن بيض السيوف بقاطع —
 فجاء بصبح من سنا العدل ساطع
 معاطف هاتيك الديار البلاقع
 لعمرى اعمار العدى بقواطع
 فما ان سموا الا سمو افواق
 زمان حلت من مفلّح ذى بدائع
 الا لى مرّ دارياتهم بالمسامع —
 لسرت بخطوط فى البلاغة واسع
 ولكن خبت نارى و غاضت منابعى
 على اننى لم آت فيه برائع
 لربّ على الحالات معط و مانع
 نعم و نعمان لم تكمل بتاسع

و از جمله محاسن آن دو مسجد آدینه یکی مسجد عتیق بزرگ که بتوئیم عرب

طهران اصل قدیم آنرا وضع کرده بودند ، بعد از آن چون نفس شهر صورت انبساط و مجال فضاء یافت بسبب اضافت دیه های پانزده گانه با آن خصیب بن سلم بقعه که معروف است بخصیب آباد با آن انضمام داده داخل گرفت ، بعد از آن در روزگار معتصم خلیفه در سال دویست و بیست و شش هجری از آن بگردانیدند ، پس از آن در عهد خلافت مقتدر ابوعلی بن رستم آنرا بزیادت کرد چنانکه چهارخانه شد ، هر حدی از آن مماس رواقی و هر رواقی ملاصق بازاری بزرگ نزدیک بکوچه ها و در بها . و چنان اجتماع افتاده است که موضع سقایه آن خانه جهودی بود چندانکه مال بسیار و خواسته بی شمار و نفایس مرغوب و رغائب نفیس بر وی عرضه می کردند و او را در آن ترغیب می نمودند از بیع آن ابا می نمود تا غایتی که جهت ازاحت علت و استئصال ملت او در آن اعضاض اجاج و تمادی اعوجاج که کنایه است از ستیزگی و خیرگی و بیشانی بهای آنرا اصغاف مضاعف گردانیدند همچنان راضی نمی شد ، زمین آن خانه را بدرم و دینار پوشانیده بر کردند برای استخلاص آن جهت مسجد و انخراط در سلك آن او را فریفته از دست تصرف انتزاع کردند و جمعی گفتند این خانه واقع بود بر بقعه خصیب آباد . خصیب آنرا بر وجه مذکور در سلك ایتیاع کشید و از هنگام تملك باز از صحن او طنین تهلیل و تمجید و حنین تسبیح و تمجید بگوش کروبیان می رسید و در هر نمازی از نمازهای پنج گانه کمتر از پنج هزار مرد صف نبستی و هر ستونی ازو مستند شیخی بودی ، مزین و آراسته و محلی و پیراسته بنظارت مناظره فقه و حلیه مطارحه علما و جلالت مجادله متکلمان و صحت نصیحت و اعظان و جریان مجازات صوفیان و بشارت اشارت عارفان و زینت ملازمت معتكفان و جماعتی تمام از اهل اصفهان جهت استفاده ریاضت نفس بزانوی ادب در آمده حلقه درس او در گوش هوش می کشیدندی تا غایتی که متصل میشد بدان و منظم و مضاف با آن چندین خاقان مشهور رفیع و کاروانسراهای معمور منبع وقف بر ابناء سییل از غربا و مساکین و فقرا ، و مجاذی آن

کتابخانه و حجره ها و خزانه های آن که استاد رئیس ابوالعباس احمد ضبی بنا کرده بود و عیون کتب نامحصور در آن منضد گردانیده و فنون علوم مشهور مبلد گذاشته موقوف و مخیر بر فضلاء زمان سالف و ادباء اوان غابر، فهرست آن متبل بر سه مجلد بزرگ حجم از مصنفات در اسرار تفاسیر و غرائب احادیث و از مؤلفات نحوی و لغوی و مرکبات تصریف ابنیه و مدونات غرر اشعار و درر اخبار و ملتقطات سنن انبیا و خلفا و سیر ملوک و امرا و مجموعاء اوایل از منطق و ریاضی و طبعی و الهی و غیر آن از آنچه طالب فضل و راغب در تمیز میان علم و جهل بدان محتاج باشد و بعضی اصفهانیان که معروف بود بابو مضر رومی دری ساخته بود بر آن اعمال عجیبه و صنایع غریبه و در خرج آن مقدار هزار دینار آن وقت تکلف نموده بیرون از خرج طاق و دو منار که مبنی اند بر دو فیلوار معلق بر ممری که مفتاح از مسجد جامع بسر بازار رنگرزان می رود .

دیگر مسجد جامع صغیر معروف بجورجیر بنای آن فرموده کافی الکفاة
صاحب عباد و بفضیلت ارتفاع مکان و استحکام نهاد آن و صلابت گل مسجد عتیق ازو غریق حیا و خجل و مناری که مهندسان عالم و مقدران بنی آدم اجماع و اتفاق کرده اند بر آنکه کشیده تر بقدر و تمامتر بمد و باریک تر بعمل و محکم تر بتفصیل و جمل بر روی زمین از آن بنا نکرده اند و بحقیقت صانع و بناء آن در ابداع و احداث آن شکل بدیع و قدرشیق غایت استادی و نهایت پیشکاری از لطف استدارت و حسن استقامت حقائق خرده کاری و چابک دستی بتقدیم رسانیده و هیچ دقیقه از دقایق صنعت فرو نگذاشته آنرا از گل و خشت راست چون نخل خرما در زمین کشت، قاعده آن ممهد بر یک قفیز زمین، قائمه مشید بر چرخ برین، ارتفاع قدر اصد گز و سطح و شمعه او یک گز در یک گز و تمامت مواضع و مقامات که در حد عد و حیز حصر و احصاء آمد از مساجد و خانقاهات و کتب خانه ها فقها را مدارس است و ادبا را مجالس و شعرا را مآنس و

متصوّفه و قرّاء را اماکن و محابس و از جمله محاسنی که دعوی بر آن مطلق و محقق است و هیچ آفریده را برخلاف مجال نطق و دقّ نه دو خصلت خوبست که در مرتبه خوبی و درجه شرف فضیلت علیا و دقیقه قصوی دارد و این هر دو را بعامة اصفهان خاص بمردم شهر ارزانی فرموده اند.

یکی منابرت و نیات بر نماز بجماعت و دوم اهتمام بحسن طاعت و فرمانبرداری حاکم ولایت، و از مناقب بزرگ و مراتب بلند که هیچ شهر بچنان خاصیت و فضیلت مخصوص نیست اتفاق است بر آنکه از زمان استحداث اصفهان تا غایت این زمان هرگز ملك الموت در آنجا ندای قضی نجبه در گوش هیچ ملك نداده است.

و از کبار مشایخ استماع افتاده که در روزگار گذشته و سالهای رفته تتبع این معنی کرده اند و تفحص نموده قطعاً هیچ کدام برخلاف این وقوف نیافته و روی ازین راه بر نتافته. و از مشهورات محامد که چون زبان در دهان گویاست آنکه پیش ازین در مذابح آن خطه صباح هر روزی از محله ها نزدیک دو هزار سر گوسفند و صد سر گاو جهت ذبح جمع می کردند، شب هنگام يك سر از آن نبود الا که دندان آنرا بگلوی ثنای فرو برده بردی و آنچه عیدها و نوروزها در تحت ذبح آمده است ان تعدّوها لانحصوها، و قرب صد هزار سر گوسفند و هزار سر گاو که در خانه ها بنمك معمول کرده برای سال که آنرا بهار خوش می خوانند قدید کرده اند در تمام سال قطعاً تغییری بدان راه نیافته نه از جهت طعم و نه از بوی و نه منتن گشته و نه کرم در افتاده و لذا ذلت این قدید بمبلغی رسیده که دوست بدوست بر سییل تحفه و طریق هدیه خوبتر تحفه و کامکار تر نقلی آنرا دانسته آنرا در سبدها تعبیه کرده بر مسافت دو بیست فرسنگ ولایت بولایت و شهر بشهر فرستاده اند و از آن جمله آنکه هر کدخدای از اصفهان اگر درویش بوده است و اگر توانگر بحسب حال کدخدائی خویش مأكولات زمستانی و مخللات و سردخانه ها از شیرینی های گوناگون و شیرازها نظیف و ریچارهای لطیف و کامه های کامکار و خیار و بادنجان و بقول و غیر آن از تمامات

میوه‌ها و نباتات صحرائی و کوهی بانواع حموضات والوان لبنیات و اصناف عصارات و ادهان و دسومات سمنیات پرورده چندانکه تا آخر سال بمانده و هیچ از آن بفساد نیامده و تغیر نپذیرفته ترتیب کرده باشند که اگر در شب یلدا سی مرد بمهمان آمده‌اند از مهمانی عاجز نیایند و بشب آمدن ایشان او را دلتنگ و اندوهناک نگرداند بل که در ترحیب و گشاده رویی و تقرّب و خوش خوئی و طلاق و بشاشت افزاید و اصلاً بهیچ تصنع و تجمل و تفنّن و تجمل بتحمل از خانه بیرون رفتن محتاج نباشد.

دیگر آنکه از خانه کمتر کدخدائی و بی نوا تر اهل آن تمامت توالی شهرور صیفی یخ که به حقیقت در گرمای تموزی و ایام با حور جان از آن حیات می یابد منقطع نشود بلکه او را هر روز وظیفه معین باشد تا روز دیگر و انصاف که با وجود چنین جان بخشی در چنان فصل نام شهری دیگر بردن بخوشی و دلکشی نفس افسرده می گردد،

خشخشه‌زا و از یخ با حور در سقراق نو خوشتر از بغداد و مافیه‌ها و قد سبق الیهان و اگر چنانکه از جمله فوائد و مواد که موجب زیادتى عزّ و فخر و سبب رونق و تمییز آن شهرست بغیر از آن میوه‌های گوناگون آبدار شیرین و تر و تازه از سیب از آیش که چون ایمان قوت دل می دهد یا انواع انبرود از ملحی و غیر آن که دماغ را ترطیب و مدد می بخشد یا آبی که بهتر از هر آبی جگر را قوی و تازه می دارد و شرابه‌ای پاک خوش طعم و بوی سودمند آن و آبهای ریاحین روح افزای از ماء الورد و مانند آن و جامه های دلخواه پاک مرغوب از حریر و جنس آن و طرف هاء و ظرف هاء چینی غریب و حلّی عجیب که از اطراف آفاق بدانجا نقل کرده باشند و بزحمت و مشقت راه و گرما و سرما هیچ چیز دیگر نیست اصفهان را بس فخریست باقی و شرفی نامی و فضلی بکمال همه حال.

ذکر پنجم

در آنچه از زمان استحداث اساس آن نواحی که بمثابت سورت
بر آن بقعه و منخرط در سلك خطه منجم کبار امراء و ملوك و منشأ
اعاظم فضلا و علما و ارباب جاه و مرتبه و اصحاب جلال و قدر
و اهل صلاح و خیر بوده چنانکه هر يك از ایشان یگانه زمانه
خود و مردانه روزگار بوده

روایت می کند سلیمان بن احمد بن عبدالله بن محمد بن عمران نقل از
عبدالرحمن بن عمرو بن رسته از محمد بن یوسف که او گفت: خیار اصفهان من خیار الناس
و شرارها من شرارهم ، اگر چه از تعداد اعداد سلاطین و ملوك جهانگیر و بزرگان
نامدار که هر يك علی الاطلاق چون روزگار در آن روزگار نافذالحکم و قاطع الامر
بوده و بر هفت کشور سرور و مهتر زبان ناطقه و بیان حصر و احصاء لال و عاجز آید
فاما همچنان ضرورت باعث میشود بر ذکر چندی از ایشان چه از اهل جاهلیت و چه
از اسلامیان .

نخست از ملوك گردن کش و سپهدار لشکر کش فرعون لعین از خوزان مارین
بر خاست و در ملك بر ذروه منیع نشست و بمرتبه رفیع پیوست تا غایتی که دیو و سواس
و خناس حجره و هم و حواس او را بر خرفات طغیان و تمویهات بهتان و عصیان تسویل
و تزیین داد و غرور نخوت الیس لی ملك مصر و هذه الانهار در مغز سبکسار آن
خاکسار قرار گرفت و دعوی انا ربکم الاعلی و من ربکما یا موسی در میان اهل

ضلال باظهار رسانید، و بنیاد صرع ممرّد خود از شرح مستغنیست و چون صورت حال آن مدّلس پرتلیس از تسلس و کفر ابلیس اظهر و اشهرست تا بردن نام و نادادن نشان آن بی نام و نشان اولی و بهترست، که لعنت باد بر نام و نشانش.

دیگر بخت نصر، بزبان فرس و برموجیبی که حمزه اصفهانی در کتاب خود ایراد کرده است نام او بت نرسه بن ویو بن گودرز، که عراق و شام و جزائر را بدستان دستان بود و مصر و بربر را از قبل لهراسف ملک مرزبان و پهلوان، و مقام او در هیبت و غلبه و سطوت و فظاظت شوکت برجها و جهانیان پوشیده و پنهان نیست هم از خوزان ماریین برخاست.

دیگر بهرام گور از دیه روسان بود از ناحیت النجّان و در قلعه که محاذی روسان و آزاد وار بود منزلگاه می ساخت و دختر برزینجیر از دیه اجیه بر آن در حباله او بود و جلال حالت و کمال آلت و شدّت باس و شوکت و هراس و چابک سواری و موی شکافی در تیر اندازی و قوّت شجاعت و حسن تدبیر و کفایت و اصابت رای جهان آرای بهرام گور محتاج بشرح و ذکر نیست. و مهر یزدان که ملکی بود از ملوک طوائف در جهان منشأ او هم ناحیت النجّان بود، دز را بر بالای قلعه ماریین او بنیاد نهاد و شیرین که نام شیرینش در کام خاص و عام شهد و شکر است و جهانی را از شوق شمائل او خون در جگر، بحسن شکل و طالع زلیخای مصر و لطف عنصر و فضیلت زبیده عصر ریبّه این جهان و لعبه آن جهان، عاقله و عقیده دنیا، سر تا پای محض خلق و معنی، آنکه آثار محاسن و اخبار اوصاف جمیله او دل کسری را کسری داد و او را مخفی باصفهان آورد و بکرات بناشناخت بر سیل امتحان با او تکرّم ساخت و عشق باخت، خلق روح اف-زایش را ستایش فرستاد و بوصلش دل خسته را آسایش داد، از لطف دلارائیش در میان جان کلف نشست و شغف بشغف پیوست، و عفاف و حرسیتش را پسند کرد و بوجه پسند با او پیوند کرد، در حرم حرمتش پختنونی نشاند و پیوسته با او ذوق معاشرت می راند، بر روی سائر سرّیات سرّیات

بر کشید و برخواس خرائد مخدّراتش برگزید او نیز بحسن عهد و مروت و شرط حفاظ و فتوت در حال حیات جان شیرین بروی ایشار کرد و بعد از وفات بر مصاحبت غیر او مرگ اختیار کرد.

و این ناحیت النجّان که از قدیم الایام باز بروجه مذکور منجم و مجتهد بزرگان گردنکش و دلیران لشکر کش بود الی بومنا هذا که مولد و منشأ صاحب مغفور سعید فخرالدوله والیدین محمد الاشرجانی طاب ثراه شد و او رحمه الله از سر علو همت و طلب ترقی در کمالات و اکتساب اصناف مفاخر مالی و منالی و جاهی و جلالی و اقتناء انواع مجدد و معالی که در بدو فطرت صفات غریزی ذات عزیز او بود و اقتفاء سنت آباء و اجداد اطراف الایام و آناء اللیالی و من طلب العلی سهر اللیالی بر کار بسته خواب خوش بر خود جرام انگاشت و حرص و شغفی و طمع و ولعی که بحوز و جمع محامد مناقب و اعظام مناصب در دل داشت مدد تصمیم عزائم و فضائل جبلی او گشته از دهاء و کفایت و کار کنی و استعداد مباشرت اشغال دیوانی او را بر آن داشت که وطن معهود بناحیت النجّان که غرّه طلعت اصفهان است بگذاشت و مدتی مدید ملازمت اردوی اعظم فرض عین و عین فرض پنداشت تا چون در سراجه خواجگی و اعتبار بر صفة بار افتخار و اقتدار استناد فرمود بر فرموده لئن شکرتم لأزیدنکم شکر این نعمت را و حق گزاری این موهبت را که بعد از استجلاب مزید نعم و استجماع تواتر کرم باری تعالی سبب دفع سرعت زوال و عجلت انتقال باشد بر مقتضاء : ان الله عبداً یخصهم بنعمة ما بذلوها فاذا منعوها نزعها منهم و حوّلها الی غیرهم غمخوارگی زیر دستی زیردستان و دلبستگی باحوال بیچارگان اهم مفترضات بر کلی مطالب اولیتر و مقدم دانست و چون این ناحیت بمشابت باغی یا مزرعه از املاک خود می دانست و رعایا و اهالی آنجا خرد و بزرگ همه چون بندگان سر بر خط فرمان او نهاده پای از دایره عبودیت و خدمتکاری بیرون نمی نهادند از تطاول و تعدی و جور و اعتساف که حکام اصفهان و امرا و ملوک بنسبت با ایشان متصدی می شدند بدو

نالیدند و سر و روی بر آستانه اغاثت و اعانت می‌مالیدند، رای صواب دان او آن
اولی دید که در حضرت عرضه داشته آنرا از نواحی اصفهان مفروز گرداند و اهالی
آنرا از آن تغلب و گران باری برهاند، برزانت عقل و کمال و کفایت و رصانت رای
امری بر اندیشد جامع محافظت مصلحت و رعایت غبطه دیوانی بی تفاوت نقصان
و خسران و عمارت ناحیت و امن و امان و استقامت و رفاهیت خواطر رعایاء آن
و مدتی همت بزرگ بر ضبط و اتساق امور مصروف گردانیده تصرف را بوجه محتاط
بجای می‌آورد تا بواسطه مساعی جمیله او اهالی چون قوم و قبیله هر فقه الحال
فارغ البال از آن مناص خلاص یافتند و در کنف دولت و جوار مرحمت او آسودگی
و جمعیت را بتار و پود لباس کار خود یافتند و او رحمه الله متوجه بهشت اکثر آن
بملکیت بفرزندان خود که هر یک بحقیقت از فضیلت استعداد ملک پروری و شرف
استبداد عدل گستری طریقه پدری می‌سپرد و بیقین دردفع ظلم و فتنه از آن موضع
بمنزلت سپرد بهشت تا غایت که بسبب حسن تدبیر و شمول اشفاق و غمخواری
بی دریغ این دو مهر و ماه آسمان فتوت و دو دریا و ابر احسان و مروت ملک
اعظم اعدل صاحب اکرم اکمل دستور الوزراء نظام و صلاح ایران علاءالدوله ملک
علاءالدین اعلی الله رتبته و صاحب اعلم افضل ملک معظم اعدل عضدا الوزراء یمین الملة
والدین ملک یمین ادام الله یمنه بمنه لقد کان لسبأ فی مساکنهم آیه جنتان عن
یمین در شأن آن نازل و نصارت و نزاهاست مینو و ارم و غزارت و فکاهت کوثر و خلد
او را حاصل و در سایه دولت و کنف معدلت ایشان ذکر النجیان ازو خامل و پیروزی
بخت شرف لقب پیروزان بدان واصل گشت.

دیگر سلمان پارسى رضی الله عنه که نام او روزبه بن وهامان بود منشأ و مولد
دیه کیان است از ناحیت قهاب اصفهان، خادم رسول علیه السلام باجابت دعوت دین
در پارس سابق بنی آدم و باصابت فکر و تصفح کتب و تفحص مافیها علم علماء علم عالم

متبحر ادیان قسوس و احبار ، واقف سرائر نصوص و اخبار و چون طلعت صباح ایمان بر روی او رخشان شد و لمعت مصباح ایقان بسوی او دُرُفشان و محجت واضح و حجت لایح گشت مانند سیل از قلّه کوه و قار بصحراء مطاوعت روان و چون ستاره در دیجور از آسمان عزیمت بزمین مسارعت دوان شد و بیجان و دل : « تن و جان هر دو فدا کرد و زر و مال بداد » لاجرم رسول خدای متعال بر فرموده « سلمان منا اهل البیت » : قدر و منزلت او را مرتبه اهل و آل بداد و همچنین در حق او فرمود : انا سابق العرب الی الجنة و سلمان سابق الفرس الیها .

و روایت است از ابوهریره که چون این آیت که : « و ان تتولوا يستبدل قوماً غیرکم ثم لا یكونوا امثالکم » برخدمت رسول علیه السلام فرود آمد از خدمت سؤال رفت که ای مهتر و بهتر موجودات چه کسانند که اگر ما اعراض کنیم ایشان را بجای ما مقام استبدال ارزانی فرمایند ، و سلمان در پهلوی رسول علیه السلام بزنانوی خدمت نشسته بود . رسول علیه السلام دست مبارک بر زانوی سلمان زد و دو سه بار برسبیل تکرار فرمود که این یار و قوم من ، بمعبودی که نفس محمد بقبضه قدرت اوست که اگر ایمان را بر طاق ثریا تعلیق زنند مردان پارس از رواق نری فرا گیرند . و برهان بر آنکه رسول را مراد بفارس اصفهان است قول سلمان است ، روایت از عبدالله عباس و ابوالطفیل که ایشان گفتند سلمان گفت انا من اهل اصفهان من جی و همچنین عبدالله عباس گفت از سلمان شنیدم که گفت من از اصفهانم از دیهی که آنرا جی گویند چون عزیمت یثرب مصمم کردم و غرض شرف پای بوس مبارک خواجه کائنات ، آنجا زنی اصفهانی دیدم که در وصول بیشرب و دولت دریافت سعادت اسلام بر من سبق گرفته بود ، احوال و اخبار حضرت مصطفوی و دین نبوی را بعد از سؤال آن زن مرا راهنمایی نمود .

و ابو مسلم صاحب دعوت نابغه بود از بعضی نوابغ رستاهای اصفهان مدعو بفاق بجانب کراج از فرزندان رهام بن گودرز یا شیدوش بن گودرز مصاحب چندین مبارز و اجلا ، عنان عزیمت لشکر کشی را بسوی خراسان تحریک داد جهت

فتح بلاد و قلاع و تعریک متمردان و تسخیر عباد و بقاع و پیوسته اطفال این شغل
و کار را در کنار دایه صبر و سکون بجهت تربیت و کمال نمو از شیر فکر ثاقب و
کاردانی و رای صائب پهلوانی سیر میداشت و برای استجابت دعوت حق و اسماع
کلمه صدق رایات دولت اموی و کین خواهی عترت نبوی را نصرت داده می افراشت
و بواسطه استحکام بینخ شجره طیبه علوی که اصلها ثابت و فرعها فی السماء و پاک
گردانیدن طریقه اسلام از خار لجاج ضلالت و استقامت قامت حنیفی از اعوجاج جهالت
باشکار و نهان و سخت و سست در جمع و اجلاب شیخ و شاب بنفس خود چابک
و چست در هر معمر و مطموری میزد و مدد و تبع از خاص و عام می جست تا بر مقتضاء
من قرع الباب و لجّ و لجّ میامن اجابت بدان لاحق شد و مبالغی و مرام او بحصول
موصول گشت تا از راه انتهاز فرصت نم انزل الله سکینه علی رسوله و انزل بجنود لم
تروها بر عرصه میدان امیدواری انا فتحنا لك فتحاً مبیناً از مبارزان حمایت دین و مردان
هدایت و یقین با ساز و سلاح و آلت و اسباب آن باعانت و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه
و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوكم چندان کثرت یاور آشناء یکدل و نامور
و گشاینده هر مشکل نازل شد که از آن ترس و هراس دل خداوندان صولت و باس در
ورطه خطر ناک افتاد بلکه هر چابک و چالاک از آن انبوه سهمناک سر بر بالش اندوه
و هلاک باز نهاد و بقدرت تأیید ربانی نه بقوت جسدانی و جسمانی بدل گری: «القتال
ای حیدر نانی که النصر معك» اهل زیغ و ضلال را بواجبی جواب می داد و تیغ چو آب
را که از تشنگی خون دشمن زبان از دهان غلاف کشیده و دراز داشت از جوی
شریان سیراب میداد، علم داران خلاف و شقاق را نگونسار و آواره میکرد و نطق
عهد کفر و نفاق را بصد پاره میکرد تا از پشت زمین بخواست و نا خواست تمامت
ارجاس و انجاس برداشت و روی زمان پیراست و بیاراست و بخلفاء بنی عباس بگذاشت
و من فضائله الأشعار هذه :

أدرکت بالحزم و الکتمان ما عجزت عنه ملوک بنی مروان اذ حسدوا

ما زلت اسمی ملیاً فی دیارهم
و القوم فی ملکهم بالشام قد رقدوا
حتى ضربتهم بالسيف فاتتبهوا
عن نومة لم ينمها بعد هم احد
ومن رعى غنماً فی ارض مسبعة
فنام عنها تسولی رعیها الاسد
و منها یشیر فیها بذکر ارضه الی اصفهان :

ذرونی ذرونی ما قررت فأننی
متیماً اهج یوماً تمید بکم ارضی
و أبعث فی سرد الحدید علیکم
کتاب سوداً طالما انتظرت نهضی
و از جمله دلایل بر آنکه ابومسلم اصفهانی بوده است مدائنی گوید که ابومسلم
روزی در مسامره و ذکر فتح بلاد از ابوبکر هذلی سؤال کرد که شهر ما اصفهان را
که فتح کرد و کدام طایفه دست استیلا بر آن یافتند ؟ ابوبکر گفت شهر شما اصفهان
جماعت عبادله بگرفت و چندی را از ایشان نام بر شمرد . و روایت است از ابومسلم
گفت من و سلمان بر شجره نسب از يك شاخیم و از جمله اسباط او مکتنی بکنیت او
ابومسلم طاهر بن محمد بن عبدالله بن حمزه از دیه جوزدان جی جد مادری صاحب
رساله محاسن است و این قصیده که می آید از گفتار اوست مضمون آن افتخار نفس
و اخبار از دولت و سعادت آباء و اجداد خود که احیاء رسوم دین و امامت مخالفت
یقین در طبیعت وجود ایشان موجب و مرتکز بوده و قصیده اینست :

و ما انا الا المرء اما فعاله
فحسنى و اما نعته فجواد
له جانب قاسى الصفا و لربما
یلین لداعی الحب منه قیاد
سجایاه ند فوق نار ذكائه
و افکاره فی المعضلات زناد
اذا ما رآنی حاسد غض طرفه
کا نی فی عین الحسود رقاد
یخوض حجاجیه بروق فضائلی
و فی مسمیة من ثنائی رعاد
انا ابن الالی ساروا بكل کتیبہ
و ساموا العدی خسف الحیوة و سادوا
رحاب مغانیهم سباط اکفهم
اذا ارتدت الال مال و هی جواد
اولئك قوم ارفهوا طبع دهرهم
و ذبوا عن الدین الخیف و ذابوا

فمن صعد الدنيا اقاموا و من ردی
اذا ما استجاروهم اجاروا و ان دعوا
اقالوا و من فتك الزمان اقادوا
اجابوا و ان نصوا الخطاب اجادوا
نفوسهم للقتل تحیی و مـالهم
لأفضاء حکم الجود فيه یزاد
و این صاحب فتوت ابو مسلم با وفور کمال شرف و جوانمردی و غرور و جمال و قدر
مردی مخصوص بود بنظر تأیید و رحمت الهی و متبوع معدلت و انصاف مصطفوی، از
جاده طور و قدر خود گامی تجاوز نمی نمود و شهنشاه عضدالدوله از میان ابناء جنس
جهت نفس خود تشریف اختصاص استخلاص فرمود و چون نور فصاحت و دلاقت از
جبین اقوال و افعال او می تافت و بحسن تصنع و لطف تفرّس لیاقت و کیاست در ناصیه
اعمال و اشغال او می یافت او را مصاحب بطرف بغداد برد و درین وقت او در سن
چهارده سالگی بود، بمدّت یک سال در بغداد تفقه فقه کرد بر خدمت ابو عبدالله
بصری معروف بابن جعل امام در فقه و کلام، و پس از مدتی اندک و زمانی کمک با
خواص غلامان درگاه در حضرت کمر بسته بقیام قیام نمودندی، بشش لغت متکلم
می بود: عربی و پارسی و ترکی و زنگی و رومی و هندی، و از کمال فضیلت او آن
بود که در بیست و هشت سالگی در مجلس عضدالدوله میان او و صاحب عباد بحثی
واقع شد در باب مذهب، بعد از جریان مناظرات بسیار و مناقرات بیشمار ابو مسلم
صاحب را ملزم گردانیده تخجیل و انفعال داد و از آن روز باز این معنی در سینه
صاحب کینه شد و پنهان می داشت تا وقتیکه عضدالدوله را سفر ملک آخرت و نقل
از منزل فنا بدارالملک بقا اتفاق افتاد، ابو مسلم را «هوس مسکن مألوف و دیار معهود»
که آن خطه اصفهان است برخاست و اسباب تحویل بعراق آماده کرد و بیاراست
چون بحدود همدان رسید و ابوعلی سروی پسر عمه ابو مسلم بر همدان عامل، توقیع
آمد بطرف ابوعلی از خدمت صاحب برین سیاق عبارت صاحب کافی: «هذا کتاب
یندره و یأمره بأن یهلکه او یتخبط فیشرکه».

بعد از تمهید معذرت بسیار جهت دفع این تخویف و انداز نمان از ابو مسلم

که ابوعلی بجانب صاحب از انواع فضل در طوامیر و اجناس حمل قناطر می فرستاد و در حضرت صاحب بغیر از انتقام هیچ در محل قبول نمی افتاد قرابت و خویشاوندی ابوعلی بر عقی شکیمت و اصرار عزیمت صاحبی غالبی آمد و سلامت نفس ابو مسلم گشت .

و همچنین آنچه بر تکائف سکان و تکائف قطان اصفهان شاهدست اخبار معتمدان مشایخ است ما را که گفتند از آباء و اجداد چنان استماع افتاده است که در روزگار پیش لشکری بانبوه قریب سی هزار مرد بر اصفهان مستولی گشت و بی محابا در قساد و رسوائی پردگیان و خرابی خان و مان و تشکیل و تعذیب اهل چنان بود که بنی آدم طاقت آن نتواند آورد . چون امید از جان برداشتند و جان و خان بظالمان باز گذاشتند در فرصت شیخون و بعضی انتقام ازیشان عهد پیمان و عقد سوگندان میان همگنان صورت انعقاد یافت . چون لشکر زنگبار شب جهت اعانت و اغاثت پیوستن بدیشان بزودی مدد نمود ایشان همچون ملخ یا مور بانبوهی تمام از سر دلاوری و زور بقتة دفعه بر سر ایشان تاخت آوردند و تمامت ایشان از ترس همسایه یا همخانه منہزم و پراکنده در ورطه تلف و هلاک افتادند چنانکه تا آخر شب سری بدست نمی آمد و این معنی روشن تر دلیلیست بر فرط قوت و وفور عدت و صلابت صولت و استحکام شوکت و غایت عصیت و نهایت حمایت اهل اصفهان .

و از جمله تنافس خواص و تفاخر اعیان آن آنکه بحکایت استماع افتاد از معتمدی صادق القول و شاهدهی امین عدل که گفت پیش از این بروز گاری اندک در محلتی از محلتها که آنرا کروا آن میخوانند که اکنون بکلی مطموس و مدروس گشته و از اطلال و زسوم آن هیچ اثری نمانده پنجاه مسجد دیدم معمور بصفاء مروح که هر روز تمامت جماعت را اقامت مینمودند و هریک از آن بنیاد و بنای رئیسی معتبر صالح از رؤسا در حساب استنکاف از آنکه بمسجد غیری حاضر شود و ننگ و عار از آنچه بنمناز گاه دیگری نماز گزارد .

و از جمله شواهد بر ثروت و یسار و فراخ دستی و حال و گاراهل اصفهان آنکه یافته شد از اخبار امناه و ثقات و معتمدان و اتساق روایات و حکایات مصدق آن که گفت عیدی از جمله عیدها بمحله از محله ها که واقع بود بر شارع مصلی بر منظری نشسته بودم و آهوی چشم را بچراگاه تفرج رها کرده ، از ساکنان بید آباد که اکنون بعضی از آن بنیاد باروی شهرست و بعضی گورستان و باقی خراب تر از گورستان می شمردم دوهزار مرد ابریشم پوش بر من بگذشت تمامت معمم بقصب و ملبس بجامه های توزی و بمی و صوفهای مصری و عتابی و سقلاط .

و از جمله خصائصی که هیچ شهری از شهرها در هیچ عصری از عصرها کسی نشان نداده است و حال آنکه ما در عصر خود نه دیدیم و نه شنیدیم خاصیت فضیلت و اصابت در فتوی علم تعبیر از خزانه « و عنده خزائن مفاتيح الغیب لا یعلمها الا هو » مردی ابوالطیب معبر نام معروف بکوبینند را بدان افاضت تخصیص و انفراد ارزانی فرموده اند بی آنکه از افواه رجال یا از ارباب آن حال اخذی و التقاطی کرده باشد یا تصفح کتابی یا تتبع بابی بجای آورده و عجب تر آنکه اکثر تعبیر او موافق مضمون کتب این علم نمی آمد و قطعاً در تعبیر هیچ خطا و مبیانت و خلاف واقع نه و نخستین سبب از اسباب خوض و شروع او درین علم شریف و توغل در کشف سر آن لطیف آن بود که در اول جوانی و عنوان زندگانی در مکه شبی از شبها در خواب دید که از سقایة مسجد آدینه اصفهان آب میداد ناگاهی سیاهی بروی بگذشت و تیغی کشیده در دست نیمه راست تن او بدان بزدی ، او از ترس آن خود بلرزید و از خواب بجهست . چون صبح صادق بدمید ابو الطیب در آن بقعه قصد کرد بطلب شخصی که تعبیر خواب و تاویل احلام داند ، مردی پیر را یافت و راز دل و خواب چشم بروی عرض کرد ، شیخ او را گفت ای جوان بشرک الله ترا از خزانه « و عنده مفاتيح الغیب » از مخزونات علم آلهی افاضت ارشاد ارزانی فرمودند و از تشریف شرف نبوت بجزئی مشرف و مزین گردانیدند بعد ازین بهر سؤال که در علم تعبیر و فتوی رؤیا از ضمیر

تو استفتا رود بدانچه روی نماید و سانح گردد فتوی دهی چه قطعاً از جاده صواب ترا يك گام خطا بیرون نهاده نشود .

از جمله غرائب تأویلات او حدیث فضل بن بله که گفت من مدتی وکیل مسجد جامع بودم و ابوالطیب بر من مشرف میبود ، روزی مصاحب یکدیگر در راهی طوافی میکردیم ، چون بدر سرای صاحب که مسکن شیخ جلیل احمد بن عبدالمنعم وزیر بود رسیدیم دو زن متوجه ما گشتند یکی آن دیگر را میگوید زمانی توقف باید نمود که این مرد معبر است و من خوابی دیده ام از تعبیر تفحص نمایم چون بما پیوست گفت ای شیخ من در خواب دیدم که مرغی از جنس دیباج از دست راست من برخاستی و دیگر بار بر آنجا نشست و دانه از پنجه من می چیدی ناگاه من تند شدمی و سرش از تن بر کندمی ، نبثنی بتأویله . ابوالطیب گفت این زن که باتست کیست ؟ گفت مادر ، گفت او را مصاحب من گردان تا تأویل گویم ، زن گفت خاموش مرا طاقث نباشد که از مادر جدا شوم ، ابوالطیب گفت ترا تنها بخانه می باید آمد تا حال بر تو شرح دهم ، گفت دور باد از تو که مردم را بقبحگی خوانی اگر دانی همین جای مرا جواب گوی . ابوالطیب از سر ملالت و کراهت گفت تو امری را دوست میداشتی و او پیش تو آمد شدمی مینمود او را بقتل آوردی . آن زن که مصاحبه او بود بهردو دست دامن چادر او محکم بگرفت و فغان و فریاد بر آورد و وا فرزندى و دلبندى باسمان می رسانید تا خبر این حال بخدمت شیخ جلیل ابوالعباس رسانیدند ایشان جمله را استدعا کرد و از قصه ایشان بشرح استعمال نمود و پوشیدگی کار را روشن و پیدا گردانید و اقرار بقتل از زبان زن استماع رفت چنانکه اعتراف آورد بدانکه این پسر کشته در خانه او در چاهی انداخته است پس بفرمود تا قاتل را از چاه بیرون آوردند و قاتله را بنفط طلا داده در بوریا پیچیده بآتش عقوبت بسوزانیدند و همچنین حکایت گفت پدرم ، مرا گفت از جدم شنیدم که شبی در خواب دیدم که آب از چاه می کشیدم ، چون دلو بر آمد دوماهی یافتم یکی بزرگ و یکی کوچک

ومن در آن وقت در ديه جوزدان متوطن ميبودم و در مزرعه از مزارع آنجا دوبرزرگر داشتم، بامداد روز بابوالطيب رسيدم خواب را با او تقرير کرده جواب تعبير التماس رفت، گفت ترا دو مزد دورند و عمل و کارميان ايشان در مقام فوت و محل اهمال و بزودي پيش تو رغبت نمايند بقصد رفع نزاع و قطع خصومت ميان ايشان، زنهار تاسخن ايشان در محل قبول نيارد چرا که قسمت و قطع آن معامله سبب ضرري عظيم گردد ترا، همان لحظه چون بخانه متوجه گشتم ايشان را هر دو بر در خانه در عين خصومت گرفتار ديدم و مرا حکم ساخته گفتند ما جهت دفع تنازع و رفع تداعي که ميان ما واقع است بخدمت آمده ايم تا کار ما بفصل رسانيده حق هريك بموقع در آري. گفتم احسنتما مرا اتفاق نيك از قضاء بد معزول گردانيده است.

و همچنين نقل است از معتمدي که شبی خوابی ديدم که از دهشت و خوف آن در ورطه حيرت فرو ماندم و در لجه عرق غرق گشتم چنانکه مجال حرکت و قوت بيداري نماندم و از حيا زبان استغنا قوت نطق نداشت، مدهوش و حيران و بي هوش و سرگردان عنان توجه بخانه ابوالطيب فرو گذاشتم همين که نظر او بر من افتاد گفت مقصود تو؟ گفتم تعبير خوابی که شرم و خجالت از عرض آن مرا منع مينمايد، گفت کماهی بگويم؟ گفتم فرمان ترا باشد، گفت تو در خواب چنان ديدی که گوئيا با مادر خود مجامعت ميکردی، و هيچ باک نيست بايد که در احسان و مبرت با او اطناب فزايد و از حقوق و تقصير در حقوق اجتناب نمايد و بحسب قدرت و طاقت شرائط خدمت بتقديم رساند و وظائف و مراسم نعمت بجانب او.

و همچنين روزی در مجلس عالي علاءالدوله ذکر فضيلت و غرائب خواص او از بن فن شريف و سر لطيف چون زبان در دهن انجمن تر و روان بود و حضرت دولت از قبول اعلام تاويل احلام متردد، باحضار ابوالطيب فرمان روان شد و از طريق استدراج و امتحان استفتاء رؤياه مختلفه و خوابهای پراکنده می رفت و ابوالطيب سر در پيش انداخته قطعاً سخن بر سکوت زيادت نمی گفت. علاءالدوله فرمود شيخ

بجواب ملتفت نمی گردد ؟ شیخ گفت دوات علامی در مرتبه علیا پاینده و مستدام باد
جواب مزاح و بازی از عقل و دانش رخصت نیست . علاءالدوله از تعجب این جواب
خجل و متفعل گشت و اقرار بدو داده از سر انکار بگذشت .

و از جمله قواعد و اساسی که دلالت می کند بر متانت عقل و رزانت فضل و
بر آنکه ایشان در تبیین عقول و تمیز نفوس بر عقول و نفوس سایر ناس رتبت رجحان
و زینت مزیت دارد و حاضرتر جواب و قادرتر صواب و مآثر مأثوره و مفاخر مختاره
و مشهوره آنچه بحکایت می گویند و از مهارت محترفه و فراهت پیشکاران و حذاقت
استادان اصفهان در هر صنعتی و حرفتی و جمله فنون هنر و انواع کمالات و آنچه از
این معانی بر محك امتحان زده و تخلیص نقد کرده از کوره اختبار استخراج نموده
درست عیار عیان موافق خبر دیده و بهر چابك دستی جمله صنایع گرد از روی
گذشتگان روزگار بر آورده در باب تمهید و ذکر شرح و فصل تحدید از قدیم و جدید ،
اگر صد فصل بنویسم حکایت همچنان باقی

و اگر صد نکته پردازم معمى همچنان مشکل



ذکر ششم

در وصف اصفهان و فضیلت اهل و فرمانبرداری حاکم و ملوک

و قوت نفس و تأثیر همت ایشان و آنکه هر لشکری که

قصد ایشان و آنجا کرد و هرملکی که تعدی بر ایشان

در خاطر گرفت زیان نفسی یا مالی بدو عائد گشت

روایت می کند شیخ ابو نعیم احمد بن عبدالله باسنادی صحیح و نقل صریح از هدیه بن خالد از حماد بن سلمه در کلام مجید این آیت : «ثم استوی الى السماء و هی دخان فقال لها وللارض انتیاً طوعاً او کرهاً» اجابته ارض اصفهان .

معنی معمار آفرینش و مقدر کن فیکون بقدرت لا یزالی سبع شداد از دودی برافراشت و سبع طباق را در میان آن بی علاقه معلق بـ داشت ، فرمان پادشاهی ذوالجلالی برین جمله بنفاز پیوست که ای آسمان و زمین بحضرت امثال فرعان توجه نمایند اگر باختیارست و اگر باجبار ، زمین اصفهان در حال دهان مطاوعت و انقیاد باز کرد و اجابت و فرمان برداری را چندین زبان هر یک مناری کشیده و دراز کرد . و همچنین گفته اند که اصل لفظ نام اصفهان اسفاهان بود چرا که در ایام فرس گودرز بن کشواد بر آن مستولی و مالک بود و هر وقت که پای اقتدار در رکاب استظهار آوردی هشتاد پسر صلیبی او با او سوار گشتندی ، همه سواران جنگی فرزانه و جملگی دلاوران فرهنگی مردانه زیادت بر احفاد و اشیا و عباد و اتباع ، چون سوار می شدند مردم می گفتند اسفاهان یعنی لشکر ، تداول کلام عوام اصفهان را بدان نام نهاد . و همچنین گفته اند در وقتی که نمرود لعین خواست تا از ضلالت و وسوس

شیطانی ابراهیم خلیل علیه السلام را از منجنیق اغواء و کفر بآتش انداخته احراق کند در اطراف ممالک منادی روانه کرده بجمع هیمه و نقل بموضعی معهود ، جمله ممالک امر او را کردن نهاده مطاوعت نمودند الا اصفهانیان ، از آنگاه باز ایشان را گفتند اسفاهان یعنی لشکر خدای .

و از جمله اخباری که تفضیل آن و اهل برامصار خاقین و دیار مشرقین می نهد روایت است از اسامة بن زید از سعید بن مسیب که گفت اگر من قریشی نبودم می از خدا خواستمی که از ابناء پارس می بودم از اهل اصفهان . و ابو حاتم سیستانی روایت کرد که اصفهان ناف عراق است .

و روایت است از محمد بن عبدوس قفیه که او گفت عیسی بن حماد بن رُغبه مرا گفت من شنیده ام و بمن رسانیده اند ای اهل اصفهان که دشت شما همه زعفران است و کوه همه انگبین و شما را در هر سرائی چشمه آب شیرین خوشکوار ، همچنین است ؟ من گفتم شهر ما بدین صفت است که گفتی ، عیسی گفت من این سخن قبول نکنم چرا که این چنین بهشتیست بعینه ، و در وقتی که عمر بن الخطاب با هرمرزان مشورت کرد در باب اصفهان و پارس و آذربایگان هرمرزان گفت یا امیر المؤمنین اصفهان سرست و پارس و آذربایگان هردو بال . و حجاج بن یوسف را کاتبی بود مجوسی اصفهانی در وقتی که تولیت امور اصفهان بخویشاوند این کاتب و هزاد بن یزداد الأنباری تفویض کرده بود و بسبب تطاولی که ازو صادر شده بود رنجیده مکتوب برین صورت بر وی نوشت :

« اما بعد فانی استعملتک علی اصفهان اوسع الأرض رقعةً و عملاً و اکثرها خراجاً و از کاهها ارضاً حشیشها الزعفران والورد وجبلها الفضة والكحل واشجارها الجوز واللوز والجلوز وما اشبها والتین والزیتون والکروم الکریمة والفواکه العذبة ، طیورها عوامل - العسل وماءها الفرات وخیلها الماذیانات الجیاد ، انظف بلاد الله طعاماً والطفها شراباً و اصحابها تراباً و اوقفها هواءً و ارخصها لحماً و اطوعها اهلاً و اکثرها صیداً فأنخت

علیها بکلکله اضطرّ اهلها الی مسألتک ما سألت لهم لتفوز بما یوضع عنهم فقد اخرجت البلاد ، اتظنّ انا ننفذ لك ما موّهت وسحرت قعقدت تشیرعلینا فعضّ علی غرمولة ایك ومصّ بظر اّمك والزم ذلك فایم الله لتبعثنّ الی بخراج اصفهان كلها او لا جعلناك طوایق علی ابواب مدینتها فاختر اوفق الامرین لك فقد عظمت جنایتك علیّ واسأت الی نفسك فی التعرّض لبلاد ما قصدها بالمكروه احد الا خسرو ندم وستعلم .

چون مکتوب حجاج از رساله محاسن خارج است متعرّض تغییر عبارت نشده در ترجمه صورت آن کماهی ثبت کرد فاما مضمون این قوی تر حجت و روشن تر دلایل است بر فضیلت اصفهان و قوّت اهل آن .

و همچنین ارباب تجارت را اتفاق است بر آنکه هر آفریده از امراء و ملوک که قصد آن بقعه کرد بیدی یا سوء الفکری در حق اهالی آن از کسی واقع شد هرگز بمقصود نرسید و مکر بد بر مقتضای لایحقی المکر السییّ الا بأهله بعمر و مال او برسید و هر کس را که زمام امور امارت آنجا در کف کفایت نهاده اند یا مقالید وزارت واسطه قلاده دولت او ساخته یا بهر حال بشغلی از ولایت و نواحی آن مباشر شده اگر عدل - گستری در ذات او مفعول بوده است و رعیت پروری و اشفاق با ایشان او را دستور در تعطف و تحنن و محبت و غمخوارگی زیادتی نموده است و اگر شریر و ظالم و بد خوی و بد سیرت بوده تغییر زندگانی کرده و برخود بگردانیده و در میان ایشان انصاف و معدلت بنیاد نهاده و از طریق اعتساف و جور عدول جسته ابواب مرحمت و استمالت برایشان گشاده و چندانکه تجربت تفحص این کار کرده است و عاقبت تجسس این حال نموده در میان اکثر اصحاب حکومت و ارباب استیلا برین ولایت و سلاطین و امراء و وزرا که برین بقعه دست دولت شهر یاری یافته اند این قاعده مهم و این قیاس مطرّد بوده است لاجرم در تحت تصرف و تحکّم ایشان با استمرار روزگار و امتداد ادوار مسخر و پاینده بمانده .

و از جمله آن کسان که قصد این بقعه کرد بیدی و حق تعالی انتقام خواست

ازو نمرود لعین بود وقتی کسه لشکری بانبوه گران بعدد ریک در بیابان بدان طرف راند و رخصت داد در قلع زرع و طمس وطم چشمه ها و کاربزه ها و قتل مردان و غارت و برده پردگیان و تاراج بهر چه دست رس بود از دواب و بهائم و کله و رمه و فساد کلی و استیصال اصلی ، چون اهل اصفهانرا از آن حال خبر شد و برین حادثه در راه اطلاع یافتند تمامت در مصلی جمع آمدند از خرد و بزرگ و پیر و جوان و اطفال و عورات و بیماران و رنجوران و خداوندان آفات و عاهات و معلول و مزمن و بهائم و نتایج و شیرخوارگان انسانی و بهائمی را از مادر جدا کردند و هفت شبانروز بتضرع و زاری و گریه و خواری در حضرت بیچون آفریدگار نگاه دارنده بناله و فریادی ولسوز دست بدعا برداشته تالشکر یزد خواست نزول کرد ، پیشتر جاسوسی برای تعرف حال و وقوف خبر مردم باصفهان آمد ، چون خلق را بر آن حالت دید قهر پروردگاری ترسی در دل او انداخت و وهمی برو غالب گشت ، چون مراجعت نمود تا ایشانرا تهدید و انذار و تخویف و تحذیر نماید از آن جرأت بقدرت کن فیکون تمامت لشکر را در زیر برفی گران یافت مرده و در آن منزل بغیر از جاسوس هیچ آفریده زنده نماند .

بعد از آن در آن موضع دیهی بنا کردند و یزد خواست نام نهادند یعنی خدا هلاک ایشان خواست .

و همچنین در وقتی که ابو جعفر منصور بر آن ولایت دست ولایت یافت و تمکن در تملک آنجا پیدا کرد روزی از ناخشنودی عاملان یا تقصیری و بد خدمتی که صادر شد از اهالی آن خشم گرفت و گفت کسی را بدانجا فرستم که بتدمیر بوار آنرا خراب و هلاک گرداند و برین معنی تأکید یمین را بتصمیم عزیمت پیوست .

و همچون مولی حاضر بود گفت ای امیر زنهار ازین جرأت و پرهیز ازین دلیری ، پس قصه نمرود و حال لشکر بروی عرض کرد ، منصور از آن باز آمد و نامه روان کرد بطرف عامل مشتمل بر اصناف اشفاق و مشحون بانواع استمالت و عواطف رفاهیت

و احسان با ایشان . و احمد بن عبدالعزیز در اول کار بغایت پسندیده سیرت و بخوب خصال و کار ساز و رعیت نواز بود فلما در آخر عمر اساءت و تعدی را با ایشان پیشه کرد و پوست و گوشت ایشان میخورد و احموله و رو کردی را بحضرت خلافت معتضدی فرستاد جهت اقطاع بقاع اصفهان و ضمانی کوه زر ، احموله بوقت مراجعت باصفهان نارسیده آفتاب دولت آل عجل بمغرب فنا فرو شد ، احمد بن عبدالعزیز در اصفهان نماند و احموله در راه در دست ملك الموت گرفتار بماند .

و یعقوب بن لیث در وقت انہزام و گریختن از مواقعه احمد بن عبدالعزیز از اهل اصفهان بغایت رنجیده بود و غضب و کینه و قہر ایشان در دل داشتی و پیوسته بر وعید و بیم تخم خشم و کینه در صحرای سینه می کاشتی . چون عزیمت اصفهان کرد خبر آمدن او باصفہانیان رسانیدند تمامت از مجالس و مہاجد پناہ گرفتند بمصلی و مساجد و از سر صدق دل و روی صفا در دست بدعا بر داشتن پای مشاہرت استوار کردند ، از تأثیر دعا و آہ سحر ایشان یعقوب بمرگ ناگہانی از مرکب آہال و اہانی پیادہ گشت .

و ابولیلی بن الحارث بن عبدالعزیز در وقت آنکہ خروج کردن بر سلطان سازداد و با نوشری محاربت آغاز نهاد از فساد دماغ و تصوّر باطل ضیاع اصفهان و مال و خراج آن بر جماعت و طایفه خود قسمت کرد و خانہ های ایشانرا بریشان بخش داد ، بعد از وقوف ایشان برین حال بدل و زبان یکی شدہ بحضرت ملك متعال بتضرع و ابتہال دفع آن حال و خلاص از آن و بال بدعا استدعا نمودند . چون نوشری روی اقبال بمقاتلہ ابولیلی نهاد ابولیلی او را استقبال نمود ، چون ہردو در برابر یکدیگر موازی و محاذی بایستادند و ہر دو صف ترتیب دادند ابولیلی تیغ در دست مرکب برانگیخت و شمشیر کشیدہ بر آہیخت ، مرکبش از راہ صواب خطا کرد و او را بینداخت و تیغ در رگ کردنش نشست و جان در باخت .

و محمد بن حسنویہ رازی چون والی شد بر آنجا و اہالی آنجا را بتکلیف

زیادتی خراج و مؤنات الزام نمود و ابواب تعدی و جور بر ایشان بکشود و طریق اعتساف و زحمت رسانیدن می سپرد باندك روزگار او نیز بمرود.

و مسمعی بوقتی که متوجه بغداد گشت و در خاطر طلب مقاطعه اصفهان مدتی آنجا اقامت کرد چون کار مقاطعه تمام پرداخت اجل نیز کار او بساخت.

لشکری رئیس دیلمان در سال سیصد و نوزده با غلبه لشکریان روی بقصد اصفهان نهاد و ایشانرا بقسمت اموال و ضیاعات و اباحت اطفال و عورات امیدهای بسیار و وعده بی شمار می داد، اصفهانیان بر تمسك بعروة الوثقاء دعا آغاز نمودند و زبان بزاری و خشوع برگشودند، چون بجانب قلعه ماربین رسید احمد بن کیغلغ بیرون آمد و او را بقتل آورده سرش بشهر روانه کرد،

جاء اللعين اللشكرى بعصبة	مخدولة مثل الدبا متبددا
فرموا بسهم كيغلغى صائب	ما زال ينفذ في الطغاة مسددا
فتواكلوا و تخاذلو و تقطروا	جرحى و قتل فى الفيا فى همدا
لولا الأمير و حفظه لبلادنا	كنا عناة او وحوشاً أبدا
ولما رأيت بأصفهان وقطرها	زرعاً و لا ضرعاً و لا مستوقدا
فر الكماة و ذب عنا وحده	و الليث يحمى خيسه متفردا

و روایتست از خالد بن سمیر که گفت ملکی از ملوک قصد اصفهان کرد و روزگاری بدی با ایشان در دل داشت و البته میخواست تا ایشانرا ضرری و عذابی رساند چنانکه از آن ترس و بیم میان گریز بکمر فرار محکم بیستند و همه بگریز گاهی پنهان بنشستند. پیرزنی ایشانرا گفت اگر چنانکه من این بالای ترسناك از شما دفع کنم و شما را از این ورطه خطرناك خلاص دهم بی درد سر، و رنج پائی مرا بر شما چه مایه حق ثابت شود؟ تمامت بدل آنچه او خواهد بذل را اعتراف نمودند. پیرزن توکل بر حضرت دافع البلاء کرده متوجه درگاه ملك گشت و گفت ای ملك تو از ما كول و مشروب و ملبوس همان جنس میخوری و می پوشی که من میخورم و

می پوشم اگر چه از آن تو پاره لذیذ و نرم تر باشد . گفت بلی ، پیرزن گفت چون ما را هردو در حیزی مخلوق که ناگزیر است و البته بدان محتاج از جهت سد رمق و عقد روح طریق مساوات مسلوك داشته اند و فضل رجحان و مزیت هیچ يك بر دیگری ننهاده و ترا بقدر حاجت و زیادت نیز با ضغاف مضاعف از دنیا حظ انتفاع هر چه تمامتر چه حاجت بآزار بیچارگان و ستم بر مسکینان و قصد خان و جان ایشان و مع ذلك حال آنست که هیچ کس قصد این شهر نکرد بظلم الا که روزگار دمار از زندگانی او بر آورد پس قصه گودرز و اهل اصفهان و لشکر نمرود و تمامت حکایات مذکوره بر وی فرو خواند ، ملك در حال ارتحال گزیده مراجعت نمود .

در حکایات آورده اند که اول خارجی که در کوه پیدا شد خربان بن عیسی بود برادر ابودلف ، و او جوانی بود دلاور و زورمند فراخ سینه چون با کوه نشست هنوز بیست سالگی نرسیده بود و عارض او از لباس ریش برهنه و عاری ، در کوه متمکن بنشست و هر حملی که از اصفهان می آوردند می ستد ، مدت سه سال راه طعام و خواربار بیست ، اهل اصفهان پناه بادعا دادند تا سبب هلاك او آن شد که هارون الرشید کنیزکی را از آن خود که او را دوست میداشت بمال و حمل اصفهان وعده بخشش داد ، کنیزك گفت یا امیر وجوهی نقد تر و رائج تر ازین باید چرا که خربان بن عیسی بر مال اصفهان مستولی شده يك درم بهیچ آفریده نمی دهد .

هارون روی بهم بر آورده گره در ابروی انداخت و یحیی بن خالد برمکی را که وزیر حضرت رشیدی بود دعوت کرد و سوگند خورد که اگر خربان یا سرش را حاضر نکند ، یحیی را در مقام عقوبت بداشته سر از تن بردارد .

یحیی ترسان و لرزان بیرون آمد و منادی فرمود و لشکری تمام ساز داد و اقطع را بدین مهم مصاحب چهار هزار سوار روانه کرد . اقطع بر بی راه راه می سپرد ترس از آنکه خربان را حال معلوم نگردد و راه گریز گیرد ، ناگاه بر غفلت بر سر خربان تاخت ، خربان تنها بیرون رفت ، اقطع لشکر را آواز داد که سوار را بگذارد و قصد

مرکب کنید. مرکب را بزخم تیغ و پیکان از پای درآورده و سر خربان بریده بحضرت رشیدی فرستاد.

و ملوک جهان از کافه رعایا و عامه برایا غیر از اصفهانیان بخدمتکاری کسی را اختیار نکرده اند جهت تودد با ایشان و توجه بدیشان و دوام ادب و حسن خدمت که از ایشان مشاهده کرده اند و اقدام بر کارهای بزرگ و بسالت و شجاعت و بیان و فصاحت و طیب مخابر و حسن مناظر که ایشان را عادت و پیشه بوده تا غایتی که خواص خدم اکاسره اصفهانیان بوده اند از جهت وثوق اعتماد و اهتمام و تعلق خاطر و میل دل که با ایشان داشته اند.

و نخست کسانی که پرده بردرگاه آویختند اهل اصفهان بوده اند، دیگر اهل ماهین پس ری پس سیستان پس بغداد پس آذربایگان. و گویند روزی کسری ابروین خواست تا کمیت خدم و خواص خود تحقیق کند، فرمان فرمود با حضار خدمتکاران درگاه بعد از حصر بر وی عرضه کردند در جمله سیصد و هفتاد و سه مرد دوپست و سی مرد اصفهانی بود.

و همچنین بر محافظت درفش کاویان که علم شهرت در جهان افراشته دارد بغیر از اصفهانیان هیچ کس قدرت ندارد و عاقد و مبدع آن در قدیم مردی بود از دیه کودلیه نام او کابی، بریور اسف پادشاه خروج کرد و پیش از او کسی نام رایت و علم نمیدانست و کسری بن قباد وصیت کرده درفش کافیان از آل گودرز انتزاع نباید کرد چه آن در میان ایشان بمثابت و منزلت ملک است میان ما. پس از آن کسری ابروین با و فور جلالت و اقتدار و غلو علو در کار در وقت انصراف از محاربه بهرام شوبین خواست تا از اصفهانیان بستاند و آذربایگانیان دهد جهت حفاظ حقوق خدمتی چند که ایشان را بروی ثابت بود. و این درفش بیچاره مرد محافظت می نمودند، مردی آذربایگانی را بفرستاد تا از دست اصفهانیان انتزاع نمایند، مردی از این هر چهار که معروف بود بآل فریدنی بر درگاه کسری مانع شد چنانکه بچنگ انجامید و چند

کس را از ایشان بکشت و کار طعن و ضرب بالا گرفته آوازه بمدائن رسید، تمامت اصفهانیان روی بمدد آوردند. خبر آن حال پیروز رسید، جهت اطفاء نایره کارزار و قرار و سکون و حال و کار خواصی چند بفرستاد و آل فریدنی را بخواند و گفت ای بد نهاد کافر نعمت بر درگاه ما خدمتکاران ما را میکشی؟ آل فریدنی می گوید: رایات دولت کسروی ابرویز پیوسته بیروزی چون درفش کافیان منصور و افراشته باد، هر کس ~~که~~ خلاف حق طلبد و راه باطل سپرد بامثال این کیفر شایسته و سزاوار باشد.

ما این درفش از آباء و اجداد بمیراث داریم چنانکه شما ملک، اگر چنانکه انتزاع ملک از شما بر خاطر خوش می آید ما نیز بدست بدادن درفش آسوده باشیم. و همچنین روزی اصفهانی خوارزم نام بخدمت بیور اسف ملک حاضر شد و در قضیه که میرفت سخنی درشت با آوازی بلند گفت چنانکه بیور اسف از تندی دندان بهم بزد و از غایت رنجش بی خویش از مسند برجست و بر مجلسی دیگر نشست، مادرش بیور اسف را گفت چرا او را کشتن فرمودی؟ بیور اسف گفت سخن راست او میان من و این فرمان مانع گشت.

و همچنین شهرویه بن بورید خسره معروف بنجد مرزبان از فرزندان و بجن بن ویو بن گودرز روزی با چهار صد غلام خروج کرد بر سی مرد که قصد غارت و قتل اصفهان داشتند تمامت را بکشت و یکی بگذاشت و بینی و گوشش ببرید تاخیر با اهل خود برد، بعد از آن ملک آن وقت کارمساس و سلاح خانه بدو تفویض کرد و قائم مقامی خویش در دارالملک حوالت بدو فرموده بر اصفهان مرزبان گردانید.

و در روایت است که اردشیر بابکان گفت هرگز هیچ ملکی بر غلبه و استیلاء هیچ ملک ثدرت نداشت تا اصفهانیان مدد نمودند، و پیروز گفت کار ملک بر ما قرار نگرفت الا بمعاونت و مدد اهل اصفهان، و نوشروان لشکر و سپاه اصفهان را بر تمامت لشکرهای جهان تفضیل داد و از میان ایشان اهل فریدن را اختیار کرد.

و شبانه بن فیرشان اصفهانی از رستای جی از دیه بز آن با جمعی عجمیان بملازمت حجاج یوسف عزیمت کرده بود و ایشان را بر درگاه مجلسی خاص بود که در آن بمفاخرت و مطایبت مشغول بودند و بهرامچیشنس^۱ رازی با ایشان دوستی مینمود و مجالست میورزید پیوسته بتفضیل اصفهان بر سایر بلدان و ذکر صحت تربت و نزاهت صحراها و تن درستی و طیب آب و هوا و کثرت خلق آن و قرب و قدر ایشان بخدمت ملوک روی زمین مشغول و رطب اللسان می بود تا روزی از مردی اصفهانی برنجید بسبب مذمتی یا نقصی که در باب ری و رازیان با او نسبت کرده بگوش او رسانیده بودند بهرامچیشنس^۱ از آن روز حال بر خود معکوس و مقلوب گردانید و محمدمت و تفضیل اصفهان و اهل آن بمذمت و تنقیص بدل کرد و پیوسته بافشاء معایب و قبایح ایشان مشغول میبود و شبانه حاضر، او را میگوید خاموش باش و بعافیت بنشین چرا که سخن بزرگ نوشروان است که: السکوت افضل مروءة الرجال ما لم یکن من العمی، بهرامچیشنس گفت از همه اصفهان مرد فیرشان بیرون آمد که نسبت تو با او میروند. شبانه گفت فیرشان اگر چه پدر من بود اما بهزار و یک شرف و فضیلت کمترین اصفهانی نرسد و ما از ملوک گذشته و روزگار دیرینه نشنیده ایم که هرگز هیچکس را بر اصفهانیان تفضیل داده اند یا از ایشان مستغنی بوده بل که تمامت بمدد نمودن و اعانت ایشان غالباً محتاج بوده اند و همیشه شغل سپاه سالاری و پهلوانی و مرزبانی و غیر آن از صفات بسالت و جلالت و دلاوری بدیشان موسوم بوده و اعتماد ملوک و پادشاهان بر ایشان قرار گرفته و هرگز هیچ فخر و فضیلتی و شرف و شهرتی ری و اهل آن را نه دیدیم و نه شنیدیم مگر آنچه از رس^۲ استقامه و بهرام شوبین بعضی یاد کرده اند و حال آنکه کمترین اصفهانیان سهمناک تر از ایشان هردو دست بردیا نموده است و شرف یک رستا بلکه یک دیه اصفهان بر فخر همه ری و رازیان را جیح آید. بعد از آن چندین مردان و پهلوانان و هنرمندان و فاضلان اصفهان و مقامات و مراتب و روز و روزگار

ایشان برشمرده که ذکر آن بدین موضوع بماللت می انجامید.

و از جمله دلایل و براهین برتیین اقامت دعوی و تمرین تقویم فجوی محاسن آنست که ابوحاتم گفت مر اهل بصره را وقتی که اصفهانی قصیده عربی مصنوع بر وی عرض کرده بود مطلع آن:

ما بال عينك نرة الأحنان عبري للمحافظ سقيمة الألسان

ای اهل بصره بخدای که اصفهانیان بر شما غلبه فضايل نمودند و در فصاحت بر شما بیفزودند. و حکایت است از اعرابی که مداح یکی از امراء اصفهان بود، بعد از عرض بوقت مراجعت و انصراف در راه آشنائی بدو رسید و از حال سفر او استکشافی میکرد، اعرابی گفت امیر این کوره را ببیتی مدح گفته بودم ده هزار درم مرا جایزه ارزانی فرمود و بیتی خوبتر از بیت من مرا افادت و ارشاد نمود، آشنا گفت بیت تو چیست و جواب او کدام؟ گفت من بر وی نبشته بودم که:

إذا كان الكريم له حجاب فما فضل الكريم على اللثيم

مرا ده هزار درم بخشید و این بیت فرستاد:

إذا كان الجواد قليل مال و لم يُعذر تعلق بالحجاب

و از جمله مؤکدات قول و مؤیدات شهادت درین معنی اخبار و حکایاتی چند است که ذکر همه اگرچه متعذر است و اثبات درین رساله صورت تطویل دارد فاما ضرورت داعی میشود بایراد بعضی از آن.

حکایتست که خارجه یکی از معتبران رؤسا و منعمان کدخدایان اصفهان بود بسبب آنکه تمامت مال و منزل و ضیاع و عقارات بغصب و تعدی از دست او انتزاع نموده بودند، در پی رکن الدوله افتاد و مصاحب او روی بری نهاد تا باشد که بعضی از آن استخلاص کرده استرداد نماید و باقی عمر را بتزجیه الیومی بدان می گذراند و همین که رکن الدوله پای ارتحال از منزل در رکاب عزیمت نهادی خارجه بردهانه راه در تنگنای گذاری بمرصد او پیاده گامی میزدی. رکن الدوله از جهت دفع و تفادی

تظلم و تشنیع او و حسم مادهٔ خشم و تألم بارها بچشم تجشم تفقد و مراعات حال او می نمود و ابواب جوایز و مبرات و احسان و انعام بر وی می گشود و او همچنان از راه ابرام دور نمی بود و بتعجیل و سعی در پی مطلب و مرام زمین و کوه می پیمود روزی رکن الدوله گفت ای پیر چه چیز ترا در پی ما انداخته است و بمسافرت ما محبوس و موقوف گردانیده ، من مقدار يك درم از اسباب و اموال با تو نخواهم داد انتظار بی فایده و بی حاصل و آمدن بیاطل را موجب چیست ؟ خارجه بزبان اصفهانی می گوید من خواهم آمدن یا خر مرؤ یا خر خدا . رکن الدوله این سخن را فهم نکرد و در خاطر داشت ، چون نزول فرمود و بعد از آسایش مجلس انس و منادمه گرم شد ندما در میان مفاوضات آن سخن در مجلس استعجرا نمودند و مغز آن بدماغ رکن الدوله رسانیدند ، دود خشم و کینه از آتش انفعال او برخاست و در سفک خون اسباب نذر و عهد بیاراست ، خارجه را از این حال اعلام داده بر ارتحال داشتند و رکن الدوله را چنان غضوب و حقود بگذاشتند تا پس از روزگاری که اتفاق حضور افتاد با پسران ، اول روز که بر نشست و درموکب او هر سه پسر در میان اصفهان روان خارجه بر سر کوچه ای فرایش آمد و قصه در دست ، رکن الدوله را چون نظر بر وی افتاد و آن سخن یاد آورد ، زبان بسفاهت و تزنیه و سب او برگشود و خدم و حواشی را بدفع و ذب او فرمود ، خارجه دگر بزبان اصفهانی گفت ایسه تاکی گوا تجاء نی مردی پیری یعنی ای احمق تا چند ژاژ خائی نه مردی پیری ، رکن الدوله سر شرم و خجالت در پیش خشم فرو خوردن انداخت و کرم و عجالت مطلوب او را فرمان داد و کار او بساخت .

حکایت است که مؤید الدوله را عادت بودی که هر شب بیام قصر برآمدی و حرکات و اصوات استماع نمودی و از هر مقام و گوشه که نعرهٔ معاشران و نقرهٔ قوآلان و گویندگان و نغمهٔ سرودگویان و راز عاشقان و افشال آن از اسباب طرب انگیز احساس کردی با آن معنی انس گرفته طیب النفس و خوش دل بمجلس مراجعت نمودی

و از آن مسموعات که در حس مرتکز گشته بودی خود را مشغول طرب و عیش و عشرت داشتی و با سورت و ذوق مستی حریف شده و ساوس و خیالات خمار و هشیاری را بگذاشتی و اگر چنانکه از این معانی چیزی بسمع او نرسیدی حزین و غمناک و پریشان و خاموش بنشستی و از شام تا بام در اضطراب و قلق و بی قراری در آرام و خواب بر خود بیستی و چون صبح بدمیدی برو قوف سبب این حادث و تعرف این حال اصرار نمودی و همت را بر طریقی موصل بتلافی و تدارك مافات و ازاله شغل مصروف و مقصور داشتی تا روزی در گرم نیمروز بر قصر خود باصفهان طوفی میزد، آواز جمعی از کاتبان و محرران دیوان بگوش او رسید، شنید که ایشان با یکدیگر میگفتند که اگر شاهنشاه حضور ما استدعا کند و گوید هریکی آنچه میخواهد از آرزوها عرضه دارد تا مقصود و امید شما بنجاح و تحسین پیوسته آید النماس و اقتراح هریک چه باشد؟ مردی از ایشان گفت درخواه من از حضرت شکایت فقر و تنگدستی و حکایت نکایت روزگار دون پرست باشد و مرغوب و مطلوب تضعیف رزق و زیادتى اشفاق و اطلاق و اجراء انعام و ادرار بر من چندانکه بخرج وافی بود و بمصالح و مهمات کافی بی تعبى و دردسرى. دیگری می گوید آرزوی من استطلاق راتبی باشد - رتب روز بروز بر من از الوان موائد مطبخ خاص بقدر کفایت و پنج نفر حریف ندیم و شش قلا جوی شراب از شرابخانه خاص، سیم می گوید مراد و مرام من آنست که فرمان فرماید باحضار من در وقت خلوت معاشرت و مجالست با کنیزکان و سریت های مجلس خاص تا من هر روز از حسن معاشرت و لطف مطایبت ایشان بی منعی و دفعی استمتاع می کنم و چون مست شوم بر بارگیری از بارگیرهای نوبت سوار شده متوجه خانه خود کردم چهارم بدبخت دون همت که آیت و را بهم گوئیا در شأن او آمده کاهلوار می گوید اگر شهنشاه شمارا با آرزوها که شرح داده شد عاطفت نجاح ارزانی فرماید و هریک بمنتهای مأمول برساند من درخواه کنم تا مرا صد چوب بزند و از شهر بیرون کند و بیچاره مدبر غافل از آنکه «ان البلاء موکل بالمنطق» شهنشاه چون استراق سمع

بجای آورد و احادیث ایشانرا استیعاب اصل و فرع کرد انصراف نموده بمجلس آسوده بنشست. روز دیگر درمسند دولت تکیه بر بالش اقبال زده استدعاء حضور ایشان يك يك فرمود و از متمنی و مراد ایشان چنانچه استماع رفته بود سؤال فرمود تا بمبتغی و مقصود هريك انعام اسعاف و احسان ارزان داشته آید. چون نوبت سؤال بدان سفلۀ خسیس رسید احساس قول بد خود کرد و برخود بترسید و از اعادت مقاتل و تکرار حکایت امتناع نمود، بتهدید و تشدید تمامت گفته های خود باز راند. مؤیدالدوله فرمود از چوب خوردن معفو باشد، هزار درم بدهید و از حوالی شهر دور گردانید چرا که بدگمانی بماندیشد.

و همچنین چند بار در وقت چاشتگاه دیده اند که مؤیدالدوله بیام قصر برآمدی و بر کتاب دیوان محرران و شاگردان آن متطلع شدی و گفתי این بیچارگان را بخانه خود فرستید تا بیاسایند چه خدمت تمام بتقدیم می رسانند و تأکید حرمت را بجای می آرند و افراد برفاهیت و آسودگی پیش ما پسند نیست.

خواننده این حکایات هر دو سه منقول از رکن الدوله^۱ و منسوب با او باید که در نفس ها جس نگرداند و درخاطر نیارد که این سخنان هیچ باصفهان تعلق ندارد و از معنی مزیت مرتبه او خالی چه اگر چه جائی خدش است فا ما حکایت صاحب کافی که در پی نوشته شد تقویت تناسب می دهد و در باب عنایت پادشاهان و ملوک و ارادت ایشان بحال اصفهانیان ثبت می گرداند چنانکه آورده اند از اعتناء صاحب کافی الکفایة ابن عباد رحمه الله بعامۀ ایشان تا بخواص چه رسد و سحب ذیل عفو و خفض جناح ذل بر ایشان و تمییز ایشان از سایر رعایاء بلدان که روزی در ایام صبی و روزگار اوایل عمر صاحب باصفهان کفشگری بود و اتفاقاً ره گذر صاحب بمدارس بر در دکان آن کفشگر می بود، هر گه که صاحب بروی بگذشتی کفشگر زبان سفاهت و لعنت و سب و تنقیص و عیب بر صاحب بگشودی و نسبت اعتزال و حواله کفر و ضلال بر آن افزودی، صاحب از آن سخن و الفاظ متغافل می شد و بتحمل آن ناشایست

۱- در اصل نسخه چنین است در صورتیکه تمام حکایات مربوط بر رکن الدوله نیست

روزگار می گذرانید تا مرتبه دولت صاحبی و ترقی آن بر ایوان آسمان مکان یافت و آفتاب اقتدارش در اوج جلال بر تمامت روی زمین تافت، اتفاق چنان واقع شد که روزی لشکری بیخانه این کفشگر نزول کرد و او در ازعاج و اخراج آن بهیچ روی راه نمیدانست و سبب ازاله این شکایت جزانها، حال بخدمت صاحب چاره نتوانست. کفشگر در معرض تعارض دو حال سر تفکر بگریبان حیرت فرو برد، حال قدیم از سفاهت و بدبها او را ترهیب و تهدید می نماید و جریمت خود یاد می کند، خبیت و نومیدی مقرر می کند، دیگر تظلم و تألم را در نفس تزیین و تسویل می دهد و در اصابت حیل و تقویت پندار و مخیلت می افزاید. بعد از استخارت می اندیشد که از کجا با حال من افتد و چون مرا بشناسد؟ قصه پر غصه را بمحل عرض رسانید. صاحب او را در حال بشناخت و باستاد رئیس ابوالعباس ضبی توقیع فرمود بقضاء حاجت و انجاء اسعاف مأمول مسؤل و اخراج و ازعاج لشکری از خانه او درضمن توقیع این معنی بدین عبارت مندرج، عبارت صاحب :

« فان لرافعها حقاً لا یسع اغفالاً و حرمة لا تقضی اهمالاً اوجبها تسبیه الینا بسبه ایانا، همچنین از عنایت و شفقت صاحب در زمان فخرالدوله آورده اند که روزی شخصی رفعی عرض کرد بر فخرالدوله مشتمل بر آنکه زیادت بر مستغلات و املاک اصفهان خارج از معاملات و حقوق سیصد هزار درم حاصل کرده بر کار خزانده نشاند و درین وقت فخرالدوله به وجوه بسیار و مال بی شمار احتیاج هرچه تمامتر داشت جهت مصالح و مهمات لشکر خراسان و فرستادن آن بدر گرگان، آن سخن را در دل کاشت. چون صاحب بخدمت فخرالدوله در آمد قصه را بدست او داد و گفت در کار این مرد تدبیری باید اندیشید و وجوهات را مقرر گردانید چه ما را درین وقت در بایست هرچه تمامتر است.

صاحب قصه را بتأمل مطالعه کرد و گفت سمعاً و طاعة، فرمان شهنشاهی را بعد از آن مجلس بگردانید و مرد را حاضر کرد و گفت صاحب این قصه توئی استخراج

این مال از وجوه مذکوره ضمان و تعهد می‌نمائی؟ گفت روی دولت صاحبی بآرایش کفایت کافی الکفأة مزین و آراسته باد و شفاهاً مضمون قصه بر صاحب عرض کرده متقبل شد. صاحب او را بحسین بن لوراب سپرد و گفت در محافظت او اهمال ننماید تا فردا کار او بفیصل رسانیده آید. چون بدولت خانه خاص باز گردید قرار نشستن و مجال بودن نداشت تا استفتاء بپرداخت در استحلال خون ساعی و بخطوط تمامت قضاة و فقهاء و عدول فتوی را مؤکد گردانیده بمراد موشح کرد و بحضرت فخرالدوله متوجه گشته عرض کرد و متعهد و متقبل آن مال شد از جهتی که هیچ مضرت و زیان بر عایا عاید نمی‌شد و هیچ زحمت و مکروه بدیشان نرسد، و غرض فخرالدوله بحصول موصول گشته مضاف گردد با رفاهیت رعایا و عمارت املاک و بقاء معاملات بر وجه نیک بعد از آن عقیب آن نصیحت خالص از ریا و صادقانه و وعظ نصیحت آمیز مشفقانه آغاز نهاد و تحریر دادن او بر استنزال رأی و دعوت کردن در اجراء حکم سیاست بروی از زبان بریدن و میل کشیدن چنانچه اعتبار تمامت غمازان و مفسدان و مستخرجان گردد و از مجلس برنخواست تا توجیه وجوهات کرد از ده نفر مرد متمول توانگر بحیثیتی که حال یسار و کار مال ایشان از آن تأثر نقصانی چندان نیافت.

و همچنین حکایت کرد از ابو نصر طاهر بن ابراهیم بن سلمه جد مادری صاحب رساله محاسن، و او از ابناء عم استاد ابوالحسن علی بن احمد بن العباس اندانی بود که والی بود باصفهان، گفت عمر من در سن ترعرع بمراهقی نزدیک بود و ملازمت حضرت ولایت می‌نمودم، شخصی روزی قصه بدست من داد تا من بروالی عرضه کنم، مضمون آن مستزاد پنج هزار درم بر استدراك و خراج ماریانان، بوقت برخدمت استاد والی عرضه کردم، مطالعه کرد و گفت فردا ترا و صاحب رفع را بدیوان حاضر باید شد تا کار بانجام رسانیده آید چه امروز بکار او نمی‌پردازم. روز دیگر چون بر عادت خلق روی بدیوان نهاده و درگاه بغایت انبوه شد و دیوان امر و نهی و حبس و اطلاق قرار گرفت و مجلس اقرار و انکار دعوی و نفی گرم گشت طلب رافع قصه کرد و او را در

مجلس مؤانست بنشاند، بعد از آن بتدریج و تائی استنطاق دعوی نمود بر سر جمع چنانکه مقصود در دهن دیوان افتاد و اعیان و ارکان بر آن گواهی توانند داد، استاد والی بانواع تحسین او را بنواخت و نصیحت او را برین صورت فصلی پرداخت که دوات و قلم بستان و مکتوبی بنویس مشتمل بر استیفاء مبلغ استدراک باصل و فرع بی نقصان و تفاوت چنانکه هیچ رسمی محدث احداث نکند و تبدیل هیچ سنت گزیده و قاعده پسندیده جایز ندارد و تغییر بدان راه ندهد و زیادت و نقصان در مبلغ واقع نیاید و خلل بحال و کار مواضع و رعایا عاید نگردد و آخر سال مال بتمام و کمال بی قصور و اهمال مضاف با عمارت مواضع و زراعت مزارع و شکر اهالی و رفاهیت رعایا باز سپارد. رافع گفت کار ولایت باستادی کفایت عبادی با نسق و رونق پاینده باد، بنده متکفل این مال برین حال نتواند شد. استاد گفت مرا چه ازین معنی؟ ترا در تصور آنست که بخیالاتی چند فاسده و اوهام کاذبه که با خود اندیشیده باشی من فریفته شده دیبی که از اصول و امهات ولایت است خراب گردانم و پینج هزار درم بی حاصل تو پنج هزار دینار غله و محصول آنرا بفروشم ای فلان و بهمان، و اشارت فرمود بحواشی و نزدیکان تا او را بیای کشیده و اشکونه بر گاونشانند و در میان شهر گردانیده منادی میزدند که اینست مکافات و سزای غمازان و مفسدان. این جوان گفت من در آن حالت از خجالت و شرم بر آتشی گرم خواستم تا بزمین فرو روم. بعد از آن چون غضب اوسکون یافت و با قرار آمد روی بمن آورد و گفت مثل این قصه نباید بعد ازین که بدست من دهد تا داند.

و از آن جمله آنست که ما مشاهده کردیم از علاءالدوله ابو جعفر بن محمد بن دشمنزاد^۱ در حمایت بیضه ملک و دارالقرار اصفهان و ترتیب و نظام امور اهالی آن از شهر و نواحی و برین قرار چهل و چند سال مالک و متصرف شد و غایت دلبستگی و اهتمام و حمایت او آن بود که مدت تمامت امارت بر سایر دیار و بقاع و اطراف مملکت از حصون و قلاع او را از خواص و بطانه جاسوس مردانه در پی دشمن روان بودی و از

اخبار واحوال ملوك وملك واقف و با خبر، و او را از ترتیب ساز و سلاح و عدد كثرت و قلت خیل و حشم و منازل و مكانها و استكشاف از مذاهب و زندگانی و اصل و نسب و حال و كار ایشان از دور و نزدیک او را تنبیه و اعلام می کردی تا چون از کسی قصد اصفهان احساس نمودی و دانستی که در مقاومت و مزاولت امکان و مقدرت دارد در دفع و ذب و قهر بهر گونه طریق استیصال مسلوك داشتی و پای مصابرت و مشابرت استوار کردی و اگر چنانکه دشمن از آن بودی که با او طاقت معارضه نداشتی و در صف مقابله از مقاتله او عاجز آمدی از جهت فرط قوت و صلابت و كثرت لشكر و شوكت دشمن بزودی كناره بسته ولایت با خصم گذاشتی و بملاطفه و رفق و مدارات شهر و ولایت را از تاراج و غارات محافظت نمودی بعد از آن بتدریج و تأنی و لطف و عنف تدبیر از عاج و اخراج می اندیشیدی تا شهر مصون و اهالی مأمن و بر فاهیت بیار میدی. و همچنین چون كار ملك بر سلطان ماضی ركن الدوله طغرلیك ابوطالب محمد بن میكائیل مستقیم شده قرار گرفت و بر اهالی آن مستولی گشت از غایت آنكه هوا. هواء اصفهان در فضاء دل و صحراء سینة او تنفع و تروح میداد و لحظه لحظه محبت اهل آن در درون دل و جان بنیاد مینهاد بعد از آنكه بنفس خویش دوبار باصفهان معاودت نموده بود و سالها آنجا نزول فرموده و بی ادبی اهل و بدی ایشان بنسبت با او بافراط انجامیده و در استفتاح آن و استیلاء بر آن تعب بغایت و نصب بی نهایت کشیده و اظهار خلاف و طغیان و اصرار بر شقاق و عصیان از ایشان بمجاهرت افواه بر وی آشكارا گشته اصناف رأفت و رحمت و معدلت و نصفت در اكناف و اطراف شهر و ولایت و اهالی آن مبسوط و گسترده گردانید و مدت دوازده سال عنان تملك در قبضه شهر یاری بر عرصه میدان اصفهان روان گردانید و از هر كجا نام پادشاهی او بر آن افتاده از مشرق ممالك و اقطار غور و نجد طرق و مسالك بدان محیط گشته بود هیچ طرف بر اصفهان اختیار نکرد تا غایتی که در مدت يك دو سال يك بار بر آن گذر کردی و چند ماه در آنجا اقامت بجای آوردی بی آنكه زحمتی بدانجا یا باهل آن عائد گشتی و مبلغ خرج عمارات

و مستحدثات او در حوالی و حدود شهر از ابنیه عالیّه و امکنه رفیعّه و بقاع خیر مانند دیه ها و خانه ها و کوشکها و مساجد و خانقاهات زیادت از پانصد هزار دینار باشد .

و همچنین سلطان شهید ابو شجاع الب ارسلان محمد بن دادود بن میکائیل بن سلجوق در وقتی که آفتاب سعادتش از مشرق خراسان طلوع کرد و با لشکری جرّاره در کثرت ستاره و صولت سیاره از پهلوانان گزیده و مردان پسندیده روی بری آورد و بظاهر آن در حق کسر و شکست شیاطین جبّاره و قهر و بست ملاعین فراغه کرد آنچه کرد از اجراء و اجراء لشکر جهت حصار اصفهان در عراق که برادرش ملک بزرگ با نوا مخالف او راست کرده بود او را اخبار کردند، بی طاقت و بی آرام بتعجیل تمام چون باز چنگل تیز کرده روی باصفهان نهاد ، بوقت وصول رکاب همایون برادرش مردوداً علی الحافرة تلك اذا کثرة خاسرة برخوانده و براه الفرار مما لایطاق از خطه عراق منهزم با کرمان مراجعت نموده بود سلطان بمبارکی و طالع سعد باصفهان نزول فرمود و مدّتی آنجا ساکن بود ، ایام اقامت باقامت شرایط فضیلت احسان شامل و خصلت عدل کامل و رعایت رعایا و ترفیه برایا و تعطف و مرحمت تمام در حق خاص و عام قیام می نمود و اصفهان بر چشم او چنان خوش آمد و در دل او جای گیر و در مذاق شیرین که عزم اتباع برادر بکرمان مصمم کرد و از عاج و اخراج او از آنجا در خاطر ، خبر این حال متساقط زبان بزبان بکرمان رسید ، برادرش ملک قلعه و اذشیز را در دفع حصنی حصین و سدّی مکین دید ، با جمله متعلقان و خاصگیان رخت و اسباب و مایحتاج بکلی بدانجا کشید و هیچ سبب مخالفت و محاربت و منازعت و مکاشفات میان ایشان ناشی و ظاهر نمی شد بغیر از اقدام برادرش ملک بر قصد ملک اصفهان ، و پیوسته سلطان بوقت معاودت و قرب بدانجا در یاسا میشی لشکر رسوم سیاست و زجر مجدد گردانیدی و حدود اوامر و نواهی برایشان مشدد داشتی تا غایتی که از خاص تر نزدیکان و عزیز تر فرزندان اگر اندک حرکتی که مشابه تطاول یا دراز دستی بودی در وجود آمدی یا صادر گشتی عقوبت و تنکیل

آن بغیر بعدم آباد فرستادن قناعت نکردی چنانکه مردم اصفهان شکایتی از جمعی والیان و عمداء آنجا بروی عرض کردند و اجحاف و اعتداء و جور و جفائی که از ایشان بنسبت با ایشان صادر شده بود بحضرت رفع بردند ، بعد از جبایت و تأدیب غرامت معاقبت و تعذیب را بوجه مذکور برایشان اجراء جزا فرموده بعد از آن فرمان رفت باحضار اولوا الأمر و عمال و متصرفان و گماشتگان و نوآب و بکلمه علیا ایشانرا از تعرض و تعدی بهره چه برایشان گران و ناخوش آید و از تطرّق مکروهی و تکلیف زحمتی که از ایشان بدیشان رسد تهدید بلیغ و تشدید عقوبت بتیغ زبان روان فرموده دریغ نداشت و از حسن اعتقادی و تمامی اهتمامی که بصحت نصیحت و دیانت امانت اهالی و حصانت و منعت شهر داشت جهت پسر خود ملک عادل جلال الدوله از سر رزانت رای رای استثنیات برافراشت و او را بر آنجا ولیعهد گردانیده متمکن بگذاشت چنانکه مراسم اقامت او در آنجا باقامت رسانید و حوالی آنرا مجموع مقاطعات ضمیمه آن گردانید تا او چون مشرفی و ناظری شد برپارس و خوزستان و گیل و آذربایگان و حافظی بر ری و خراسان و رقیبی بر عم خود در کرمان ، و این اطراف جمله در کنف حمایت و مهتری و سایه ملک پروری او مأمون و محروس ماند و اقطار و اکناف آن در سلك طاعت او منخرط و مأنوس و سلطان ب فراغ دل عنان عزیمت جهانگیری را بجانب مشرق و مغرب گذاشت و هر دو طرف را در کنف استخلاص در پهلوی مملکت بداشت و همت بلند مشغول استیلا بر اقلیم هند و روم گردانیده بعد از اشتغال تسلیم پادشاهی کرده با اصفهان منضم فرمود و الملك لله الباقي .

ذکر هفتم

در صفت هواء ربیع و ایام بهار و دیگر فصول و کیفیت تنعم

و تعیش اهل خطه اصفهان

قال المترجم تجاوز الله عن سيئاته :

لقد تنفس روح النسيم فى الأشجار

و کاد یطلع طلع الربیع فى الأشجار

بیار مزده که به داشت عدل فروردین

تفاوتی که بدی در میان لیل و نهار

جهان جوان و زمین زنده و زمان تازه

شد از عنایت نوروز و فضل فصل بهار

برنگ رنگ ریاحین و گونه گونه نبات

بغور و نجد زمین فانظروا الى الآثار

رحمة الله كيف يحيى الأرض بعد موتها .

در این عهد که عهد آسمان مهد زمین را سیراب می گرداند و قضا در بزم چمن

بر دست ساقیان سحاب از خمخانه و بل و طل اقداح لاله پر شراب می گرداند اغصان

و قضبان سرو و بان از نشوت صبا اصطباح و اعتناق درمیل و تمایل اصطحاب و اعتناق

فتما يلت سكرأ قدود العرعر

دارت کوئس الطل من ایدی الصبا

چنانکه مترجم گوید :

خانه حور و ملک رضوان شد

اصفهان بین که چون بهشت برین

خرم و تازه روی و خندان شد

ز اعتدال حیات بخش بهار

نسخه عرصه سبا آمد	طیره ملکت سلیمان شد
تختگاه و محط دولت بود	مهبط و بارگاه ایمان شد
سرة البطن ربع مسکون بود	غرّة الوجه ملک سلطان شد
بر مثال کواکب گردون	باغ از نور نور کیوان شد
هر کجاریگ بود رنگ گرفت	هر کجا گلخنی گل افشان شد
اهل او هریکی سکندر گشت	زند رودش زلال حیوان شد
گر نه جی جنت است از چه سبب	خلق و خلقتش رحیق و رضوان شد

و اذا رأیت ثم رأیت نعیماً و ملکاً کبیراً و شممت عبیراً و نشرت حریراً حبیراً
عدن حورپرور و عدن لؤلؤ تر و معدن نقره و زر، از حسن نزاقت و طراوت اصفهان
و طیب نکبت آن و لطف نصارت و غزارت و غضارات در ایام بهار رضوان در روضه
خلد انگشت حیرت در دندان و شرمسار و آسمان از عکس صفاء انوار اشجار و انوار
ازهار که هریک رشک شاخ سنبله و خوشه پروین و نریا بر روی باغ و بستان بصد هزار
دیده نگران گوئیا

انجم از روی فلک ره سوی صحرا داده اند

بر زمین رشک فلک را شکل دیگر بسته اند

خاک چمن را از لعل و مینا افسر و تخت داده و باد صبارا در جیب و دامن
عود و عنبر نهاده، سبزه در اطراف مرغزار تخت پوش زمردین بر رواق انداخته و لاله
در اکناف جویبار بر چرخ اخضر چهار طاق ساخته، فراش صبا از کارگاه روم و چین
بر بساط بستان رزمه ها گسترده و نقاش قضا صد هزاران نقش بدیع و طراز بلعجب
بر روی ریاحین آرایش کرده، نرگس کلاه زرین بر سر و سرو قبای زمردین بر دوش،
گل که سلطان فصل نوروزست در میان همه رخ افروزست

از سراچه ناز بصد حسن و هزار لطف تاج لعل سرخ بر سر و پیراهن سبز در بر

بصفت بار آمده و لشکر بهار بر زمین و یسار پر در پر زده و سوسن سیراب بصد زبان
ورد جان ساخته که :

باز این چه جوانی و جمال است جهانرا

وین حال که نو گشت زمین را و زمانرا

بستان بسان مینو آراسته و دلکش و باغ بر شکل مینا پیراسته و خوش ،

هر کجا گوشی نهی از بانگ بلبل ناله هاست

هر کجا چشم افگنی آنجا بتوده لاله هاست

اسحار در مساحره و با سامری در مسامره ، اشجار در مشاجره و شکوفه ها در

مکاشفه، قضبان در ملاطفه، صبا با صنوبر در صدر صبا و سحاب با سحر در سحر صبا

ریاحین مروحه رواح در دست و غنچه از شراب صبح علی الصباح خفته و مست ،

مرغان پر فغان و بلبل از شوق گل و مل و ذوق سمن و نسرين و سنبل چون خروس

صراحی در نقرات قلقل ،

والنرجس كالعشور في الأوراق

البلبل يتلو صحف العشاق

برگوشه زند رود هان ای ساقی

مہتاب و شراب ناب و معشوق خراب

مترجم راست :

غذای جسم یاقوت روان را

بگردان جام یاقوت روان را

بقائی نیست دور آسمان را

بگردان دور چندی را که چون گل

هوای جی و آب اصفهان را

چو فرصت یافتی در فصل نوروز

تناول کن علی رغم زمان را

بخواه آب طرب در جام شادی

غنیمت دان حضور دوستان را

چو صحت هست امن و کامرانی

دعا می گوی مخدوم جهان را

درین فردوس چون رضوان دمام

که دارد جاودان بخت جوان را

غیاث الدین محمد آصف عهد

از صفاء دولت بی منتها آن صاحب صاحب قران وعهد وزارت آن سروچمن

معدلت و احسان و سرور زمن امن و امان ،

گل در لحاف غنچه خوش خفته بدسحر که باد صبا برو خواند یا ایها المزمّل
 قم فاسقنی بین خفقی النادی والعود ولا تبع طیب مـ وجود بمفقود
 کاساً اذا لمعت من کفّ شاربها قال السرور له قم غیر مطرود
 نحن الشهود و خفق العود خاطبنا نزّوج ابن سحاب بنت عنقود
 بنا براین فرموده و بنیام ازین نموده در چنین موسم لطیف و فصل شریف که
 وقتی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد

بلبل بـ زبان فهلوی بر گل زرد ابر از رخ گلزار همی شوید گرد
 از آن شراب مروق سرخ چون لعل مذاب و چون اعتقاد مسلمانان صافی
 و بصواب و طبع ظریفان رشک آتش و آب از روشنی شعاع و ضیاء طعنه زن پیاله هلال
 و جام آفتاب و از غایت رقت قوام و صفا

همه جامست و نیست گوئی می یا مدامست و نیست گوئی جام
 آخر :

کمیت رنگی کز پرتوش شود کلگون نگار کرده بدیوار صورت شبذیز
 مبالغت نکنم خفتگان خواب عدم بیوی زنده کند بی وجود رستاخیز
 می در قعر پیاله چون خون در دل لاله از مشرب مسرت در اقداح افراج که
 دور هر قدحی خم در ابروی هلال اندازد و بدر را از مجلس فلك هر چند دوری
 بدر اندازد ،

ایها البدر کاس وهی شمس تدیرها هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم
 لعلی مذاب در بلوری چو آب چنانکه مجیر الدین یلقانی گفت :
 می سرخ گل و قدح گلابست مگر در درج بلور لعل نابست مگر
 یاقوت گذاخته در آبست مگر مهتاب حجاب آفتابست مگر

و کمال الدین اسمعیل گفت :

لعل است می سوری و ساغر کانست جسمست پیاله و شرابش جانست
آن ساغر گلگون که بمی خندانست اشگیست که خون دل درو پنهانست
دائر بر دست ساقیان سیم ساق و شاهدانی رشک خیرات حسان و خرد دلپذیر
چون جان و خرد و چون بهشتیان جرد "مرد" مکحلون ، همه شیرین و هموزون و یطوف
علیهم ولدان مخلدون و حور عین کا مثال اللؤلؤ المکنون ،

شاهدانی که بدان معنی اگر دریابند زاهدان هم بتبرک ببر اندر گیرند
از غایت غنج چشم هریک ازیشان کرشمه کرشمه ناز آغازد سامری را ساحری
آموزد و پرتو نور آفتاب طلعتش مهتاب صفت گل و سمن چمن افروزد و در عالم معنی
گر صورتی چنین بقامت بر آورند فاسق هزار عذر بگوید گناه را
ساقی چون روح حور در خور و شیرین و شاهدی چون ماه و خور نازنین سمن
و سمن با کواب و اباریق و کاس من معین ،

یدیر من کفه مداماً الذ من غفلة الرقیب
کا نها اذ صفت و رقت شکوی حبیب الی حبیب

و کما :

اقبلت کالهلل او احسن شب تاریک و باده روشن
وقف و المدام فی یدها گفت هستت نشاط می خوردن
قلت هاتیک من مشعشة درده ای جان و زندگانی من
نم احییت لیلتی معها باده دردست و دست در کردن

در انجمن بساتین و باغات و چمن حدائق و جنات که هریک بهشت را بحقیقت
از نزهت و خوشی چشم و چراغ است و نه فلک را از رشک شکل آن برجگر ده داغ
با حریفانی همه هم دستان و یکدل و همدم و یارانی جانی هم راز و محرم ، نازنینانی
با کیزه تر از قطره آب و آمیزنده تر از آب و شراب ، همچون شبنم برگل و زاله

بر لاله کلید هر بستگی و مرهم همه خستگی ، همه جوانان هم پشت روز سلوت و همه
يك روى و يك سخن شب خلوت ، در لطافت همه چون باد صبا ، و كوه صفت و محكم
گاه وفا ، همه در بند دل هم چون حلقه زلف عنبرین صنم ، پرهبران سخن آرای ، از آذان
جان افزای ، هریكى عالمی از مردمی و فضل و هنر ، فارغ از نيك و بد گردش چرخ و جنب
كما قال رحمه الله

لله در نواحی اصفهان و ما	تجویه من اوجه غر و من صور
یزری مطالعها فیها اذا طلعت	على مطالع هذى الشمس والقمر
و من قدود لبانات تحمل من	شقی ضروب لبانات الفتى الأشر
فطرفها بابل فى السحر یخدمه	و عرفها کنسیم الورد فى السحر
تسبی القلوب و تستغوی القول بما	عليه مشتمل الأزرار و الأزر
مسك الشعور و اوراد الخدد الى	نراجس العین و الأصداف بالدور
ابلی له العذر فى خلع العذار فتی	لم یفت مفتتناً بالخط فى العذر

و همچنانکه الخجندی فرموده است در صفت آثار ربیع و نسیم اسحار
روضات حوالی و نواحی اصفهان :

ای که از لطف روح را مانی	از تو در رشك آزر و مانی
نقش بندی و دلکشائی تو	روح محضی و جان فزائی تو
نام نقاش ار چه بر چین است	از تو بر روی آب صد چین است
پیر تقدیر را فتوح توئی	چه حدیث است روح روح توئی
رد روح از تو و تو عین قبول	مایه صحتی و خود معلول
ای توانای نا توان که توئی	وی جهان و جهان جان که توئی
از تو پر پیچ زلف شمشاد است	سوسن از بند گیت آزادست
زر و سیم خزان بیار ز تو	زیب و بازار تو بهار ز تو
سرو بر يك قدم پیاى برت	گر چه آزاد دست خواه درت

بردرت تیغ بید و تخت چمن
 شکل جسمی ورنک جان داری
 از برای خدا ز باغ شرف
 ورنکسی نام او چگونه برم
 وان حریفان با وفا انصاف
 الحق الحق وفاء ایشان بوی
 دعوی هر حریف پیدا شد
 سخن ذات شهر می گفتی
 با سر نوش رو که این زهرست
 اصفهانها در آرزوی توام
 عکس شکلت بخواب می جویم
 مارینت که نسخه ارم است
 هر يك از باغهاش صد بیشه
 سبزه زار فلک ز غایت رشک
 برد گلزار تو ز چرخ کلاه
 هر که اکنون بیباغ کارانست
 گر دهم شرح میوه زشت بود
 ای چو سیم مذاب زرین رود
 گشته عین زندگی در جی
 ای که ساکن زمد تو دلهاست
 سه حریت بطبع بنده شده
 در لقاء تو داشت خضر برات
 باشد اندر فزایش تو بسیل
 با وجودت کسی زشط گوید

برق نفاط و رعد مقرعه زن
 بوی یاران اصفهان داری
 بوئی و جان من ترا بسلف
 گر دهد يك نشان بجان بخرم
 نشناسند خلف را ز خلاف
 هر چه کوئی ز وصف ایشان کوی
 در گذر زین سخن که شیدا شد
 در معنی در آن همی سفتی
 پای بند بشهر خود شهرست [کذا؟]
 گشته انده فرای و شادی کم
 زنده رودت در آب می جویم
 آفتاب اندرو درم درم است
 گم شده در میانش اندیشه
 چهره کردست از ستاره پراشک
 رفت آب ارم ز آتشگاه
 گونه که دار جا که کار آنست
 مختصر میوه بهشت بود
 اصفهان پر نوا شده ز تو رود
 فی مجاریك كل شیء حی
 زمزمی، کعبه وصال کجاست
 ماهی یوشع از تو زنده شده
 آب گشته ز شرم تست فرات
 جویبار مجره - رتو طفیل
 هر که گوید حدیث بط گوید

جوی دیده ترا مسیل سزد ایکه چشماروی تو نیل سزد

باغ را مشاطگان برچرخ زیور بسته‌اند
 شاخ را برگوش و گردن لؤلؤ تر بسته‌اند
 دختران اختران برقع ز رو بگشوده‌اند
 لعبان باغ را بر فرق چادر بسته‌اند
 خاك را از لعل و مینا تخت و افسرداده‌اند
 باد را در جیب و دامن عود و عنبر بسته‌اند
 تخت پوش سبز بر صحن چمن گسترده‌اند
 چار طاق لاله بر میناه اخضر بسته‌اند
 انجم از روی فلک ره سوی صحرا داده‌اند
 بر زمین رشك فلک را شکل دیگر بسته‌اند
 کهنه پیرایان صنع از بهر نو عهدان باغ
 رزمه‌ها از کارگاه روم و ششتر بسته‌اند
 نقش بندگان بدایع از بنفشه سبزه را
 این طراز بلعجب یارب چه درخور بسته‌اند
 این مهندس پیشکانرا بین که اندر باغ و دراغ
 صدهزاران نقش بی پرگار و مسطر بسته‌اند
 سرو اگر پوشد قبا شاید، قد معشوق ماس
 این کلاه زر چرا بر فرق عبهر بسته‌اند
 بر کف سیمین نرگس ساغر زر عیار
 بی فسون ساحر و نیرنگ زرگر بسته‌اند
 این گزارش بین که از اصفر بر ایض کرده‌اند
 وین نمایش بین که از اسود بر احمر بسته‌اند

این نه آن رنگست کزمانی حکایت گفته اند

وین نه آن نیرنگ کز صنعت بر آزر بسته اند

عاشقان رخت طرب با باغ و بستان برده اند

بیدلان یکباره جان در جام ساغر بسته اند

کمال الدین :

هر که اندر موسم گل همچو گل میخواره نیست

آن چنان انگار کو خود در جهان یکباره نیست

نرگس صاحب نظر تا دید احوال جهان

اختیارش از جهان جزر مستی و نظاره نیست

تا صبا شد حله باف و ابر شد گوهر فشان

هیچ لعبت در چمن خالی ز طوق و یاره نیست

گل ز بلبل طیره شد زان جامه بر خود پاره کرد

زانکه این پرگویی و آنرا طاقت گفتاره نیست

کاسه لاله اگر بشکست برجای خودست

زانکه جای کاسه بازی مغز سنگ خاره نیست

از لب سوسن چو رنگ و بوی شیر آید همی

پس برای چه چو غنچه بسته در کهواره نیست

از درون پیرهن رنگی ندارد حسن گل

زانکه او را مایه خوبی بجز رخساره نیست

گر جهد بیرون ز سنگ خاره آتش پاره ها

لاله جز از سنگ خاره جسته آتش پاره نیست

در میان سرو و سوسن جام می پرکن از آنک

مجلس آزادگان را از گرانای چاره نیست

درین فصل برین گونه روزگار بشاد کامی و طرب گذرانند تا هنگام موسم خریف

که بانواع فواکه و الوان نعمتهاء گزین و میوه های تازه و شیرین رسیده مثل سیب

های گوناگون چون سبب از آیش آبدار چون سبب بی آسبب ز نخدان لعبتان چگل
و بتان خجل سرخ و دلکش و بدندان ارباب لطف طبع شیرین و خوشگوار، فزاینده
قوت دل چون ایمان در دل پرهیز کار و شفتالوی تر و تازه به از شفتالوی لب نازنینان
دل پرور و جان بخش و انواع اغناب حدایق چون احداق کواعب اتراب بر عرش عریش
بسان حوران قاصرات الطرف گردن ملاحت افراشته و تنق سبز مکل بدر و عقیق فرو
گذاشته چنانکه شاعر گوید در وصف آن :

مثال رفر خضرست فرش سندس برگ نمونه ز جنی الجنتین دان انگور
سیاه چشم چو حوران قاصرات الطرف میان سبز تنقهای پرنیان انگور
برای آنکه شود پای عقل را زنجیر بداد جعد مسلسل بیابان انگور
میان جام غم انجام رنگ بستان را بسی خمار شکسته بر ارغوان انگور
مگر ملطفه طبع خواجه میخواند که در ولایت روحست قهرمان انگور
تا غایت زمستان که جمله خانه ها چون باغ و بوستان از نقل و میوه ها و نعمتها
بدانجا کشند و چون زمان شباب و هنگام جوانی ایام از کمولت ینع و قطف نمار
بکبر سن و پیری روزگار رسد و ایام زمستان پای در دامن انزوا کشد جمله در خانه
های مرتب و اسباب مهیا و شراب مروق مصفی و نعمتها گزیده مهیا هر جنسی باجنسی از
اصناف یاران و خویشان بانواع عیش و عشرت مشغول بنکته گوئی و بذله جوئی و غرائب
خوش و نوادر دلکش و سرودهای مطرب از انواع آوازا چنانکه مصطلح ایشان باشد
و اسامی آن پیش ایشان مذکور و مشهور. و از این مقام که محل ملاهی و ملاعب
است استدلال می توان ساخت بر متانت عقل و رزانت فضل اصفهانیان و تبیین عقول
و تمیز نفوس سایر ناس رتبت رجحان و زینت مزیت دارد چرا که اتفاقست که نادان
و مست رأی تر ایشان و عاجز تر مجادل و مناظر و بی مایه تر میان اهل افتخار و کرم
و بی نام تر میان نامداران و پیشوایان امم و خوار قدرتر نزدیک ارباب وقع و مقدار
مانند زنان و مخنثان و دیوانگان که ایام تعطیل و هنگام اشتغال بما لا یعنیه حاضر
جواب تر و قادر بصواب همگنانند چنانکه اگر بعضی از آن اقوال و تقریر جاری

مجری بازی و مزاح میشود و نازل منزل هزل و سفاح می گردد فاما ایراد بعضی سبب دفع ملات و تفریح دل و ترویج جان و قوت طرب و اهتزاز عیش و نشاط در مطالعه مقالات در سلك تحریر می آید .

از جمله نوادر مخشان اصفهان و مطایبات ایشان مخشی بوده دختدی نام او ، وقتی در مجلس بندگی حاضر شد و بر عادت مجلس معاشرت و عیش حکایات لطیفه و مطایبات ظریفه چون آب درجوی تجاری جاری و چون شراب دست بدست دم بدم روان می شد چون دوری چند بگردید و گل و نشاط غنچه مستی بشکفت و بخندید بزرگ مجلس از عذوبت آب قهوه و سرور باد نخوه و غرور در بروت انداخت و آتش افتخار در خاك استظهار زد و سخن تفاخر و حدیث تفوق از کثرت خیل و حشم و تبع و خدم و قوم و قبيله و عاقله و عقيله و شوکت و صولت هائی و هنی بحیثیتی می راند که در بوق ترکی نمی گنجید ، ناگاه این دختدی بر بدیه بی اندیشه او را بزبان اصفهانی می گوید :

چرا نهونه میاذ یعنی بیش از این مماناد .

از عجائب قدرت و غرائب قدر سیر اختر و جریان فال چون حول بر آن متقاضی نشد و سال با آن وقت عود ننمود که روزگار آتش حیات و بقاء او را بآب موت و فناء قهر اطفاء فرمود .

و همچنین شبی از شبها در مجلسی حاضر بود با جمعی ابناء جنس و همسران و مسخرگان و کونه خران و در میان ایشان قجهه کوتاه بالای چون مقتضاء حال و منتها مجلس از شغل فراغت یافت و پهلوی هریک روی بخوابگاه نهاد حریف آن زنك برسپیل مشورت بادختدی تقریر می راند برین سیاق که ای برادر مرا ابو العباسی بغایت طویل عریض و سخت درشت و ستبرست چنانکه بکرات صورت آن معلوم داری و شاعر بزرگی او را بدین صفت می ستاید :

القوة و الکمال لله
کیرست دراز ، قصه کوتاه

نیروی بزرگیش چه گویم
تیرست مناره مسلیست

وین قحبه زشت لاغر اعضا کوتاهك يك بدست بالا

من درین کار فرو مانده‌ام و درین کیر متحیر که بوقت فرو بردن جانش از گلو بیرون آید از آنجا که تجربه و فکر آزموده تست مرا درین شغل خطیر تدبیری اندیش.

دختدی بر فور می گوید : هیچ غم مخور و تقریر مرا فرمان بر، بوقت کار لب بر لب او نه و بهردو انگشت بزرگ هردو سوراخ بینیش بگیر و بهردو سبابه هردو چشم ببند و بهردو خنصر سوراخ گوشش نگاه دار و غار سیاه کس را بیمار سرخ کیر سپار و بهردو گنده کون گنده آن قحبه گنده آگنده کن و بنیروی و آهنگ جوانی در سپوز اگر يك نفس زنده ماند عهده بر من.

حکایت اول منسوب با دختدی در قوت نفس و کمال تأثیر آن ده بنهی بود فاما حکایت دوم اگرچه تغییر عبارت را بیاره ی مرمتکی سهل رفت بس سرد افتاده است تا دانند که دانیم.

وحدیث و سخن این مخنث در آفاق فاش و مشهور شد، بعضی مسخرگان کرمان از نشاط مفاکه و مجاوره او عزیمت زیارت مصمم کردند، چون باصفهان رسیدند از بزرگی از جمله معارف آنجا احضار او را استدعا نمودند جهت سؤالی که او را در خجلت و انفعال اندازد، آن بزرگ باحضار او پروانه داد، بوقت ملاقات کرمانی میگوید ای یار وقتی که يك گز کرباس کهنه بدو درم فروشند کفن دیوئی را بها چند باشد؟ دختدی بر فور گفت ای مسکین ترا تحمل چندین گرما و سرما و سخت و سست و برهنگی و گرسنگی و مشقت راه دور و دراز می بایست کشید برای حل چنین مشکلی و حال آنکه در خانه کسی داشتی که بهتر از من می داند، از مادر قحبه خود پرسیدی تا کفن پدر دیوئت بچند خرید. کرمانی خجل و خاکسار و منفعل و شرمسار روی براه مراجعت نهاد و باز گشت.

و همچنین منسوبست با او که روزی زیر جامه بیرون کرده بود ملوث پیلیدی

یا خون یا مانند آن چیزی، او را گفتند: یا رب که سرش بریش ور گیرند، این چه رسوائیست؟ جواب داد بزبان اصفهانی: «دفیران برنگ اورنگ بود» یعنی کاتبان را سیاهی برجامه هنر باشد چنانکه عرب گوید: ان المداد خلوق ثوب الکاتب.

و مخنی دیگر بوده است نام او وزه جشمی، بوقت رنجوری مفارقت و هنگام مرض موت وصیت کرد که باید که کفن او از جامه های فاخر گرانمایه سازند مثل جامه های مقراضی رومی و بهائی بغدادی و عمامه قصب بزر و دیتی مصری. او را گفتند خاموش کفن از جامه های سپید پنبه یا برد یمنی پسندیده باشد، گفت معاذ الله مدت شصت سال با مخلوق مجالمت کنم در حریر و دیبا و قصب و شرب و اکنون که بحضرت پروردگار خالق می روم بی قدر و قیمت روم.

و همچنین بعضی معتمدان حکایت کردند که گفت روزی از روزها در خدمت شیخ ابوالوفاهمدی معروف ببغدادی با جمعی اصحاب و شاگردان در بعضی شوارع اصفهان طوافی می رفت ناگاه مخنی چند اصفهانی مقابل ما می آمدند و چون بما نزدیک شدند یکی از ایشان بادی رها کرد آن جماعت دیگر او را گفتند در قهر با دی نمی دانی که شیخ ابوالوفاهمدی گذرد؟ ایشانرا گفت خاموش او غریب است زبان ما نمی داند.

و همچنین از نوادر زمان حکایت است که روزی زنی بر بعضی متقدمان بگذشت به واذار دوم نوروز با جمعی عازم بازار جورین بتفرج، و این شخص مردی ظریف خوش گوی بود و بغایت صاحب منظر و لطیف شکل و زیبا و خوب، زن را شکل و شمائل آن جوان بغایت خوش در نظر آمد، گفت ای جوان چیزی بمن بخش که من بیازار میروم هیچ وجه معاملت ندارم، آن مرد يك پای برداشت و از آن یکی رها کرد زنرا گفت این از زیر سکه بستان. زن همچنان برقرار برفت، وقت پسین که مراجعت کرد این مرد بر مقام برقرار ایستاده بود زن بدو نزدیک می شود و او در زن می نگرد، زن نیز پائی برداشت و تائی رها کرده در بن ریش او نهاده گفت در کیسه

تنگ ببند که نقد تو همچون تو قلب کم عیارست و رواج ندارد .

و همچنین شنیده‌ام که یکی از محترمان اصفهان روزی در کوچه می‌رفت زنی بروی بگذشت در غایت جمال و نهایت حسن و کمال، خوش هیأت شیرین حرکات، خرامان و نازان، خوبی و زیبایی طلعت و تمایل اعتدال قامت او رشک خیرات حسان، او را نگران دیدار خود گردانید و از راه جماشی در پی او روان شد و حال آنکه مادر این جوان مشاطه و مزینه زن بود، همین که مرد با او تکرمش تجمش آغاز کرد زن بر فور گفت نخست ماد را بفرست تا در آرایش و تصنع من دست حلیت و زینت یازد بعد از آن جمال من بر تو نازد و عشق تو سر دروی بازد .

و از جمله نوادر مجانبین و سخن دیوانگان آنکه دیوانه بود از دیه با طر قان بغایت خوش سخن عجب تقریر و او را بخدمت علی بن رستم تردد و آمد شدی بودی و بوقت رفتن او را هیچ حجابی نبود و هرگز در بر روی او نیستندی و عادت او آن بودی که اول در مطبخ بودی و طعام سیر تناول کردی و بعد از آن بخدمت رفتی و سخنان گفتی .

روزی بر عادت در مطبخ رفت طعامی ناخوش بن دیگ پیش او بنهادند گفتند این بخور که از دیگ خاص است، او طعام تناول کرد در مذاقش خوش نیامد، چون بمجلس درآمد ابوعلی پرسید ای فلان طعام خوردی؟ گفت خوردم فاما اگر آتش خاص اینست که من خوردم بعد از این از گوه خوردن تجاوز مفرما .

و همچنین روزی دیوانه از دیوانگان در راهی بخدمت ابوالفتح عمید رسید بهردو دست دم اسب او را بگرفت و او را بر جای بداشت، بعد از آن گفت ای استاد عقد نکاحی که از آن خواهرت با فلان کس تزویج کردی منعقد نیست و او همچون مادر بر وی حرام است چرا که با وجود و حیات پدر ترا حکم ولایت ثابت نیست و این ابن عمید در دست او افتاده از خجالت نظار گیان باری سرخ می‌گردد و باری زرد و چندانکه تملق و تسلس باظهار میرساند خلاص از وی نمی‌یابد، چون در دفع

آن قال و قيل هیچ طریق و سیل ندانست تازیانه بر سرش زد و سرش بشکست ، دیوانه می دود و جوی خون از سرش بر روی روان و در پای ریزان و می گوید مجادله در فقه کردم با ابن عمید سرم بشکست .

و همچنین دیوانه بود نام او ابوالفوارس بغایت نکته گوی بوقت آنکه سلطان محمود بن سبکتکین روی باصفهان نهاد و علاء الدوله را انهام داد شیرین سخنی و ملاحظت نوادر این دیوانه بر حضرت عرضه می رفت و فرمان باحضار او روان شد چون زمین خدمت را بلب ادب بوسه داد و سر بیچارگی بر زمین بندگی نهاد سلطان گفت یا ابوالفوارس مرا دوست ترمیداری یا پسر کاکویه یعنی علاء الدوله ، در جواب گفت بزبان اصفهانی : «توبشی و آن وی میانه» یعنی تو بروی و او باز نیاید ، بر سیل نفرین .

و همچنین وقتی علاء الدوله فرمان فرمود ببنیاد باروی شهر و مالی که خرج عمارت و بنیاد باروی بدان احتیاج داشت قسمت کرد ، مردم از آن قسمت گرفتن بشک آمدند و نفیر بی طاقتی برآمد ، در راهی ابوالفوارس اتفاقاً بعلاءالدوله رسید گفت مگر باغی هوس داری ساختن ؟ گفت چون ؟ گفت از برای آنکه شهر را خراب کردی و دیواری گرد آن بنیاد می نهی .

و همچنین در هنگام غارت بسیار و فتنه پایدار که در عهد سلطان مسعود واقع شد چنانکه تواریخ بذکر آن ناطق است و اینجا ذکر آن نه لایق جملگی اصفهان پناه با مسجد جامع آوردند و ابوالفوارس در میان ایشان بود ، چون درهای مسجد همه سپاهیان ترك و هند و غیر آن از سایر اصناف لشکریان بگرفتند ، تیغهای کشیده بر آن و پیکانهای آبدار چون باران برفرق یاران ، بی محابا جمعی را پاره پاره می کردند ابوالفوارس از جمله آنها بود که هیچ سلاح و پوشش نداشت و در میان آن ورطه گرفتار و ناشناخت ، امید از جان برداشت زخمی چند و جراحاتی بروی راندند ، بعد

از آنکه آتش فتنه فرو نشانند و مردم شهر را جمله بآمن و استقامت خواندند روزی اتفاق افتاد که ابوالفوارس بر در مسجدی نشسته بود و مردم بروی می گذشتند و بنماز می رفتند و او را بنماز دعوت می کردند گفت من درهمه عمر خود یکبار در آنجا رفتم مرا پاره پاره می کردند بچه طمع دیگر در آنجا روم .

و همچنین دیوانه را عبدالله نام گفتند چرا نماز نمی گزاری بزبان اصفهانی گفت :

« فده خراب خراج نهو » یعنی :

و دغنی و الصلوة اذا تدانت فلیس علی خراب من خراج

ذکر هشتم

در وصف مصلی و کوهچه و اسماء الرجال و بزرگان متفمن و متمسک و

متأله و ابدال که از اصفهان پیدا شده‌اند و درین هردو مقام مأس

ساخته و مأوی گرفته و سادات عظام و نقباء کرام اصفهان

قال المترجم تجاوز الله عنه :

تقبل حاجتی و اسمع کلامی

الا يا طيب أنفاس الشمال

تنفح بالعبير الی مقامی

اذا اوتيت قبل الصبح هباً

وجی و الجيلة بالتمام

بأصفاهان ارضی و المصلی

منازل عیشنا عند المنام

و وادی زندرود و حافظیها

لماذاة اغتاشق و انضمام

بشهرستان و الطهران طابت

سلاماً سالماً من مستهام

اعد ذکرأ و کررها کلاماً

ملیک من بنی حام و سام

و قل منی لها قولاً لمولی

غرام فی غرام فی غرام

لنا من شوق کوهچه و المصلی

از جمله محامدی که بدان جهت این خطه سرتفوق و استعلاء در میان ممالک

از قلل جبال می گذراند و ببلندی و شکوه نژندی و اندوه بردل سنگین هر کوه می نهد

و مدائحی که اگر برمقتضاء : « ولوان ما فی الأرض من شجرة اقلام و البحر یمدہ »

من بعده سبعة ابجر » زمین اصفهان و مصلی و اشجار ماریین و جی و شط زندرود

و مغیض گاو خوانی بجملگی کاغذ و قلم و مداد و دوات گردد هزار یک آن بهمه زبان

منارها اصفهان تحریر و تقریر نتوان کرد . دو مقام شریف و دو مکان عالی اند در آن

حوالی یکی مصلی و دیگر کوهچه که هر یک از ایشان بحقیقت ضامن تقبل صلوات

اهل خلوات است و متقبل استجابت دعوات ارباب طاعات و عبادات، نزهتگاه شیدایان و تفرج جای بی سرو پایان، آرامگاه هر بی نوائی و پناهگاه هر تنهایی، مهبط زمره کرویان و محط رحمت روحانیان، نسیم انس - انس از مقامات کریمه آن هر دو متنسم و غنچه کلبن قدس از روح رواح رباطات عظیمه و مصانع قدیمه ایشان متبسم، نور حدقه عارفان جمیل و عاشقان جمال از نور حدیقه مساجد زکیه و مشاهد علیه آن روشن و دل درماندگان گناه و شرمساران روی سیاه را از مشرق و مغرب صفو عفو آب و خاک پاک آن زمین شربت شفا و داروی درمان، و اماکن مبارکه و بقاع شریفه تماشاگاه و گلشن، ملازمان و معتکفان آنرا از آفتاب غفران بر سر سایه و رضوان همخانه و همسایه، و در حضرت ملک متعال بر ذروه رحمت برترین پایه، یکی وادی تقوی و یکی کان ورع، یکی طور و یکی عرفات، یکی قصور و دیگر غرفات، یکی وادی ایمن و یکی کوه یمن، آن مقام خلیل و این محل حبیب، آن میقات موسی و این مرقعات عیسی، این سقط لوی آن غمدان، آن حومل این محول، این توضیح آن مقرات، آن نجد این لبنان، این جی آن لبنان، فی الجمله آن عرش ملک این عرش ملک، و از جمله منظومات که در وصف آن هر دو گفته اند قال ابوسعید محمد الرستمی :

لله عیش بالمسجدینه فساتنی	ایام لسی قصر المغیره مآلف
حجی الی باب الحدید و کعبتی	باب العتیق و بالمصلی الموقوف
والله لو عرف الحجیج مکاننا	من زروذ و جسرہ ما عرفوا
لو شاهدوا زمن الریبع طوافنا	بالخندقین عشیه ما طوفوا
زار الحجیج منی و زارذو و الحجی	جسر الحسین و شعبه فاستشرفوا
ورأوا طبآء الخیف فی مغناته	فرموا هنالك بالجمار و خیفوا
ارض حصاها لو لو و تراها	مسك و ماء المد منها قرقف

و قال ابو غالب هاشم بن الحسن بن محمد الرستمی :

و اروی من عزالیه صداها
 زکی العرف لا یسقی سواها
 علیها ما نضته من حلاها
 قدیمآ لا تعفت ساحتها
 تری الرواد فیها ما تربها
 و یخزی المسک منتشرآ تربها
 اناف علی المجرة و امتطاها
 نثارآ لم ینله فرقهـداها
 اسی خنساء اذ فقدت مهاها
 لأ عینها السخینه نم واهها
 و اولاد الخصب و من تلاها
 علیهم انزلت آیات طاهها
 محاسنها و ان وارت سناها
 اذا احیا البلاد لنا حیاها
 سقی الأرض المدینه ماء ورد
 وردت عاجلاً ایدی الیالی
 لقد كانت لنا فسی ساحتیها
 حدائق دونها جنات عدن
 یذل الدر منتشرآ حصاها
 احاط بها لذی القرنین سور
 و افدان طلبن لادی الثریا
 دیار لم تنزل ناسی علیها
 فواها للمدینه کیف لاحت
 کعتره رستم و بنی زیاد
 من الغر الذین سموا له جدر
 نجوم ما تواری الأرض یوماً

و شهره مشرق شرف الدین شفروه گوید و الحق مضمون این قصیده بر اصفهان

صادق :

دیدی تو اصفهانرا آن شهر خلد بیکر
 آن بارگاه ملت و ان تختگاه دولت
 شهری چو خلد اکبر هم میوه هاش باقی
 هم تختگاه دارا هم توده گاه کسری
 هر کوچه چو ناری محکم بمهر عصمت
 ممکن که در حوالی بازارها نبودی
 معطی آن چو دریا دارنده غریبان
 از غایت سخاوت زر دار او تهی دست
 آن سدره مقدس و ان عدن حور پرور
 آن روی هفت عالم و ان چشم هفت کشور
 هم فرشاش مشکین هم تربتش مزعفر
 هم کرسی سلیمان هم خانه سکندر
 چون دانه دانه خانه بایکدیگر مجاور
 گنجای هیچ سوزن از رسته های بی مر
 رادان آن صدف وش از دل یتیم پرور
 وز مایه قناعت درویش او توانگر

اکنون بین در آن خلد طوبی بیخ کنده
 شهرى چو چشم خوبان آراسته بمردم
 همچون صباح کاذب خیطی ولی مبتد
 آن جنت ارم بین چون دود هک نمرو
 لطف خدای دیدی اکنون سیاستش بین
 شایستی از زمانه بدریدی از گریبان
 مشک از عنا بچین در شد پیر همچو کافور
 نحل اربداندا اینحال ممکن که کرد از سهم
 عیسی پرست را گو میخوان زبور و انجیل
 آتش پرست را گو بر خور ز نار و ز نار
 بنگر بدین عجایب طوفان و نیست جودی
 الحق ستوه گشتم زین شهر بی سرو بن
 یارب مرا برون بر زینجا که حیف باشد
 و اگر چنانچه شروع رود در نعت بزرگان ماضی و فاخران غابر از دعای بیوت
 ریاست و وسائط عقود زعامت و خداوندان کرم و اولوا الفضل و سعت و طول و متقدمان
 حسیب الطرف نصیب الاصل و ایراد طرفی از ابنیه و مقامات و امکنه و اوطان از طاق
 و رواق میادین مجالس و رفعت علو ایوان و ایضاح بعضی از مزاولت و مباشرت ایشان
 امر جلیل و شغل خطیر را از هر نوع بر موجبی که حمزه اصفهانی در کتاب اصفهان
 افاضت فرموده و علی بن حمزه بن عماره در کتاب مسمی بقلائد الشرف ایراد کرده
 بمالات انجامد و رساله در کالات بماند. بلی چون پیوسته این شهر و همیشه این
 نواحی از روزگار و سالهای گذشته و قرنهای نوشته از بزرگان و متقدمان و ائمه
 متبحر در اسالیب علوم و آداب و فنون معارف و در صدف معالی و غرر سدف ایام
 و لایالی الی یومنا هذا خالی نبوده چنانکه بیشتر آنرا در آفتاب گردش و کبودی

آسمان شبه و مثل و مانند نبوده بعضی از ایشان که بعیدالعهد بودند و بادراك عصر ایشان دست رس نبود خوض در باب حصر نمود و چون حمزه اصفهانی در کتاب خود در احصاء ایشان سخن تعداد اعداد باعداد امتداد مقرون گردانیده بود اختصار بر آن از آن تجاوز نمود فاما جمعی که من در ایام ایشان یا نزدیک بدیشان مولود و موجود گشتم و درعداد ایشان محصور و معدود در اقتفاء ایام گام به-رگام ایشان می نهادم و چون مصلی در پی سابق عنان هوس بدست طلب می دادم و چون بحدود و اعوام از ایشان متأخر افتاده بودم حدود و اعمام درمراتب و فضائل مقدم راه می نمودم تا بر فهرست مجرد اسماء الرجال از فقها و علما و حکما و اطبا و شعرا و متکلمان و اهل اجل و نحو و تصریف و سایر اجزای فضلیات و علما و قراء و حفظه و ناقلان احادیث و سنن و فصحاء خطبا و صالحاء و اعطان و نصحاء مذکران و اهل ذکر و اصحاب شکر و صائم النهار و قائم الأسحار و متعبدان و نساک و معتمدان روایات و محققان درایات و مدرسان سوره آیات و واقفان فصول و غایات و هر که را ازین قبیل شمارند و او را درمیان فضلا در حساب آرند درجات و طبقات هریک در فن منسوب با او در يك باب جمع با اختلاظ در اصل و اختلاف در فرع شمار کردم و بنده مترجم درین عصر رایات همایون طبقه شجره طیبه علوی که اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر افراشت و درجه فضایل و مرتبه قبائل ذریت نبوی و عترت مصطفوی بر جمله ایشان مقدم داشت و چون نمک درطعام نه بتطویل در کلام شرائف لقب و لطائف نام سادات عظام و نقباء کرام که وجود و حضور ایشان سبب صلاح و نظام و سداد و قوام امور معاش و معاد جهان و جهانیان است و افضل و اکمل خصائص فضائل و کمالات اعیان و امثال اصفهان درین کتاب بذکر مخصوص گردانید چه بمدد و مطابقه نص جلی: «ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهیم، الآیه» با حدیث صحیح: «ان الله اصطفى من ولد اسمعیل قریشاً و من قریش هاشماً» طیلسان مناقب و مناصب اصطفا و ارتضا بشرف نام بزرگ اولاد مرتضوی و اکباد مصطفوی معلم و مطراست چرا که

اعتبار افتخار قریش و اقتدار انتماء هاشمی از دو طرف با پدر بزرگوار کرار غیر فرار داماد و پسرعم و برادر احمد مختار علیه السلام الملك الجبار دو گوشوار عرش نامدار حسن و حسین که پدر آن سادات بزرگوار و نقباء روزگارند می رود ، اما از طرف مادر فاطمه بنت اسد بن هاشم و از طرف پدر ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم و فرزندان دختر رسول و دلبندان بعل البتول را بتکلف القاب و اطناب درین باب چه حاجت ، صورت خوب چه محتاج بزبور باشد ، همه گفنی چو مصطفی گفنی چنانکه استاد شاعر فاخر سعید هروی رحمه الله گوید :

سادات نور دیده اعیان عالمند	از حرمت محمد وز عزت علی
فردا طعام وعده دوزخ بود کسی	کامروز از محبتشان نیست ممثلی

آخر :

لله درکم یا آل یا سینا و انجم الحق اعلام الهدی فینا

و بر مقتضای صورت این ادرار نامه که از دیوانخانه «لولاک لما خلقت الا فلاك» منشیان «قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی» در حق اولاد مصطفی و احفاد مرتضی محرر و مقرر گردانیده اند ایشانرا بر جهان و جهانیان فضیلت مفاخرت و سرفرازی کافی و وافی ، چرا که بغیر ازیشان هیچ کس از اهل زمین شرف اهلیت رواتب انعام نامتناهی پادشاهی و استحقاق عوارف و مراتب عواطف ادرار الهی نداشت و ندارد و صورت برات و ادرار اینست :

«عمال و متصرفان نواحی و بلوکات و الارض و وضعها للانعام برسانند از محصولات : «زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث» عوض و جوه امیر المؤمنین علی علیه السلام که بموجب تفصیل «و یطعمون طعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً» بر سفره سخاوت طعامی مباح لمن قد اکل در مهمانخانه «و داری مناخ لمن قد نزل» بر بندگان ما از دور و نزدیک و خاص و عام صرف نموده است مبلغ : «و اعلموا انما غنمتم من شیء» فان لله خمسة و للرسول و لذی القربی» و این عارفه را در حق اولاد و احفاد مصطفوی و مرتضوی

ادرار مدام وانعام مالا کلام تمام دور دور وعهد عهد مقرر ومسلم دارند وبنام ایشان
مجرى وممضى « الى أن يرث الله الارض ومن عليها فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على
الذين يبدلونه » تسليم گماشتگان هر عصر از فرزندان ایشان در هر شهر چنانکه در خطه
اصفهان که این طبقه بزرگ از ملک ایران بیشترند تسليم برگزیده ایشان و نقيب و
مقتداى همگنان مرتضى اعظم مجتبى اکرم خلف اعظم النقباء سلالة العترة النجباء فخر
آل عبا تاج آل طه و یسین ، وارث رسول رب العالمین قرة العين امیرى المؤمنین
الحسن والحسین الامیر جلال الدولة والدين محمد بن المرتضى السعيد والنقيب المجید
علاء الحق والدين اسمعیل الزیدى الحسنی العاوى لا زال معظماً و مكرماً و مهجلاً
که در ربیعان شباب من كل الوجوه فى كل باب باستعداد استقلال و استحقاق کمالات
عز و علو براقران غلو نموده و از همگنان در اهتمام بهم عالیه و سپردن طریق سنن
پسندیده از اکرام و احسان و متردن سنن نا پسندیده در عقب آن چون آب طیبین
و احداث طاهرین نه از اهل اصفهان بلکه از ایران کوی سبق افراد بیچوگان تخصیص
ر بوده چنانکه این قطعه بدان ناطق است :

ای ترا از نعمت تأیید وافر تر نصیب

اصفهان از لطف خلقت رشك جنت شد بطیب

روضه او مید از آب جود تو چون جی نضیر .

عرصه آ از ازصالات چون مصلی شد رحیب

زند رود از بحر احسانت خورد آب معین

ماریین از خوان انعامت برد دخلی خصیب

شاد زی کز غیب حالى شامل حال تو شد

آیت نصر من الله رایت فتح قسریب

مرتضای اعظم آنرا میتوان گفتن که او

چون جلال الدین زیدى با نسب باشد حسیب

ای جهان مکرمت وی آسمان اقتدار

بشنو این فصل عجیب و بنگر این فضل غریب

در حسب تا مصطفی انت الکریم بن الکریم

در نسب تا مرتضی انت النسیب بن النسیب

واز جمله متقدمان عصر و متأخران :

بر موجب فهرست مذکور در محاسن نخست شیخ عبدالله بن محمد بن جعفر حیان، ابو عبدالله محمد اسحق یحیی منده، ابو نعیم احمد عبدالله اسحق حافظ، ابوبکر اشنانی، ابو عبدالله ماشاذه، ابوسهل عمر، احمد صفار، ابوبکر احمد موسی مردویه، عبدالله ابوالقاسم، ابوبکر ابوعلی، ابوبکر ابوالقاسم، جعفر معروف بقاضی، ابو عبدالله محمد ابراهیم معروف بیزدی جرجانی، ابوسعید نقاش، ابو عیسی مافر وخی ابو احمد عسال، ابوالحسن علی عبدالله عمر، علی ماشاذه، ابوبکر قصار، ابوالفتح بنجیری، ابوبکر مقری، ابو عبدالله ملنجی، احمد جعفر فقیه، ابوسعید جوهری، عبدالله ابوبکر ریزه، ابوالحسن معروف بواره، ابوبکر ابوالحرث، ابوبکر فورک، ابوبکر محمد، عبدالله علی ماشاذه، ابوبکر محمد عبدالله ریزه، ابو عبدالله مردویه، محمد یوسف بنا، شیخ علی سهل، ابوعلی بغدادی، محمد بن عبد الواحد عبیدالله، فضل عبیدالله، استاد ابوسهل صعلوکی، ابوالقاسم دارکی، قاضی ابونصر سیبویه، ابوالقاسم فضل بن سهل، ابوبکر محمد علی واعظ، علی اسواری، ابومنصور معمر، ابومنصور اسمعیل، ابومنصور خیاط فقیه، ابوالقاسم فضل عبد الواحد، حسن عیسی فقیه، محمد علی جوزدانی، ابومحمد طهرانی مقری، ابوالحسن گاری، محمد معروف بفتح فرضی، ابوالحسن زنجویه، محمد مصری، ابوالمظفر عبدالله شعیب مقری، ابوعلی حسین عبدالله منجویه، ابوالحسن ابو عبدالله اللبانی، اشرف جعفری، احمد ابوسعید عبد الجبار بشرویه، ابوسعید محمد احمد جعفر واعظ، قاضی مقدم، ابوالبدر محمد احمد ابو

ابراهیم، ابومحمد عبدالله محمد لبان، ابوالقاسم عزیز محصد معبد حمد عمران حمد داهر، ابوبکر معروف بجشمجی، احمد ماطر قانی، قاضی ابومحمد عبدالله ابوالرجا، محمد فضل حلاوی، عبدالله محمد یحیی منده، ابوالحسن عیسی حسنا بادی، عبدالواحد معروف بمصری، ابوالفتح انصاری، ابوالحسن علی معروف بسودانی، ابوعلی حریونس، ابوالغیث عبدالملک مظفر عطاش، علی شجاع مصقلی، پسرش شجاع، عایشه کرکانیه ورکانیه، کریمه دختر ابوسعید ممچه، ابوالفتح منصور حسن علی.

از متأخران هم تصر صاحب محاسن :

شیخ رئیس ابوعبدالله قاسم فضل، ابومحمد عبدالواحد محمد کروآنی، ابوبکر عمرو محمد معروف بشیرازی، ابوسعید دارانی، ابومنصور شکرویه، حمد فورویه، غانم محمد عبدالواحد، غانم حسین خصیب، ابوشکر غانم عبدالرحیم، ابوالمظفر شهدل، ابوغالب هبة الله محمد هرون، ابوالفضل حمد احمد معروف بحداد، ابوالقاسم مقرن، ابوسعید معروف بمطرز، محمد ابوسعید بغدادی، ابوسعید عبدالوهاب، مفضل اشرف، احمد معروف بجلودی، محمد عمر عزیزه، مطیار احمد رندان رستمی، محمد ابونصر کروآنی، ابوطاهر فرقدی، الکیا ابوفیلکیا گیلی، ابواحمد یحیی زکریا، الکیا ابواسحق ابراهیم، ابوجعفر محمد حسن علی اصفهانی فقیه، ابوالفضائل عبدالواحد سعد محمد سعید، ابوالعلاء عبدالکریم احمد منصور محمد سعید، ابوالقاسم عبدالرحمن محمد یحیی منده، ابونصر پسر سیبویه، سلیمان ابراهیم سلیمان، احمد بشرویه، ابومضر جریر، الشریف عباد جعفری.

بعد از این در عقب مناسب باشد :

بتقیه کلام در ذکر استادان متبحر در علم نحو و اعراب و متبصر غرائب فن تصریف کلمه و اشتقاق ابنیه و حافظان لغات اعراب و فحول شعراء سخن منتهج و اصول اختراع معنی مستملح عربی و پارسی و فاخران اهل توقیع و انشاء و ماهران اصل ترصیع و املاء علی سبیل التفصیل :

اول متقدمان :

شیخ علی مرزوقی ، شیخ ابو عبدالله خطیب ، ابوسعید رستمی ، ابومسلم طاهر محمد عبدالله حمزه ، ابوالحسن سریش ، ابوحفص ابوعلی ، ابوالحسن علی ابوالقاسم ، ابوالعلاء سهلویه هرنندی ، ابوالفرج هندو ، ابومحمد عبدالله خازن ، ابوعلی ابوالعلاء ، ابوالحسن ابو عبدالله ، ابوطاهر خیاط ، ابومحمد فرقدی ملقب بقوام الملك ، محمد ثابت ، ابومنصور پادشاه نمیری ، ابوالطیب منده ، ابو الفتح رجاء یحیی ، سعد ابو الفتح ، ابو الفتح احمد علی مافروخی ، ابوالقاسم راغب ، ابومضطرراره فاخر ، ابومطهر مجلدی ، ابو عبدالله بادی ، ابوعلی ازدستانی ، عبدالواحد عیدالله ، ابوعلی بادی ، حسین خوانساری جرباذقانی ، ابوالمظفر منصور حمد زایده ، عبدالصمد دلیل ، ابوالقاسم عبدالواحد زکریا ، محمد ابوسعید وزیر ، ابوعلی اسمعیل وثابی ، ابومضرمفضل احمد احموله ، ابوزید علی قاسم ، ابو عبدالله ابرقوهی ، ابوعلی سبط الوزرا ، ابوالفضل احمد محمد شهرمدان ، ابوالفرج یونس ، ابونصر محمد جرباذقانی ، ابوالفضل جعفر عبدالله محمود ، ابوبکر کوکبی ، ابوالفضل کوکبی ، طاهر محتسب ، عبدالواحد محمد خسیب عسال ، استاد اعز ابوالفضل ، ابونصر روجومید ، ابوالمرجا ، اشرف علوی وردی ، ابوسعید خرزاد ، ابو الفتح زرنزاد ، ابوالفضل زید بیوردی ، ابوالعباس خوزانی ، ابوالقاسم علی محمد بدیع ، ابو الفتح حسن اسمعیل ابوزید ابوی ، ابونصر حامد ، استاد بوزید پنجابادی ، ابوالقاسم بوزید ، ابوسعید بختکینی ، ابو عبدالله انداآنی ، ابوسعید قمی ، فتح کرجی ، ابومضرم باعدنان پسر ابوالفوارس ، حمد ورکانی ، ابوالفرج عبدالله عبدالواحد ، ابو الفتح ابوالفیاض ، ابوعلی سهلویه ، علی بندار مؤدب ، استاد اوحد ابومحمد حکیم ابوالوفاء مرزوقی ، ابومسلم مهریزد ، محمد جوهری واعظ ، کامروا بطه ، استاد ابوطالب منصور احمد ، ابوالمظفر ناجیه ، ابوالفضل حمد محمود ، ابو عبید معروف بضراب ، ابونصر پنجابادی ، ادیب ابو حاتم محمد حسن بادی ،

شعراء پارسی :

تیمارتی ، ابونصر کذه ، ابوالمظفر جنابادی ، ابوالفتح قولویه ، علی نراز ،
 ابوالفتح باجعفر ، علی احمد له ، ابونصر خشاب ، ابوالفتح حمد محمود نکروذه ،
 استاد کافی ابوالفضل زید حسین علی قاسم ، استاد مہذب ابوطاهر قمی ،
 شیخ ابونصر محمود قاسم فضل ، ابوالرجا حسن محمود محمد عوذ ، ابوغالب قاسم
 محمد رستمی ، ابو زید حسن محمد یزید ، ابوالفضل اسمعیل محمد جرباذقانی ،
 ابوالعباس احمد عبداللہ بنداری ، ادیب ابو عبداللہ حسین نطنزی ، شیخ ابوالفضل سعد
 حسین ما فروخی ، ابومحمد عبداللہ معلم ، ابوعلی بنان قمی ، ابوالعلا ابوعلی مہروقانی ،
 بختیار بنیمان ، استاد ابونصر عبد الواحد مطہر ، ابوالرجا حامد محمد له ، ابوالقاسم
 علی حمزہ مشہدی ، ابومحمد ابوالمعالی فرقدی ، ابو یعلی عبدالرزاق منشی ، پسرش
 استاد ابوالمعالی ، ابونصر جرباذقانی معروف بدواتی ، ابومنصور احمد مظفر وراق
 تمیمی ، ہشفرورخرہ بنیمان ، شیخ ابو حفص جاری ، ابونصر ابو حفص جاری ، استاد کامل
 ابونصر زمیل ، ابونصر زکویہ ، ابوسعد مطہر سہل ، ابوالبدر ابوالقاسم ابو طالب ،
 ابومحمد ابوسعد چککہ ، ابوالعزیز ہاشم چککہ ، ابوالفضائل عباد با عدنان بوالقوارس ،
 ابوالفتح سودر گانی ، عبدالغفار کفوتریرا ، محمد ابوسعد فضاں ، محمد احمد ادیب
 معروف بصفار ، ابومسلم عبدالعزیز محمد فضل ، محمد معروف بدوائی ، ابوالمعالی
 عباد منصور ابواسود ، ابومضر طالب غیاث ، سعد عصمہ ، ابوالمرجا سبط عبدوس ، نصر
 طرازی ، محمد فضل احمد شملکی شرفی ، سراج ازہری ما فروخی ، ابوالحسن
 مہدی معروف بہمام ، ابوالفضل در فیروز فخری ،

ذکر حاذقان فلاسفہ و ہندسہ :

و متفرسان نجوم و متکیسان طب کہہ در علم آفاق و انفس مہر مہارت و مہر
 فراہت بر لب و دل دارند و در شب دیجور منازل دور و دقایق و درجات مبدعات
 افلاک از سر و قوف چابک و چالاک شمارند و بلطف علاج و حسن تدبیر و تصرف در

طباع و مزاج مرده از لب گور باز آرند ،

متقدمان :

ابوعلی مسکویه ، یوسف یهودی ، ابوالحسین صوفی ، یعقوب یهودی ، ابوبکر
مطرز ، ابومنصور سمویه ، محمد علی عقدر ، محمد احمد منجم ، ابومنصور دیلمی ،
ابوالفتح محمد عبدالله ممچه معمر ، فرج زره ، ابواسحق مطرز ، بهمنیار مرزبان ، محمد
عبدالرحمن هندویه متطبب ، ابو عمرو قدومه ، ابوالحسن علی عبدالرحمن ، ابوالحسین
معروف ببلفرج ، ابوالفرج رجاء بن نصر معروف ببلفرج ، ابوسهل کحال ، ثابت فرج ،
سهل یهودی ، ابوالفرج معروف بور زرده ،

متأخران معاصر او :

شیخ ابونصر محمود قاسم فضل ، سرو شیار بنیمان ، ابوعلی حسن محمد ،
ابوالفتح محمد عبدالله شاکرد خازمی ، ابوعلی دیزویه معروف بقزوینی ، حکیم
ابوطاهر ، حکیم ابوالفرج یوحنا ، ابوطاهر ثابت ، عمر متطبب ، نعمان سعد ، ابوزید
سعد .

و از آن جمله که اصفهان را بقدم میمون و مبارک مشرف و مکرم گردانیده اند
از اهل بیت پیغمبر علیه و علیهم السلام امیر المؤمنین الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام
و الرضوان ، عبدالله زبیر بوقت توجه بگراگان ، عبدالله بن عامر کریز سبط عبدال مطلب .
و از جمله فضلاء ادب و علماء لغت عرب :

اصمعی ، محمد هشام ، ذوالرمة ، جرهمی صالح بن اسحق ، ابو عمرو ، قطرب
نمیری .

و بعضی منظومات مدائح و محاسن عربی و پارسی که فضلاء جهان و نصحاء
زمان از قدیم باز تا غایت از حسن اعتقاد و میل و لطف هوس بهر وقت هر کس بوصف
اصفهان و نواحی آن بدان رطب اللسان و رجیع النفس بوده واجب و لازم است جهت
تناسب و قوت ترکیب را ذکر کردن و در قلم آوردن ، والله هو الموفق . فمنها ما قال

الأديب ذو اللسانين ابو عبد الله الحسين بن محمد النطنزي رحمه الله :

حوت اصفهان خصالاً عجائباً
هو آء منيراً و ماءً نميراً
و تراباً زكياً و نبتاً رويّاً
و فاكهة لا ترى مثلها
تفيد الأعلاء برءاً كما
و زاد محاسنها زنود
تقدّر ها و الحصى تحتها
و كالرقش حائرة فى مضيق
و كالمسابقات اذا ماجرت
و فيها فصول الزمان اعتدلن
فلا البرد يردى ولا الحر يوذى
ترى ابن ثلث بها يستفيد
و من فوقه حافظاً كاتباً
و قوماً سراً رحاب البنان
بدور المآثر رأياً مصيباً
فأطيب بها سادة قادة
و لست ترى مثلها فى البلاد
و قال ابوطاهر البسطامى :

قالت و لا مستنكر
ان يبدع الفردوس
ان شاء فوق الأرض او
من قدرة الرب القدير
ليس عليه ذلك بالعسير
فوق السماء بلا مشير

قد قسال قوم أنّها
كذبوا وحق الله واحتجوا -
اوليس جى جنة
اوليس منها السلسيل
حصباؤها المرجان بل
هل دورها الا التى
من ذا تأملها فلم
ما زانها الا الذى
هذاك فخر الملك مو
غوث الطريد المستكين
من بعد بعثرة القبور
على كذب و زور
او ليس هذا بالشهير
و تربها فرق العير
يزرى حشاها بالشذور
وعدا لا له من القصور
يتول بالطرف الحسير
فضل الأنام بفضل خير
لى النائل الجم الغفير
و ناعش الجد العثور

وقال ابو الفضل اسمعيل بن محمد البحر باذقانى :

يا اصفهان سقيت الخمر صافية
لا حبذا جبل الريان من جبل
بزند روذ ديون قد مطلّت بها
يا بقعة هي دار الخلد او خلقت
و زادها بهجة فيما يعدّ لها
اذ قلت قلت لها سقيا غواذيا
و حبذا لى مصلاها و واديا
وان اعش فرمانى سوف يقضيها
انمودجا لنعيم دائر فيها
ان نصرة الدين فخر الملك راعيها

وقال ابو العلاء بختيار بن بنيمان بن خرزاد الاصفهاني :

سقيت يا اصفهان من كوره
فالأرض عقد و انت واسطة
وهل توازى النجوم بدر دجى
احسن بها والربيع مقتبل
وجد نور بصوب باكرة
مدحة صقع سواك منكوره
والبر شخص و انك الصورة
ام هل تبارى بنورها نوره
ازهارها كالبرود منشوره
و جاد نوء بصوغ با كوره

و قابل الزعفران نرجسه
وزند رود الضحى بصفحته
حبابه تنثنى على حبك
ينساب فى جريه على عجل
حكى ندى كف فخر مملكة
السلطان بل بالخفوف مأموره

و قال ابو محمد اسمعيل بن ابى طاهر بن عبد الرحيم :

تكلفنى وصف اصفهان و انها
بأى اقاليم البلاد نقيسها
قد اعتدلت اوقاتها و فصولها
لها شتوات لا يحاذر بردها
فمن حل جياً ليس يثنى رحالها
لتشرب ماء الزرود اذا اشتكت
فدع ذا فيكفيها من الفخران قدت
فلتمياه بدر ان تغيب بدرها
فلا او حشت من عدله ما سرى السهى

و قال ابو الحسن الجوهري الواعظ :

سقى الله اصفهان دار احبتي
وورد ونسرين وآس ونرجس
وطيب هواء مستلذ لرقه
واشجار جى كالعراس اذ بدت
عليها ثمار مشتهة كانما
و فيها ثياب للملوك لطيفة
و فيها نبات لا يكون ببلدة
ففيها شدوس طالعات و اقمر
و روض اقاح كالنجوم منور
و صحة ماء مستطاب و انهر
تضوع فى اردانها الدهر غنبر
لذاذتها شهد و نلج و سكر
و برد و ديباج و مرط و مئزر
غداً عاجزاً عن مثله اليوم عسكر

وفيهما خدود كالبدور و اعجز
كان حنين الزند رود خلالها
ترى ماءها مثل اللجين وارضها
و معقلها القوم المظفر من غدا
ككشبان رمل لا تنى تتصغر
حنين اسود للمجاعة تزار
كجنة عدن روضها يتعطر
لذا الملك فخرأبل به الدهر يفخر

و قال ابو غالب هبة الله بن محمد بن هرون :

يا اصفهان لقد فقت البلاد بما
بز نورود الذى يحكى تموجه
مصنل الماء وقت المد ازرقه
ينساب كالافعوان الصل مطرداً
خريره كزئير الاسد اذ فقدت
كانه و هلال الافق طرزه
ومن رياض يروق العين رائقها
تضوع ارجاءوها عند الصبا ارجاً
اذا الازاهير عن اكمامها طلعت
و اصفر فاقع فى ابيض يقق
و من ثمار ترأها من لطايفها
يا بلدة فاقت الآفاق اجمعها
ماء نيمراً وجواً سجساً ارجاً
هذا وكم من اديب انشأته اذا
وحسبها مفخراً ان الاجل ابا
قوم له همة شماء قد وطئت
احيا معالم آداب احاط بها
ممكنا من نواحي العلم مرتقياً
حويته من معان حار محصيا
مياه دجلة اذ جاشت اواديا
كالكمحل ان جزرت امواه واديا
و دور كردابه يحكى تلويها
اشبالها بعد ان باتت تراعيها
فضية طرزت بالتبر تمويها
هن الجنان من الفردوس تشيها
كانها حشيت مسكاً حواشيها
قضى العجائب منها عين رائيها
سبحان خالقها سبحان باريها
بل من خصائص ما قدر كبت فيها
براً و بحرأ فلا مصر يدانيها
و تربة عطر الكافور يحكيها
جار الائمة اخزتها دعاويها
الفتح المظفر كافيها و راعيها
عام الثريا و حازتها مراميها
خبراً و نوه باسم الفضل تنويها
من البلاغة فى اعلى مراقيها

لازال مشرقه ایام دولته
مادامت الزهر تجری فی مجاریها
یقابل الفلک الجاری اوامره
بالطوع والقدر الماضی یواتیها
برهم چیده مترجم در وصف اصفهان و تخلص بوزیر غیاث الدین امیر محمد
نشر الله الویه عدله فی الآفاق :

ای سواد مبارک معظم
ای زشرم جمال تو شده کم
وی ز تعظیم منصب تو زده
هم رواق تو چون فلک عالی
شرم را روی چرخ شد چون نیل
کعبه دولتی از آن آرند
خاک صحن شمامه عنبر
صحن صحرات بسدین گلشن
اصفحانی نه آسمانی تو
خواجه مملکت وزیر جهان
بحر احسان غیاث دولت و دین
بر درش کمترین غلام قباد
آن وزیر وزیر زاده که اوست

وی مقام خجسته و خرّم
در زوایاء زینت تو و ارم
بوسه بر پای حرمت تو حرم
هم اساس تو چون نری محکم
رشک را اشک خلد شد چوبقم
سوی تو سجده جمله عالم
آب رودت رشاشه زمزم
مرغزار تو زمردین طارم
و افتاب تو آسمان کرم
آصف عهد رای رای اعظم
آن محمد جمال عیسی دم
بنده بنده اش سکندر و جم
بوزارت نسیب تا آدم

آخر

خه که رضوان در فردوس گشاد
دور باد از حرم خطه او
خویش و بیگانه در این کعبه امن
بارخ سرخ همه چون لاله
از زمین سیم همی روید خاک

اصفهانست چومینو خوش وشاد
چشم بد یارب و دست بیداد
همه با طبع خوش اند و آزاد
باسر سبز همه چون شمشاد
وز هوا مشک همی بارد باد

باغها راست ز جلاب مزاج	شاخها راست زشکر بنیاد
از بقایای موائد تا حشر	آرزو زلزله صد گونه نهاد
آتش فتنه فرورفت بخاک	مردم آسوده نواحی آباد
با چنین آب و هوا اصفاهان	خوشتراز مصر و حجاز و بغداد
اثر عدل و زیر ملکست	که جهان جمله چو اصفاهان باد

آخر

ای چو سپهر هفتمین جای گرفته در زمی
 قره عین عالمی غره دهر ادهمی
 از درجات مرتبت خانه سعد اکبری
 وز شرفات منزلت ندوه چرخ اعظمی
 صحن مقدس تو شد حصن حرم زایمنی
 طاق مقرنس تو شد عرش علو ز معظمی
 صرح ممرّد از صفت منظر تو ز مشرفی
 سد سکندر از شرف باروی تو ز محکمی
 چون غرفات هشت خلد نه درت از مرتبی
 چون طبقات نه فلک شش سویت از منظمی
 بام و در مبارکت مرکز و سطح کبریا
 آب و هوای فروخت نقطه و خط خرمی
 بر در تو رضا دهده شاه فلک بحاجبی
 باغ ترا سزا بود اوج زحل بطارمی
 گرد حریم حرمت کرده طواف آسمان
 بر کشف مجره بین شقه برد محر می

آئینه دو دیده را خاک درت جلا دهد
اینت هوا که خاک اومی کند آب زمزمی
همسر زر پخته شد قیمت خشت خام تو
تا تو ز روی مرتبت ملک وزیر عالمی
میرغیاث دین و حق خواجه ما محمد آن
کز کرم شمایلش هست ملک چو آدمی
ای که بخیل معرفت حافظ نگر ملکیتی
وی که ز روی مقدرت پشت ملوک عالمی
هم بکتاب کتب بر در ملک حاجبی
هم بمواکب کرم در ره دین مقدمی
بحر ضمیر انور حقه در مکرمت
درج کلام معجزت لوح زبور مردمی
کرده بنای عدل را خامه تو مهندسی
کرده نجوم فضل را خاطر تو مقومی
بر تو وقت مکرمت داروی درد مفلسی
عفو تو روز مقدرت پرده شرم محرمی
تیغ دهات کرده پی مسرع رای آصفی
صیت سخات کرده طی فرش رسوم حاتمی
از نفحات عدل تو بر صفحات مملکت
هست دلیل مقبلی هست نشان مکرمی
ملک چو دید ضبط تو چست گرفت اصفهان
دامن دولت ترا گمت آصبت فالزمی

آخر

ای دولت را خجسته معهد	وی صرح منقش معمود
ایوان تو چرخ راست منظر	درگاه تو خلق راست مقصد
بالای تو با سهی مقارن	بنیاد تو در نری مؤکد
چار ارکانت که هشت خلدند	هستند چونه فلک مشید
مه را ز تجمل تو زینت	ماهی ز تحمل تو درکد
دیوار سرای تو کواکب	بوسیده چوحاج سنگ اسود
فرش افکن صدر تست عیوق	چوبک زن بام تست فرقد
بر بوی قبول باغ کاران	رضوان کرده بهشت را رد
بر فرش ستبر قست و سندس	بستان تو از گل مورد
هم کسوت سوسنش مطرا	هم زلف بنفشه اش مجعد
برگ شجرش خزان و نوروز	هم زر طلا وهم زبرجد
آبت ز لطف بذوق کوثر	خاکت ز شرف بقیمت ند
از قصد تودست و پای احداث	در سلسله قضایا مقید
در عهد وزیر ملک پرور	خرشید جلال چرخ مسند
آن آل رشید را خلاصه	وان مردم دیده آب وجد
فرزانه غیاث دین و دولت	مخدوم جهانیان محمد
ای بر تو از سپاس فارغ	وی جود تو از ریا مجرد
رسم ستم از تو گشته مدروس	اسم کرم از تو شد مجدد
آیات کفایت از تو محکم	و اخبار سیادت از تو مسند
یاجوج فساد منزوی شد	تا کرد سداد تو برو سد
تسکین هزار فتنه سازد	کلك دوزبان تو بیک مد

تا یاد کنند اهل دانش	از شعر عبید و صوت معبد
پیوسته قواعد کرم باد	بر عرصه حشمت مُمهد
این ترجمه از حسین آوی	ای برقد تو قباء سؤدد
بستان و بده ثناء و نعمت	در عز مقیم و جاه سرمد
کاندر همه وقت ذکر احرار	زین داد و ستد شود مخلد

ذیل کتاب اینست

ترجمه محاسن اصفهان و شمه از ذکر صفات و شرح ذات شهر و نواحی آن
اگر چه بحسن توفیق و منت پروردگار ذوالمنن عز شانه و یمن اتفاق دیباجه این
کتاب بشرف القاب همایون واسم اعظم میمون وزیر سلطان نشان لازال للمستغیثین
غیاناً و صمداً و للمستغیثین عوناً محمداً بقدر کد و حسب سعی و جهد چهره عروس
مرغوب مودود و مخدرة مطلوب و مقصود فی ابهی منظر و اشهی ملبس از ورای حجب
عبارت عربی روی نمود و از مجددات بتقریر پاریسی آنچه واقع بود بر آن افزود فاما
از روی انصاف و راه راستی بعد از اقرار بفتور و اعتراف بقصور

هر چه گفتیم در اوصاف کمالیت او
همچنان هیچ نگفتیم که صد چندین است
و اگر چنانکه بر کره خاکی و ربع مسکون در بر و بحر و کوه و هامون از
جهت لطافت و صفاوت و منفعت و هناء آب و هواء اصفهان و طیب طینت و رتبت
تربت و صلابت صلصال آن و نتایج و متولدات امزجه و طبایع حیوانی و نباتی و عدنی
و کیفیت تماس اسطقسات کسی را منع معارضه یا رد مجادله متوجه هست یا حور و
رضوان را یا سکان قصور خلد برین را برین ریاض جنات و ش و حیاض حیات بخش و رود
زرین شیرین با حرکات و فایده و خاک عنبرین پر برکات و مایده دعوی تفاوت یا نسبت
قصور باشد من معترفم زبو علی سینا پرس، که مدت عمر بعد از تتبع قوانین و قواعد

ارباب هیأت و اصحاب طبعی و تفحص بتصفح فصول و رسایل مشتمل بر تبیین و تمیز اعتدال اهویه و ازمنه در سایر مقامات و امکنه بر فرمان سیروا فی الأرض درجهات طول و عرض و اقتدا باستادان فاضل خود مثل ابوعلی مسکویه که ذکر تربۀ مولد و قبۀ مرقد او بر زبان زمان چون گوی بر میدان مصلی اصفهان روانست و غیر او هر سال از ازل آثار افروز بهار تا آخر فصل خریف اصفهانرا دارالقرار می ساخت و در مجالس مدارس حریف حکماء آن وقت کاسات نکات علوم حقیقی بردست افادت درس از معارف یقینی و آداب نفس دم بدم می پرداخت و از سر ذوق و مطایبت اصفهانرا از روی عرانی بر ملک حجاز تفضیل نهاده بدین ترانه راست می نواخت که :

جهان و هر چه درو هست سر بسر دیدم

خلاصه ذات شریف تو هست و باقی باد

و از کبراء نامدار و وزراء جهاندار که در باب مخصوصات و نوادر آنجا بحریت تجربت و بکر فکر و کفایت کیاست اندیشیده اند و پسندیده از خدمت حکیم رشید و وزیر شهید خواجه رشید الدولة والدین فضل الله الهمدانی روح الله رمسه در اول حال و مبدأ کار زمان اشتغال باشغال وزارت سلطنت آل چنگیز خان نقل میکند شیخ الاسلام شیخ الایمان افضل نوع انسان امام ربانی و عارف صمدانی قطب المحققین تقی الملة والدين جعفر التلی الاصفهانی دامت میامن انفاسه المعطرة که از حضرت کرامت ان اکرمکم عند الله اتقیکم ، خلعت ورع و لباس تقوی بر قامت علوم حقیقی و معارف یقینی آن تقی بمعنی دوخته اند و مدت عمر از معامله العلماء و رثة الانبیاء اثاث میراث از متخلفات و متروکات مصطفوی ضیاع اعتصام بحبل متین کتاب مبین و اسباب استمساک بعروة الوثقی طبعین را انفس نفائس آفاق و انفس اندوخته و در تعلیم خانۀ قل ان کنتم تحبون الله این آموخته که :

و بما لهم من نعمه او سؤد

انی اذا افتخر الا نام بما لهم

فتاخری بین الوری و تعظی بمحمد و بحب آل محمد

که روزی در حضرت وزارت رشیدی مجلسی بود آراسته باصناف فضلاء اکابر و انواع اصحاب مجد و مآثر، محفلی بانبوه از خداوندان استظهار و شکوه و در باب خوشی اصفهان و وصف دلکش نواحی آن دست بدست دم بدم سخن چون آب در جوی تجاری جاری و شراب در تدح فرح دایر و ساری میرفت آن منظر عقل فعال و مظهر سعادت و اقبال گفت بعد از آنکه باتفاق عراق اقرب است باعتدال از همه ایران خاص اصفهان من در مدت اقامت و زمان تردد بدانجا از روی تجربت چند خاصیت میدانم غایبانی باصفهان مخصوص و آیاتی بروی مخصوص، نخست از آثار و نتایج آب و هوا و انواع فواکه زرد آلودی سبزه چمن و انبرود ملیچی که تناول آن زمین غاذیه را تازه و زنده میدارد و سیب آزارش و سیب والنکی که مشهورست آنکه طیبی حاذق باصفهان رسید و در بازارها انواع والوان میوه ها دید برهم ریخته شاد گشت که کثرت تناول آن موجب امراض و سبب حادثه اعراض گردد چون بدین نوع سیب رسید دلتنگ و دژم شد و گفت هر تغییری که از تناول مجموع میوه ها و افراط در آن در امزجه پیدا شود این سیب در سبب دفع آن اصلی کلی باشد و آلوده اصفهانی که عالمی بعالمی برند و رنجوران و تن درستان جهت شفاء جان و قوت دل خورند.

و از فضلاء مذکران و اصول مفسران و عظم و تذکیر افصح العصر شیخ الاسلام خواجه نظام الدین اسحق متویه قدس الله سره که مثل او مستحضری در اسرار تفاسیر و حقائق علوم عقلی و نقلی و فنون نظم و نشر و انشاء و املاء آن بموضع و موقع بر روی جهان نشان نتوان داد،

و حید العصر رکن الملک مسعود	بلی شبل و سلیمش میتوان بود
سپهر احتشام و قلزم جود	جهان مکرمت عمان معنی
رواق رتبتش را ظل ممدود	هنرجوئی که در ایوان فضل است

بسعیش حصنهای شرع محکم	ز کلکش رخنه‌های ملک مسدود
دلش از حلم کرده عفو عادت	کفش در بذل کرده بذل مجهود
ورا در جیب غیب آن نقد جاهست	کز آن صدیک هنوزش نیست منقود
یراعته اذا سارت سحاب	له بیض الاهی فی الاحرف السود

و کلیگری و مقدری استاد محمد عمر بابا، و زلال افضال و سحر حلال تجربت بکمال آن وزیر ستوده خصال بر صدق این دعوی شاهدهی عدل است و کفی به شهیداً چرا که در آن وقت که بر مختار جملگی ملک مجتاز بود و درین زمان که در مطاوعت فرمان آن محمود جهان بنده چون ایاز بود برقرار و عادت سلاطین سلف و وزراء ماضی اصفهانرا بر جمله ممالک بر غائب و مراضی اختیار کرد و مدت عمر و ایام دوات بیمن استبداد و برکت استقلال یا در اهتمام فرزندی دلبد چنانکه صاحب سعید خواجه جلال یا نزدیکی خاص بارگاه اقبال مرعی و معمور میگذاشت و رایات تربیت و اشفاق در ملک عراق خاص در میان اصحاب و اکابر فضایل اصفهان میافراشت و پیوسته اصفهانیانرا براه نیابت خاص و حجاب و اسفهلاری و شغل کتابت دیوان و دیگر اشغال نزدیک خویش میداشت بر موجبی که ذکر آن مرحمت و عاطفت بر اصفهان و اصفهانیان تا ابد الابد روزگار بر صفحات کاغذ رشیدی نگاشت که جهت تصانیف خود و احیاء کتب فضلاء جهان ماضی و غابر اقتراح نموده وضع فرمود و جنس آن کاغذ از جهت صفاء صفحه و بزرگی تقطیع و نرمی و پاکی و بستگی و همواری و صقالت و اصالت بغیر از اصفهان در هیچ ملک نیست و نبود و همچنین پیش از این در آن عهد که سلطان ملک‌شاه در مهد اصفهان بشیر نشو و شهد شباب کمال تربیت و جمال ترعرع یافت و آسمان سعادت سلطنت او و آفتاب جلال و دولت مدتی مدید و عهدی بعید بر روی زمین تافت حقایق فضائل اصفهان را کماهی بشناخت و روز بروز جلال و دقایق محاسن و خصائص آنرا روزگار در نظر اعتبار سلطانی می انداخت تا از سر غایت

اعتنا در بساب منزلت و مقدار و بمعونت و مساعدت فلک دوار بر حقیقت خیریت و حقیقت مزیت و افضلیت اوصاف و غوامض خفیه آن واقف و مطلع گشته همت عالی او داعی شد بدانکه قواعد ملک پروری و مقاعد عدل گستری ممهد و مستحکم گردانیده از غزارت بحر احسان غریزی و منبع انعام و عاطفت طبعی در مصاب و جداول و مشارع و مناهل رفاهیت اهل اصفهان بر حسب حال همگنان فواضل زلال افضال بسجال مرحمت و شفقت روان کرد و اصفهانرا تختگاه پادشاهی و آرامگاه مشتهیات و ملاحی ساخت و چون طفل با دایه در دامن صحرا و نواحی آن آویخت و بسان عاشق با معشوق لطف و عتاب درهم آمیخت بعد از آن که منظور نظر تأیید ربانی و مشکور و مذکور زبان زمانی گشت تولیت امور عالم قلاده گردن سلطنت ساخت و چون قضا بر فضاء جه-ان توسن اقتدار و استظهار روان می تاخت و حسن ایالت را قرین استکمال آلت کرده ممالک را چپ و راست بیمن امن و فضل عدل بیاراست و لواء رشاد و صلاح در امصار و بلاد بر احرار و عباد انتشار داد و ضوابط و امور بر خوتر رونقی و نیکوتر نسقی براند و دور و نزدیک و خاص و عام و بیگانه و آشنا را بدعوت فضایل و مکارم خواند و مطیع و عاصی دانی و قاصی ممالک را از ورطات مضایق و مهالک بیرون از امتثال و انقیاد هیچ مخلص و مناص نماند و از خوان اعلی و حوش و طیور را سیراب و بتسویه اعتدال ظلم و اعتدا را در خواب میکرد .

چنانکه هر حرکتی از عزم قاطع او لشکری جرار خون خوار را خوار میکردی و حزم ساطعش حلقه بندگی در گوش عالمی احرار کردی و گردنکشان جهاندار بر آستانه عبودیت او روی بیچارگی در خاک می مالیدند و لشکرکشان نامدار از راه آوارگی با بیم و باک بدرگاه اومی نالیدند، روزی ماوراء النهر بحضرت او سلام میکرد و شبی قیصر روم را بقر غلام میکرد و سلطان ملکشاه این همه قدرت و عظمت را در آن وقت از آنار و نتایج دعاء صالح اهل اصفهان میدانست و بغیر از استظهار ببرکت ادعیه ایشان در رفع مصائب و دفع مصائب بر هیچ سبب و قوت نمی توانست .

و همچنین صاحب اجل نظام الملك وزیر از آن باز که تدبیر صائب و فکر ثاقب
 او را سعادت توجه بعراق افاضت کرد از صدق نیت و صفاء طویت و خلوص اعتقاد و
 کمال اعتماد بر اصفهان و اصفهانیان احسن الاعتقاد اوفی الاعتماد را اعتبار کرده ارادت
 آورد چنانکه جزئی خدمتی که از ایشان احساس کردی کلی کارپنداشتی و در جمیع
 احوال و همه ابواب بانواع اصطناع و اصناف اعتنا موفور و مخصوص داشتی و بهیچوجه
 از وجوه احسان و مبرات طرف ایشان مهمل و معطل نگذاشتی و همیشه از غایت اهتمام
 در حق خاص و عام آن بزینت تربیت احوال ایشان را ترتیب داده چون نور در چشم
 سلطان روشن و بردش شیرین می گردانیدی و بر آن دلیل قاطع و برهان ساطع را شرح
 و بسط می دادی تا وقتی که سلطان لم یزل و پادشاه ذوالمنن موقف سلطانی را بفصل رافت
 و مرحمت بیاراست و الهام ربانی از دیاد احسان با اهل اصفهان ازو درخواست، سلطان
 باندك اشارتی بغمزه رمز عبارتی نظام الملك را درین معنی فرمان فرمود، نظام الملك بنفس
 نفیس و حضور رئیس چون صیادی که دامی نهد یا مرغ که خواهد بیرون قفس کای پزد و
 گامی پرد چست و چابك بصد دل و هزار جان امر عالی و فرمان مطاع را انقیاد و امتثال
 نمود و در شهر و ولایت منادی فرمود برین صورت که حکم سلطان بر آن جماعت نافذ شد
 که من بعد درین حوالی در مال و منال اهالی آنچه نام قسمت و تقسیط بر آن افتد مقدار يك
 حبه و يك ذره بزحمت قسمت متعرض نگردند و دست تطاول و تغلب متصرفان و عمال از
 تصرف بی راه در اموال بهمه حال بر بندند و اسم توزیعات و علاوات و سمت توجیهات
 و محالات و رسم تحصیصات و حوالات حذف و محو کنند و از غبنی و شتقصه که موجب عیبی
 یا منقصه در امور ملك و دین اجتناب و احتراز واجب و لازم دانند و از هیچ آفریده بهیچ
 وجه از وجوه و جویات نستانند، اللهم مگر جنایتی که حد و حق آن بکمال ظهور و وقوف
 نزدیک و دور و شهرت شهریوند بنا بر شهادات متظاهره متعاونه متوازره معرا از غرض
 و زر آ میز و از ره از قول معتمدان متفق اللفظ و المعنی شرائط اجزاء اجرای حقوق و حدود

بتقدیم رسانند و از سر اشفاق و بضع عنهم اصرهم ائقال تکلیف مؤنات را از زیر دستان مخفف گردانند و فحوی ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء محقق دانند و احداث سنت مرضی را حتم مقضی شمرند و در میان رعایا و برایا طریق استیناف انصاف مطلوب و اقتصاد مرغوب سپرند و برین جمله امثله و احکام بر عمله و حکام جهان روان کرد و فرمود تاكل ممالك در جمیع جوامع خطباء فصیح بانذارى بلیغ و اجهارى صریح از رؤس منابر بر صدور محافل و مجامع خوانند و بر الواح مکتوب و منقوش بمسمار اعتبار بر در هر دروازه و دیوار هر بازاری نشانند و غرض کلی درین باب ردع ممتملی ماده طمع و ظلم و دفع متولی ولایت آشوب و متطرقان طرق نا پسندیده و نا خوب و قهر و قلع عامه متغلبان و مفسدان و اقتناء ادعیه صالحه و تنسم فائحه فاتحه از انفاس متبرکه شافیه اهل خلوات صافیه بعد از صلوات کامله جهت استدامت دولت حامله و استثبات نعمت شامله و ادخار ذکر جمیل و اجر مزیل از خزانة انا لانضیع اجر من احسن عملاً بعد از آن همت عالیة نظامی از روی سماحت وجوانمردی و سر سخاوت و مردی و مردی نامی مضاف با آن الطاف و اصناف آبادی انعام و اجراء تسویغات و ادرار و انظار قدیم از هر کریم بر هر رحیم ارزانی فرمود و کلی تکلیفات و گران باری را از ایشان برداشت و همگنان را در کف دولت و ظل راحت نعمت و رحمت و شفقت آسوده خاطر و سلیم نفس بگذاشت چنانکه هیچ صاحب فضیلتی یا طالب علمی و خداوند وسیلتی و قادر بر نظامی و مسئله گومی یا نکته جوئی یا فصیح سخنی بر صدر انجمنی در هر فنی و هیچ کاتب کلمه یا مجبره داری ازینها نماند الا در بحر نعمت او غرق راحت بماند و جهت هر یکی علی التفصیل فضلاً عن التفصیل بر سیل تسبیل حصه محدود و مزرعه معمور و مرسوم موسوم و رزقی معلوم باقطاع و ملکیت و ادرار و معیشت علی اختلاف الألقاب برایشان مقرر و مجری فرمود تا ایشان بنعم نعمت و دوام دولت و راحت مرحمت در سایه احسان اوفی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب روزگار را مستغرق کام و ناکام

مطلوب و مرغوب شام بیام همگی ایام مقرون می داشتند و پیوسته آسوده و مرفه الحال و آزاد و فارغ البال بدعاگوئی دولت و ثنا گستری حضرت نظامی مشغول می بودند و بر جهانین تفوق و تفاخر می نمودند و در مدت ایام دولت و روز کار روز کار هر هفته و هر ماه محلتی یا کوچه یا بازاری یا بقعه خیری یا عمارتی از عمارات بر عادت اهل قدرت و ارباب عمارت اعادت می نمود و در محل تجدید تجدید را ارزانی می فرمود چنانکه مدرسه که اکنون معمور و قائم است بنا فرمود نزدیک جامع بزرگ بر محلت در دشت بروضعی و اصلی هرچه خوبتر و هیأتی و شکلی هرچه مرغوبتر در غایت رفعت از جهت صنعت و عمل و نهایت رتبت از طرف منزلت و محل و بر در آن مناری چون ستون قبه آسمان کشیده و دراز و با عیوق و فرقدان همنشین و همراز عجیب شکل و وضع و غریب اصل و فرع در فسحت و عرض آنکه سه شخص بر سه پایه آن صعود و عروج نمایند تا برگنگره و قفصه نرسند خود را بیکدیگر نمایند ، خرج بی پایان بی حد بر آن صرف و ضیاع بی شمار بی عد بر آن وقف چنانکه هر سال مبلغ ده هزار دینار محصول و مستغلات و موقوفات بوده و اکنون آنرا بکلی مستأکله ر بوده .

لاجرم بنا بر این احسان و ایادی صیت جاه و جلال و آوازه دولت و اقبال نظام الملک پیوسته در میان ملک و ملت در ترقی انتشار بر روی روزگار باقی و نامدارست و همت و افعال از همه مقالید خیرات و میراث گشته و بر صفحات ایام همه تواریخ سعادات و برکات نوشته ، و از کمال خاصیت این بقعه و جلال فضیلت این خطه آنکه از عدل و انصاف و احسان و اهتمام و اعتناء سلاطین و وزرا و ملوک و امرا بمدت يك سال متوالی الشهور ولایتی بدین عظمت معمور و آبادان مطابق محاسن و اوصاف گذشته و از جور و تعدی و اجحاف و اعتداء متصدی شغل نولیت آن بمدت يك سال خراب و کنده و سکان و اهالی مساکن نواحی و حوالی متفرق و پراکنده اکنون بنا برین مقدمات واجب

و لازم می گردد برنواب مخدوم جهانیان و و کلاء حضرت وزیر سلطان جوانبخت
جهاندار شکر نعمت پروردگار را و دفع سرعت زوال و عجلت انتقال را در حال این
حوالی نظر اعتنا فرمودن و سلیمان وار هدهد اهالی سبأ سپاهانرا بکرشمه غمخوارگی
تفقد نمودن چرا که :

گرش بگوشه چشمی شکسته وار بینی

فلک شود بیزرگی و مشتری بسعادت

و در باب عمارت ولایت و رعایت رعایا بذل اجتهاد و سعی مشکور بدل مراعات
و تفقد پیوستن و طریق جور و اعتساف و تهدی و تغلب و استیلا و تطاول و مسلك
استقامت عدل و استدامت فضل و اشفاق و عاطفت و احسان و مرحمت بر حال و کار
ابن مشتی ضعفا مسدود و مسلوك داشتن و تخم نیکنامی و عدل گستری و ملك پروری
که بدیع الصفات ذات معلاست بر صحرای غمخوارگی ایشان کاشتن

یا والی البریه احسن الیهم عطفاً علی الرعیة عطناً علیهم

و از تیر سحر و ناوک جانسوز جگر خور مظلومان مستجاب الدعوه و پیران
و اطفال و نسا و رجال و حق شناسان آنجا پرهیز پیروزی شناختن چرا که احتراز
و حذر واجب باشد از نفس و دم بندگان خاص حضرت ذوالجلال و گزیدگان قرب
ملك متعال و تأثیر همت مردانی که رجال لاتلهیهم تجارة ولا یبع عن ذکر الله از سیمای
چهره حال ایشان واضح و رجال صدقوا ما عاهدوا الله از نور ضمیرشان لایح بوده و صلحا
و جوانمردانی که یتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفاً و طمعاً پیشه دارند
و در کارخانه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ، باللیل اذا عسعس و الصبح اذا
تنفس پیشه کارند و از غایت خلوص بندگی حضرت صمدیت لیک لاهوتی پیش از یالله
و یارب ناسوتی شنوند و بواسطه برکت بقاء وجود همایون ایشان نه اصفهان بل ایران
و توران بلکه جهان را عمارت و آبادانی و امن و شادمانی در تزیاید و ترقی است
خاص این سره ملك و غره عراق که پیوسته از آثار معدلت وزیر خدا ترس معمور و

مجموع باد ، چنین خود هست تا بادا چنین باد ، الی یوم التلاق و از دود شعله تغیر درون پاك ایشان که خزانه کرامات و رموز غیب است و تیرگی صفاء وقت بی عیب ایشان نه جهان بلکه زمین و آسمان سیاه و تباه گردد و گردیده است .

همچنانکه آورده اند بنقل صحیح از ابراهیم محمدنحوی که گفت روزی جمعی اصفهانی جهت التماسی چند و حاجات و مقصودی که داشتند نقش عزیمت توجه بخدمت ذوالریاستین برلوح خاطر نگاشتند چون درگاه را دریافتند از مقام و موطن سؤال فرمود ، گفتند اصفهان که ایشان از آن قوم باشند که پیوسته سی مرد ابدال مستجاب الدعوه در میان ایشان موجود و مخفی می باشند، حاضران گفتند : ابدالله المیرچون؟ گفت وقتی که نمرود بن کنعان محاربت رب العالمین و صعود بر آسمان اختیار کرد در اطراف و اقطار جهان فرمان روان کرد باحضار لشکریان و اهل باس و صولت و شوکت و شجاعت و دعوت ایشان جهت مدد و معاونت او درین هذیان و بطلان تمام جهان دعوت او را اجابت کردند الا اصفهان، نمرود بفروستاد وسی مرد از ایشان در بند آهین کرده بیرد چون نظر ایشان بر روی مبارک ابراهیم خلیل علیه سلام الملك الجلیل آمد جمله ایمان آوردند و بتهنیت نبوت او را بندگی کردند. ابراهیم علیه السلام فرمود : اللهم اجعل ابدأ باصفهان ثلثین رجلاً يستجب دعاؤهم و معنی این حدیث فاضلی از شعرا و کاملی از علماء ناس درین قطعه که می آید از راه اقتباس تضمین کرده است در قضیه قتل مرد آویج که قصد اصفهان کرد و خراج آن اضعاف مضاعف می ستد و ابناء نعمت و آباء حشم و حشمت را املاك و انتزاع کرده جهت خود در استصفا استقصا مینمود و هرچه می دید از مرغوبات و مطلوبات می ربود و بر گران باری و تشدید بر ایشان رنج اجحاف می فرود تا غایتی که اهل خراج را خانه خراب و خالی شده جلاء وطن اختیار کردند و ارباب جاه و اصحاب ثروت روی براه هزیمت و اغتراب آوردند و کار او قوت و استحکام گرفت و شوکت او صولت اشتداد یافت ناگاه

بر غفلت در گرماوه ترك بچهٔ مرد و غلامی در دلاوری فرد او را گرفتار کرد و از قفا تا پشت بتیغ کینه بشکافت و بکشت و قطعه اینست :

علت اصفهان الارض فضلاً مبیناً	علی کل صقع و الطوائف تشهد
و من فضاها ان الخلیل دعا لها	علیه سلام ما دعا متعجب
فصرنا به فی ظل عز و معقل	حصین امین الرکن لیس یهدد
فمن یبغها غیاً غوائل یتکس	و اورطه الا مر الذی نحن نعبد
ولما یئسنا من ولایة امورنا	ولا یأس من روح الذی نحن نعبد
تجرّد فی الحمام یطلب راحة	و غلمته فی قتله قد تجردوا
فعاجله التریکی لله دره	بمشقصة والعرب منه محدد

ملکا پاکا پادشاها بنده نوازا ای آفریننده جهان و ای دانای راز نهان و ای شناسنده از کمال شناخت ، برگ-زینده بندگان بحق این مقربان حضرت صمدیت و بحرمت این صالحان در که عزت که بر مقتضای فصاحت حکمت ولی تو امیر المؤمنین علی علیه السلام حیث قال و انما یستدل علی الصالحین بما تجری علی السن عبادہ اثر خیریت و صدق صلاحیت و ذکر جمیل ایشان بر روی روزگار باقی مانده است و بحقیقت بقاء ذکر وجود پر فکر ایشان بنظر تأیید باقی و عنایت رحمت رحمانی منوط و مربوط است ،

بزرگوار خدایا بحق این مردان	که عارفان جمیل اند و عاشقان جمال
مبارزان طریقت که نفس بشکستند	بزور بازوی تقوی و للحرّوب رجال

۱ - نسخهٔ اصل بهلت افتادگی بهمین جا ختم میشود ، از اینجا تا آخر کتاب از روی دو نسخهٔ بکلی جدید چاپ شده و بهمین جهت چندان اطمینان بصحت عبارات آن نیست .

يسبحون له بالعشي و الأبرار يقدرسون له بالغدو و الآصال
بسرّ سينه اين دوستان على التفصيل كه دستگیری و رحمت كنى على الأجمال
باشد كه در آن میان یکی من باشم .
[بخصوص] وزیر جهان و مخدوم جهانیان آصف جهانبان حضرت آرای سلطنت
چنگیزخانین چشم و چراغ آل رشید وزیر حلیم رشید امیر غیاث الخاقین و ملاذ
المشرقین محمد ابدالله قواعد دولته و اید سواعد معدلته ،
ما ان مدحت محمداً بمقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمد

- ختم -

۱- فهرست اعلام جغرافیائی

د فلاسان ۲۶	آتشکده (رجوع کنید بهصن ماریین)
د کاران ۱۰۵۰۳۰۲۸	آتشگاه ۱۰۵
باطرقان ۱۱۲	آذربایجان ۹۸،۸۶،۸۰،۳۰
بهرین ۵۶،۵۳	آذرشاپوران ۱۶
بدخشان ۵۶	آزاد وار ۶۷
برآآن ۶۷،۵۱	آوه ۳
بزان ۸۸	ابروز ۳۸
بصره ۸۹،۲	اجه ۶۷
بغداد ۶۵،۵۳،۴۶،۳۰،۲۱،۲۰،۱۳،۱۰،۲	ارس ۱۳
۱۳۳،۸۶،۷۳	ارم ۱۰۵،۲۸،۲۷
بلخ ۵۸	ارمن ۵۳
بوان ۱۹	ازدهار ۳۷
بودم ۳۹	اسفاهان یا اصفهان ۷۲-۱۶،۱۳،۱۲،۹-۷،۴،۳
بیت المقدس ۱۰	۳۵،۳۴،۳۲،۳۱،۲۹،۲۴
بیدآباد یا ویدآباد ۷۵،۵۱	۵۹-۵۷،۵۱-۴۸،۴۵-۴۰
پارس یا فارس ۸۰،۷۰،۶۹،۳۰،۲	۱۱۵،۱۱۳-۷۹،۷۵-۶۱
پیروزان ۶۹	۱۴۵-۱۴۳،۱۴۰-۱۲۶،۱۲۱
پین ۳۸	اسفذاب ۳۸
تبریز ۱۳	اشکهان ۵۱
ترکستان ۹	النجان ۶۹-۶۷
تمیرت صغری ۳۹	امانه ۳۹
تمیرت کبری ۳۹	اهواز ۴۶
توران ۱۴۳،۵۷،۶	ایران و ایران شهر ۱۲۱،۴۲،۳۰،۱۶،۷،۶
تیره ۱۷-۱۶	۱۳۷
توضیح ۱۱۶	ایروستان ۳۴
جانان ۳۴	بازار جورین ۱۱۱،۱۸،۱۷
جاورسان ۳۴	د مظفریه ۵۴
جبله یعنی کوهچه ۱۱۵،۵۴	باغ احمد سیاه ۳۴،۲۷
جرجان یا کرکان ۱۲۶،۹۳،۱۴	د بکر ۲۷
جرواآن ۲۱	د عبدالعزیز ۵۱
جرچین ۱۱۶،۳۳،۲۹	

روم ۱۰۶،۱۰۰،۹۸،۵۸،۵۶،۵۳،۳۳،۵۲	جلاشاد ۴۱
رویدشت ۳۵	جور جرد ۳۹
> سفلی ۴۷	جورجیر ۶۳
ری ۹۸،۹۷،۸۹،۸۸،۸۶،۳۰	جورین ۱۷-۱۶
زمزم ۱۳۳،۲۷،۸	جوزدان ۷۲
زندرود یازرین رود یا رود زرین ۱۰-	جی ۴۹،۴۸،۴۶،۴۳،۳۴،۳۲،۱۶-۱۳،۱۰
۱۰۰،۴۷،۴۳،۳۴-۲۸،۲۰،۱۴	۱۰۵،۱۰۴،۱۰۰-۸۸،۷۲،۷۰
۱۳۵،۱۳۰،۱۲۱،۱۰۵،۱۰۱	۱۲۹،۱۲۸،۱۲۱،۱۱۶
زنگبار ۷۴	جیحون ۱۳
سارویه (قهندز-) ۱۵	چشمه جانان ۴۷
سبا ۱۴۳،۲۶	چکاذه ۳۹
سدیر ۶۰	چین ۱۰۴،۱۰۰،۵۳،۲۶،۵
سرای خواجه بهاءالدین محمد ۵۸	حجاز ۱۳۶،۱۲۲
سقط لوی ۱۱۶	حومل ۱۱۶
سوق الامیر ۱۷	خراسان ۹۸،۹۷،۹۳،۷۰،۴۵
سیستان ۸۶	خرچان ۵۱
شام ۶۷،۴۵،۳۲	خصیب آباد ۶۲
ششتر ۱۰۶	خوارزم ۱۳،۹
شهرستان ۱۱۵	خورنق ۶۰
شیراز ۳۰،۱۷	خوزان ۶۷،۶۶
طبرستان ۵۴،۹	خوزستان ۹۸
طغیره (کوشک-) ۲۵	دار ۳۹
طهران 'صفهان ۱۱۵،۶۲	دارم ۳۷
طور ۱۱۶	دجله ۱۳۰،۱۳،۱۰
عراق و عراق عجم ۵۸،۵۵،۴۲،۳۰،۲۳،۱۹	دردشت ۱۴۲
۱۴۳،۱۳۹،۱۳۷،۱۳۶،۸۰،۶۷	دروازه اسفیش ۱۷-۱۶
عمارت جمال الدین ۵۷	> تیر ۱۷-۱۶
عمان ۵۶،۵۳،۱۳،۷	> جهودان ۱۶
غمدان ۱۱۶،۶	> جور ۱۷-۱۶
فاتق ۷۰	> جوش ۱۷-۱۶
فاس ۳۷	> ماه ۱۷-۱۶
فارس یا پارس ۸۰،۷۰،۶۹	دمشق ۱۳
فرات ۱۰۵،۱۳،۱۲	دیمرت ۳۵
فرسان ۵۱	دیمیرتیان ۳۹
فریدن ۸۷	رستاق فاتق ۴۵

ماربانان ۹۴
 ماربین ۱۱۵، ۱۰۵، ۶۷، ۶۶، ۴۱، ۲۹، ۲۴، ۱۶
 ۱۲۱
 ماربین (حصن-) یا آتشکده ۲۴
 ماوراء النهر ۱۳۹
 ماه ۴۵
 ماهین ۸۶
 محول ۱۱۶
 مدرسه نظامیه اصفهان ۱۳۲
 مدینه السلام (رجوع کنید ببغداد)
 مرج الخندقین ۳۳
 مسجد آدینه اصفهان ۱۴۲، ۷۵
 » جامع صغیر ۶۳
 » عتیق ۶۳، ۶۱
 مصر ۳۳، ۴۵، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۶۶ -
 ۱۳۲۰
 مصلاى اصفهان ۱۱۵، ۱۳۶
 مقرات ۱۱۶
 مکّه ۷۵
 مهران (کبند -) ۲۶
 میدان بازار ۱۶
 میدان (شارع-) ۲۸
 نرساباد ۴۱
 نشابور ۱۴
 نقاده ۲۵
 نیل ۱۰۶
 وادشیر ۹۷
 ورز نه ۳۶
 وهانزاد ۳۹
 ویزآباد (رجوع کنید ببیدآباد)
 هامکاباد ۴۰
 هراسکان ابروز ۳۸
 هرستان ۱۶
 هند یا هندوستان ۵۳، ۹۸
 هرموز ۵۶

فون ۴۰
 قالهر ۳۷
 قبة الخضراء جی ۴۹
 قصر خصیب ۲۹
 > شیرین ۲۶
 > صخر ۲۹
 > عبدویه ۲۹
 > مغیره ۱۱۶، ۳۳
 > کوهان ۲۹
 > یحیی ۳۳
 قلزم (بحر-) ۱۰
 قنذار ۴۱-۳۹
 قهاب ۴۱-۶۹
 قهرود ۳۸
 قهستان ۳۹-۹
 قیروان ۲۹
 کاشان ۴۰، ۳۹، ۳۷، ۳
 کر ۱۳
 کراج ۷۰
 کردآباد ۳۴، ۳۳
 کرمان ۱۱۱، ۹۷، ۳۶، ۳۵، ۳۰
 کرمند ۳۹
 کروآن ۷۴، ۵۱
 کعبه ۱۰۵
 کفر عاقب ۴۵
 کماآن ۵۱
 کوثر ۲۷
 کودلیه ۸۶
 کوفه ۵۳
 کوهچه (رجوع کنید ببجیلیه)
 کیان ۶۹
 گاوخوانی ۱۱۵، ۳۶، ۳۵، ۴
 کرگان (رجوع کنید ببجران)
 کودکرت ۲۵
 لنبان ۱۱۶، ۵۷، ۵۱

پتر ۷۰
یزد ۴۲
یزدخواست ۸۲

يمن ۲۶
کوه يمن ۱۱۶

۲- فهرست اسامي کتب

قرآن ۱
قلائد الشرف ۱۱۸
کتاب اصفهان تأليف حمزه اصفهانی ۱۸، ۱۶
۱۱۸
محاسن صفهان ۳، ۱۶، ۲۴، ۴۴، ۵۴، ۷۲
۹۴، ۸۱

ارژنك مانى ۵۸
انجيل ۱۱۸
ترجمه محاسن اصفهان ۱۳۵
ديوان كمال الدين اسماعيل ۳۱
زبور ۱۱۸، ۱۳۳
شاهنامه ۲۹، ۳۰

۳- فهرست اعلام تاريخي

احمد بن مسلم ۲۲
احمد مظفر وراق تميمي (ابو منصور) ۱۲۵
احمد موسي مردويه (ابوبكر) ۱۲۲
ابو احمد عسال ۱۲۲
ابو احمد يحيى زكريا ۱۲۳
ادريس ۵۲، ۲۷
ارسطو ۷
ارغوان آقا ۵۷
اسحق متويه (نظام الدين شيخ الاسلام) ۱۳۷
ابواسحق مطرز ۱۲۶
اسكندر ۱۳۱، ۱۱۷، ۲۸، ۶
اسماعيل (ابو منصور) ۱۲۲
اسماعيل (كمال الدين) ۱۰۷، ۱۰۳، ۳۱
اسماعيل بن عباد (صاحب ابو القاسم) ۴۵، ۱۴
۹۵، ۹۲، ۷۳، ۶۱، ۵۴، ۴۶
اسماعيل بن ابي طاهر بن عبد الرحيم (ابو محمد)
۱۲۹
اسماعيل بن محمد جرباذقاني ابو الفضل ۱۲۵
۱۲۸
اسماعيل وثابي (ابو علي) ۱۲۴
اشتادوير ۱۷
اشرف جعفري ۱۲۲

آدم ۱۱۹، ۵، ۲
آذرشاپوران ۱۹، ۱۶
آذرمانان ۱۹، ۱۶
آزور ۱۰۷، ۱۰۴
آصف ۷
آل فريدوني ۸۶-۸۷
ابراهيم (كيا ابواسحق) ۱۲۳
ابراهيم خليل ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۱۹، ۱۱۶، ۸۰
ابراهيم طيبي (جمال الدين ملك الاسلام) ۳۰
ابراهيم محمد نحوي ۱۴۴
ابرويز (كسرى-) ۸۷، ۸۶
احمد باطرفاني ۱۲۳
احمد بشرويه ۱۲۲
احمد بندارازدي ۲۲
احمد جعفر فقيه ۱۲۲
احمد ابوسعيد عبد الجبار بشرويه ۱۲۲
احمد صفار ۱۲۲
احمد ضبي (ابو العباس وزير) ۹۳، ۷۶، ۶۳
احمد عبد الله اسحق حافظ (ابو نعيم) ۱۲۲
احمد عبد المنعم ۷۶
احمد بن كيفلغ ۸۴
احمد محمد شهردان ۱۲۴

جلال الاسلام ضاعدي ۳۱
جلال الدوله ۹۸
ابن جمل (ابو عبدالله بصری) ۷۳
جمشید یا جم ۱۳۱، ۱۶، ۷
جی بن زراة اصفهانی ۱۶
چنگیز خان (آل -) ۱۵۴، ۱۳۶
حاتم طائی ۱۳۳
حام (بنی -) ۱۱۵
ابو حاتم ۸۹
ابو حاتم سیستانی ۸۰
حامد محمدله (ابو الرجا) ۱۲۵
حجاج بن یوسف ثقفی ۸۸، ۸۱، ۸۰
حسن اسماعیل ابوزید ابوی (ا. والفتح) ۱۲۴
حسن بن خوانسار جر باذی ۱۱۵
حسن بن علی بن ابی طالب ۱۲۶، ۱۲۱، ۱۲۰، ۴۴
حسن بن عیسی فقیه ۱۲۲
حسن محمد (ابو علی) ۱۲۶
حسن محمد یزید ۱۲۵
حسن محمود (ابو الرجا) ۱۲۵
ابو الحسن جوهری ۱۲۲
ابو الحسن زنجویه ۱۲۲
ابو الحسن سریش ۱۲۴
ابو الحسن ابو عبدالله ۱۲۴
ابو الحسن ابو عبدالله لبنانی ۱۲۲
ابو الحسن گاری ۱۲۲
ابو الحسن واره ۱۲۲
حسین خوانساری جر باذقانی ۱۲۴
حسین بن عبدالله منجویه (ابو علی) ۱۲۲
حسین بن علی بن ابی طالب ۱۲۱، ۱۲۰
حسین بن لوراب ۹۴
حسین بن محمد بن ابی الرضا العلوی الآوی
۳۳-۱
حسین نطنزی (ادیب ابو عبدالله) ۱۲۵
ابو الحسن صوفی ۱۲۶
ابو الحسن بوالفرج ۱۲۶

اشرف علوی وردی ۱۲۴
اصمى ۱۲۶
افراسیاب ۱۶
اقطع ۸۵
ایوب بن زیاد ۲۰
بت نرسه بن ویون کودرز ۶۷
بختری ۵۳، ۲۲
بخت نصر ۶۷
بختیار بنیمان ۱۲۵
برزنجیر ۶۷
ابو البدر ابو القاسم ابوطالب ۱۲۵
ابوبکر اشکانی ۱۲۲
ابوبکر چشمچی ۱۲۳
ابوبکر ابو الحرث ۱۲۲
ابوبکر علی ۱۲۲
ابوبکر فورک ۱۲۲
ابوبکر ابو القاسم ۱۲۲
ابوبکر قصار ۱۲۲
ابوبکر کوکی ۱۲۲
ابوبکر مطرز ۱۲۳
ابوبکر مقری ۱۲۲
ابوبکر هذلی ۷۲
بنان قمی (ابو علی) ۱۲۵
بهرام شوبین ۸۸، ۸۶
بهرام گور ۶۷
بهمن بن اسفندیار ۳۵، ۲۹، ۱۶
بیژن ۲۹
بیوراسف ۸۶-۸۷
پشن ۵۳
تیم (بنو-) ۶۱
تیمارتی شاعر ۱۲۵
نابت بن فرج ۱۲۶
جعفر تلی اصفهانی (تقی الدین) ۱۳۶
جعفر عبدالله محمود (ابو الفضل) ۱۲۴
جعفر قاضی ۱۲۲

روزبه بن وهامان (رجوع شود بسلیمان فارسی)
 رهام گودرز ۷۰
 زلیخا ۶۷
 زیاد (بنی-) ۱۱۶
 زید بیوردی (ابوالفتح) ۱۲۴
 زید حسین علی قاسم (ابوالفضل) ۱۲۵
 ابوزید سعد ۱۲۶
 بو زید نیجا بادی ۱۲۴
 سام (بنی-) ۱۱۵
 سامری ۱۰۱
 سراج ازهری مافروخی ۱۲۵
 سروشیار بنیمان ۱۲۶
 سروی (ابوعلی) ۷۴، ۷۳
 سروی (رجوع شود بابوالعلاء سروی)
 سعد حسین مافروخی (ابوالفضل) ۱۲۵
 سعد عصمه ۱۲۵
 سعد ابوالفتح ۱۲۵
 سعدی ۲
 ابوسعید بختکینی ۱۲۴
 ابوسعید جوهری ۱۲۲
 ابوسعید چکله ۱۲۵
 ابوسعید خرزاد ۱۲۴
 ابوسعید دارانی ۱۲۵
 ابوسعید عبدالوهاب ۱۲۳
 ابوسعید قبی ۱۲۴
 ابوسعید مطرز ۱۲۳
 ابوسعید نقاش ۱۲۲
 سعید هروی (سعدالدین) ۲۹-۳۰-۵۷-۵۸
 ابوسعید محمدرستمی مدینی ۱۲۴، ۱۱۶، ۷۳
 سلمان فارسی (روزبه بن ماهان) ۶۹-۷۲
 سلیمان ابراهیم سلیمان ۱۲۳
 سلیمان بن احمد بن عبدالله ۶۶
 سلیمان بن داود نبی ۱۱۷، ۴۶، ۶۶
 سهل یهودی ۱۲۶
 ابوسهل صعلوکی ۱۲۲

ابوحفص جاری ۱۲۵
 ابوحفص ابوعلی ۱۲۴
 حماد بن ماجد ۷۹
 حمد احمد حداد ۱۲۳
 حمد داهر ۱۲۳
 حمد عمران ۱۲۳
 حمد فوریه ۱۲۳
 حمد محمود ۱۲۴
 حمد محمود نکروده (ابوالفتح) ۱۲۵
 حمد ورکانی ۱۲۴
 حمزه اصفهانی ۱۱۹، ۱۱۸، ۶۷، ۱۸، ۱۶
 خارجه ۸۹-۹۰
 خاقانی ۱۳، ۱۰
 خالد بن سمیر ۸۴
 خربان بن عیسی العجلی ۸۵-۸۶
 خسرو ۲۵-۳۵
 خصیب بن سلم ۶۲
 خصیب (آل-) ۱۱۷
 حضر ۱۰، ۳۲، ۱۰۵
 خماني خمه آزاد ۱۶
 دختدی ۱۰۹-۱۱۱
 درفیروز فخری (ابوالفضل) ۱۲۵
 ابودلف عجلی (رجوع کنید بعیسی بن معقل)
 دیزویه قزوینی ۱۲۶
 ذوالقرنین ۱۱۷، ۶۱
 راغب (رجوع کنید بابوالقاسم راغب)
 رجاء بن نصر (ابوالفرج) ۱۲۶
 رجاء بن یحیی (ابوالفتح) ۱۲۴
 رس استقامه (؟) ۸۸
 رستم ۲۹، ۳۵
 رستم (بنی-) ۱۱۷
 رشید (آل-) ۱۴۵، ۱۳۴
 رکن الدوله دیلمی ۹۲، ۸۹، ۴۶، ۱۱
 رکن الدین صاعدی (ابوالعلاء) ۳۱
 روجومید (ابونصر) ۱۲۴

ابوالعباس خوزانی ۱۲۴
 عبدالرحمن بن عمرو بن رسته ۶۶
 عبدالرحمن محمد یحیی منده (ابوالقاسم) ۱۲۳
 عبدالرزاق منشی (ابو یعلی) ۱۲۵
 عبد الصمد دلیل ۱۲۴
 عبدالعزیز علی ۲۲-۲۳
 عبدالعزیز محمد فضل (ابو مسلم) ۱۲۵
 عبدالغفار کفو تر پرا ۱۲۵
 عبدالکریم احمد منصور (ابوالعلاء) ۱۲۳
 عبدالله اوبکر ریده ۱۲۲
 عبدالله دیوانه ۱۱۴
 عبدالله زبیر ۱۲۶
 عبدالله بن شبيب مقری (ابوالمظفر) ۱۲۲
 عبدالله بن عامر کریم ۱۲۶
 عبدالله بن عباس ۷۰
 عبدالله عبدالواحد (ابوالفرج) ۱۲۴
 عبدالله بن علی ماشاذه ۱۲۲
 عبدالله ابوالقاسم ۱۲۲
 عبدالله بن محمد لبان (ابو محمد) ۱۲۳
 عبدالله بن محمد بن جعفر حیان ۱۲۲
 عبدالله محمد یحیی منده ۱۲۳
 ابو عبدالله ابرقوهی ۱۲۴
 ابو عبدالله اندانی ۱۲۴
 ابو عبدالله بادی ۱۲۴
 ابو عبدالله بن جمل بصری ۷۳
 ابو عبدالله خطیب ۱۲۴
 ابو عبدالله ماشاذه ۱۲۲
 ابو عبدالله مردویه ۱۲۲
 ابو عبدالله ملنجی ۱۲۲
 عبدالمطلب ۱۲۶
 عبدالملک مظفر عطاش ۱۲۳
 عبدالواحد زکریا (ابوالقاسم) ۱۲۳
 عبدالواحد سعید سعید ۱۲۳
 عبدالواحد عیدالله ۱۲۴
 عبدالواحد محمد خصب عسال ۱۲۵

ابوسهل کحال ۱۲۶
 سهلویه هرندی (ابوالعلاء) ۱۲۴
 سیبویه (قاضی ابونصر) ۱۲۲
 شجاع بن علی مصقلی ۱۲۳
 شرف الدین شفروه ۱۱۷
 شمس الدین بن جمال الدین ابراهیم طیبی ۳۰
 شمس الدین یزدی ۴۳، ۴۲
 شهرویه بن نورید خسره ۸۷
 شیدوش بن گودرز ۷۰
 شیرین ۶۷
 صاحب عباد (رجوع شود با اسماعیل بن عباد)
 صاعیدیان ۳۱، ۳۰
 صالح بن اسحاق جرمی ۱۶
 صنوری شاعر ۲۸
 ابوطالب بن عبدالمطلب ۱۲۰
 طه (آ -) ۱۲۱
 طاهر بن ابراهیم بن سلمه ۹۴
 طاهر محتسب ۱۲۴
 طاهر بن محمد بن عبدالله بن حمزه (ابو مسلم) ۷۲
 ابوطاهر بسطامی ۱۲۷
 ابوطاهر حکیم ۱۲۶
 ابوطاهر خیاط ۱۲۴
 ابوطاهر فرقدی ۱۲۳
 ابوطاهر قمی (استاد مذهب) ۱۲۵
 طغرل سلجوقی (ابوطالب محمد) ۹۶
 ابوالطفیل ۷۰
 ابوالطیب کوپیند ۷۵-۷۸
 ابوالطیب منده ۱۲۴
 ابو عامر جروا آنی ۱۵
 عایشه گرگانی و رکابیه ۱۲۴
 عباد جمفری ۱۲۳
 عباد با عدنان بوالقوارس (ابوالفضائل) ۱۲۵
 عباد منصور ابواسود (ابوالمعالی) ۱۲۵
 عباس (بنی) ۷۱

عبد الواحد محمد گروآنی (ابو محمد) ۱۲۳
 عبد الواحد مصری ۱۲۳
 عبد الواحد مطهر (ابو نصر) ۱۲۵
 عبید الله والی ۳۴
 ابو عبید ضراب ۱۲۴
 عجل (آل-) ۸۳
 عجم ۷، ۵۹، ۷۰، ۸۸
 عراقی (رجوع کنید بفخر الدین)
 عرب ۳۸، ۵۹، ۷۰، ۱۴۵
 عز الدین بن جمال الدین طیبی ۳۰
 عضد الاسلام بن رکن الدین مسعود صاعد ۳۱
 عضد الدوله دیلمی ۱۱، ۱۸، ۴۶، ۷۳
 علاء الدوله کاکویه (ابو جعفر محمد) ۵، ۷۷
 - ۷۸، ۹۵، ۱۱۳
 علاء الدین ۶۹
 ابو انعلاء سروی شاعر ۲۴، ۲۷، ۴۶
 ابو العلاء ابو علی مهر و قانی ۱۲۵
 علی احمد له ۱۰۵
 علی اسواری ۱۲۲
 علی بزار ۱۲۵
 علی بن دار مؤدب ۱۲۴
 علی بن حسین حسینی (ابو الحسن) ۱۳
 علی حمزه مشهدی (ابو القاسم) ۱۲۵
 علی بن رستم ۱۱۲
 علی بن رستم مدینی ۴۹
 علی سودانی (ابو الحسن) ۱۲۳
 علی شجاع مصقلی ۱۲۴
 علی بن عباس اندآنی ۹۴
 علی عبدالرحمن (ابو الحسن) ۱۲۶
 علی عبدالله عمر (ابو الحسن) ۱۲۲
 علی بن ابی طالب (امیر المؤمنین) ۱۱، ۱۲۰، ۱۴۵
 علی فامینی (شرف الدین) ۵۰
 علی قاسم (ابوزید) ۱۲۴
 علی ابو القاسم (ابو الحسن) ۱۲۴
 علی ماشاذه ۱۳۲
 علی محمد بدیم (ابو القاسم) ۱۲۴
 علی بن محمد بن محمد گرای ایداجی
 (مظفر الدین) ۵۷
 علی مرزوقی ۱۲۴
 ابو علی اردستانی ۱۲۴
 ابو علی بادی ۱۲۴
 ابو علی خدادی ۱۲۲
 ابو علی حر یونس ۱۲۳
 ابو علی دیزویه فزونی ۱۲۶
 ابو علی بن رستم ۶۲
 ابو علی سبط الوزراء ۱۲۴
 ابو علی سهلویه ۱۲۲۴
 ابو علی سینا ۱۳۵
 ابو علی ابو العلاء ۱۲۴
 عمر (ابو سهل) ۱۲۲
 عمر بن الخطاب ۸
 عمر متطبب ۱۲۶
 عمرو محمد شیرازی (ابو بکر) ۱۲۳
 ابو عمر وقدامه ۱۲۶
 ابو عمرو نحوی ۱۲۶
 ابن عبید (ابو الفتح) ۱۲۲، ۱۲۳
 عیسی حسنا بادی (ابو الحسن) ۱۲۳
 عیسی بن حماد بن رغبه ۸
 عیسی بی مریم مسیح ۱۰، ۱۹، ۲۷، ۳۲، ۱۱۶
 عیسی بن معقل عجلی ۴۴-۴۵
 ابو عیسی ما فروخی ۱۲۲
 غانم بن حسین خصب ۱۲۳
 غانم عبدالرحیم (ابو بکر) ۱۲۳
 غانم محمد عبدالواحد ۱۲۳
 فتح کرجی ۱۲۴
 ابو الفتح احمد علی ۱۲۴
 ابو الفتح انصاری ۱۲۳
 ابو الفتح بنجیری ۱۲۲

عبد الواحد محمد گروآنی (ابو محمد) ۱۲۳
 عبد الواحد مصری ۱۲۳
 عبد الواحد مطهر (ابو نصر) ۱۲۵
 عبید الله والی ۳۴
 ابو عبید ضراب ۱۲۴
 عجل (آل-) ۸۳
 عجم ۷، ۵۹، ۷۰، ۸۸
 عراقی (رجوع کنید بفخر الدین)
 عرب ۳۸، ۵۹، ۷۰، ۱۴۵
 عز الدین بن جمال الدین طیبی ۳۰
 عضد الاسلام بن رکن الدین مسعود صاعد ۳۱
 عضد الدوله دیلمی ۱۱، ۱۸، ۴۶، ۷۳
 علاء الدوله کاکویه (ابو جعفر محمد) ۵، ۷۷
 - ۷۸، ۹۵، ۱۱۳
 علاء الدین ۶۹
 ابو انعلاء سروی شاعر ۲۴، ۲۷، ۴۶
 ابو العلاء ابو علی مهر و قانی ۱۲۵
 علی احمد له ۱۰۵
 علی اسواری ۱۲۲
 علی بزار ۱۲۵
 علی بن دار مؤدب ۱۲۴
 علی بن حسین حسینی (ابو الحسن) ۱۳
 علی حمزه مشهدی (ابو القاسم) ۱۲۵
 علی بن رستم ۱۱۲
 علی بن رستم مدینی ۴۹
 علی سودانی (ابو الحسن) ۱۲۳
 علی شجاع مصقلی ۱۲۴
 علی بن عباس اندآنی ۹۴
 علی عبدالرحمن (ابو الحسن) ۱۲۶
 علی عبدالله عمر (ابو الحسن) ۱۲۲
 علی بن ابی طالب (امیر المؤمنین) ۱۱، ۱۲۰، ۱۴۵
 علی فامینی (شرف الدین) ۵۰
 علی قاسم (ابوزید) ۱۲۴
 علی ابو القاسم (ابو الحسن) ۱۲۴

- ابوالفتح باجعفر ۱۲۵
 ابوالفتح زرناد ۱۲۴
 ابوالفتح سودر کانی ۱۲۵
 ابوالفتح ابوالفیاض ۱۲۴
 ابوالفتح قولویه ۱۲۵
 فرج رزه ۱۲۶
 فخرالدین عراقی ۹
 فخرالدوله دیلمی ۹۳
 فخرالملک (مظفر بن نظام الملک) ۱۲۸-۱۳۰
 فردوسی ۳۰
 فرس ۶۷، ۱۵
 ابوالفرج یوحنا ۱۲۶
 فرعون ۶۶
 ابوالفرج یونس ۱۲۴
 فضل بن بله ۷۶
 فضل بن سهل (ابوالقاسم) ۱۲۲، ۴۶
 فضل بن عبیدالله ۱۲۲
 فضل: عبدالواحد (ابوالقاسم) ۱۲۲
 فضل الله (خواجه رشیدالدین) ۱۳۶، ۶-۱۳۷
 ابوالفضل (استاد اعز) ۱۲۴
 ابوالفضل در فیروز فخری ۱۲۵
 ابوالفضل کوکبی ۱۲۴
 ابوالفوارس ۱۲۴
 فیرشان (پسر-) ۸۸
 فیروز بن یزدجرد ۱۸، ۱۶
 ابویلیکباگیلکی ۱۲۳
 قاسم فضل ۱۲۶
 قاسم فضل (ابوعبدالله) ۱۲۳
 قاسم محمد رستمی (ابوغالب) ۱۲۵
 ابوالقاسم بن جعفر یزدی ۴۶
 ابوالقاسم دارکی ۱۲۲
 ابوالقاسم راغب ۱۲۴
 ابوالقاسم یوزید ۱۲۴
 ابوالقاسم عزیز محمد سمید ۱۲۳
 ابوالقاسم بن الملاء ۳۳
 ابوالقاسم مقرن ۱۲۳
 قاضی مقدم ۱۲۲
 قباد بن فیروز ۱۳۱، ۲۰
 قریش ۱۱۹، ۱۲۰
 قطرب ۱۲۶
 قوام الملک (رجوع کنید بابو محمد فرقدی)
 قوزاز ۱۸
 کابی یا کوه ۸۶
 کریمه دختر ابوسعید مچ ۱۲۳
 کسری ۶۷ و ۱۱۷ (رجوع کنید ایضاً به
 ابرویز و نوشروان)
 کیو ۲۹
 کوپیند (رجوع کنید بابوالطیب معبر)
 لهراسب ۶۷
 ابویلی بن حارث بن عبدالعزیز عجلی ۸۳
 مافروخ بن بختیار ۱۶
 مأمون خلیفه ۴۵
 مانی ۱۰۷، ۱۰۴، ۳۶
 محمد (رسول الله، مصطفی) ۶۹، ۷۰،
 ۱۱۸، ۱۱۲، ۱۳۷، ۱۴۶
 محمد ابوبکر ۱۲۲
 محمد ابراهیم یزدی جرجانی (ابوعبدالله) ۱۲۲
 محمد احمد ابواهییم (ابوالبدر) ۱۲۲
 محمد احمد ادیب صفار ۱۲۵
 محمد احمد منجم ۱۲۵
 محمد احمد جعفر واعظ (ابوسعید) ۱۲۲
 محمد اسحق یحیی منده ۱۲۲
 محمد بن علاءالدین اسماعیل زیدی حسنی
 (جلال الدین) ۱۲۱، ۱۲۲
 محمد اشترجانی (فخرالدین) ۶۸
 محمد بن بحر اصفهانی (ابومسلم) ۷۲، ۷۴-
 محمد ثابت ۱۲۴
 محمد جرباذقانی (ابونصر) ۱۲۴
 محمد جوهری واعظ ۱۲۴
 محمد حسن بادی (ابوحاتم) ۱۲۴

ابو محمد حکیم مزروق (ابو الوفا) ۱۲۴
 ابو محمد ابوسعید چکله ۱۲۵
 ابو محمد طهرانی مقری ۱۲۲
 ابو محمد عبدالله خازن ۱۲۴
 ابو محمد عبدالله معلم ۱۲۵
 ابو محمد عبدالله (ابو الرجا) ۱۲۳
 ابو محمد فرقدی (قوام الملك) ۱۲۴
 ابو محمد ابو المعالی فرقدی ۱۲۵
 محمود بن احمد بن علی حسینی (تاج الدین) ۲۳
 محمود بن سبکتکین غزنوی ۱۳۸، ۱۱۳
 محمود قاسم فضل (ابو نصر) ۱۲۵-۱۲۶
 ابو الرجا ۱۲۴
 ابو الرجا سبط عبدوس ۱۲۵
 مرداویج ۱۴۴
 مروان (بنی-) ۷۱
 مسعود (رکن الملك) ۱۳۷
 مسعود صاعدی (رکن الدین) ۳۱
 مسعود غزنوی (سلطان) ۱۱۳
 مسکویه (ابو علی) ۱۲۶، ۱۳۶
 ابو مسلم حراسانی ۲۰
 ابو مسلم طاهر ۱۲۴
 ابو مسلم مهریزد ۱۲۴
 مسمعی ۸۴
 مسیح (رجوع کنید بهیسی بن مریم)
 مشطب همدانی ۱۳
 ابو مضر جریر ۱۲۳
 ابو مضر زرارہ فاخر ۱۲۴
 ابو مضر طالب غیاث ۱۲۵
 ابو مضر با عدنان ۱۲۴
 ابو مضر مفضل احمد احمولہ ۱۲۴
 مطهر بن سهل (ابوسعید) ۱۲۵
 مطیار احمد زیدان رستمی ۱۲۳
 ابو مطهر مجلدی ۱۲۴
 ابو المظفر جنا بندی ۱۲۵
 ابو المظفر شہدل ۱۲۳

ابو محمد حسن علی اصفہانی (ابو جعفر) ۱۲۳
 محمد بن حسنویہ رازی ۸۳-۸۴
 محمد بن حسین بن محمد (ابو جعفر) ۱۲
 محمد دواتی ۱۲۵
 محمد ساوجی (خواجہ سعد الدین) ۳۱
 محمد ابوسعید بغدادی ۱۲۳
 محمد ابوسعید فضاں ۱۲۵
 محمد ابوسعید وزیر ۱۲۴
 محمد بن شجاع الدین لبنانی (جمال الدین)
 ۵۷-۵۷
 محمد فرضی ۱۲۲
 محمد فضل ۱۲۵
 محمد فضل احمد شملکی شرفی ۱۲۵
 محمد فضل حلاوی ۱۲۳
 محمد بن فضل الله (خواجہ غیاث الدین) ۷، ۶
 ۱۳۱، ۱۰۱-۱۴۵، ۱۴۶-۱۴۷
 محمد عبدالرحمن مندویہ متطبیب ۱۲۶
 محمد بن عبدوس فقیہ ۸۰
 محمد عبدالله (ابو الفتح) ۱۲۶
 محمد عبدالله حمزہ ۱۲۴
 محمد عبدالله ریدہ (ابوبکر) ۱۲۲
 محمد عبدالله مہجہ معمر ۱۲۶
 محمد عبدالواحد عیبدالله ۱۲۲
 محمد بن علی جوزدانی ۱۲۲
 محمد علی مقدر ۱۲۵
 محمد بن علی واعظ (ابوبکر) ۱۲۲
 محمد عمر بابا ۱۳۸
 محمد عمر عزیزہ ۱۲۳
 محمد بن محمد جوینی (خواجہ بہاء الدین) ۵۸
 محمد مصری ۱۲۲
 محمد ابونصر گروا آبی ۱۲۳
 محمد هشام ۱۲۶
 محمد بن یوسف ۶۶
 محمد یوسف بنا ۱۲۲

نظام الملك طوسی ۱۴۰-۱۴۳
 نعمان سعد ۱۲۶
 نمرود ۱۸، ۷۹
 نمیری ۱۲۶
 نوح نبی ۱۱۹، ۳۲، ۱۰
 نوشجان بن اسحق بن عبدالمسیح ۱۸
 نوشروان کسری بن قباد ۸۸
 نوروز (امیر-) ۵۷
 ابن وَاوَا دمشقی (ابوالفرج) ۳۶، ۲۵
 دهجون مولای منصور خلیفه ۸۲
 وهزاد بن یزداد انباری ۸۰
 ویح بن ویو بن کودرز ۸۷
 هارون الرشید ۸۵-۸۶
 هاشم بن حسن بن محمد رستمی (ابو غالب) ۱۱۶
 هاشم بن چکله (ابوالعزیز) ۱۲۵
 هاشم (بنی-) ۱۱۹
 هبة الله بن محمد بن هارون (ابو غالب) ۱۲۳، ۱۳۰
 هدیة بن خالد ۷۹
 ابوهریره ۷۰
 هرمزان ۸۰
 هشفروز خرّه بنیمان ۱۲۵
 یاسین (آل-) ۱۲۰، ۱۲۱
 یحیی بن خالد برمکی ۸۵-۸۶
 یعقوب لیث صفاری ۸۳
 یعقوب یهودی ۱۲۶
 یمین الدین ۶۹
 یوسف پیغمبر ۱۰
 یوسف یهودی ۱۲۶
 یوشع ۱۰۵

ابوالمظفر منصور حمد زایده ۱۲۴
 ابوالمظفر ناجیه ۱۳۴
 ابوالمعالی عبدالرزاق منشی ۱۵۲
 معتصم خلیفه ۶۲
 معمر (ابو منصور) ۱۲۲
 مفضل اشرف ۱۲۳
 مفضل بن سعد ما فرخی صاحب رساله محاسن
 ۹۴، ۷۲، ۵۴، ۵۱، ۴۴، ۲۴، ۴
 ملکشاه سلجوقی ۱۳۸-۱۳۹
 منصور احمد (ابوطالب) ۱۲۴
 منصور خلیفه عباسی ۸۲، ۲۰
 منصور حسن علی (ابوالفتح) ۱۲۳
 ابو منصور پادشاه نمیری ۱۲۴
 ابو منصور خیاط فقیه ۱۲۲
 ابو منصور دیله ۱۲۶
 ابو منصور سمویه ۱۲۵
 ابو منصور شکریه ۱۲۳
 موسی کلیم الله ۱۱۶، ۶۶، ۷
 مؤیدالدوله دیلمی ۹۰، ۴۹، ۴۶-۹۲
 مهدی همام (ابوالحسن) ۱۲۵
 مهر یزدان ۶۷
 ابو نصر جر باذقانی دواتی ۱۲۵
 ابو نصر حامد ۱۲۴
 ابو نصر خشاب ۱۲۵
 ابو نصر زکویه ۱۲۵
 ابو نصر زمیل ۱۲۵
 ابو نصر پسر سمویه ۱۲۳
 ابو نصر نیجا بادی ۱۲۴، ۳۸
 نظام الدین اصفهانی شاعر (قاضی) ۵۷
 نظام الدین صاعدی اصفهانی ۳۰

غلط نامہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۹	معلا	معلی
۱۹	۱۵	ماہین الحصین	ماہین الحصین ارزانی
۲۳	۷	ہلاکت	ہلاک
۳۰ و ۳۱، ۶۵ و ۱۰۸	۷ و ۱۵ و ۱۰	از آہش	آزایش
۳۴	۹	قیہ	قہ
۳۹	۱۴	مکسی	مکسی
۴۱		یک سطر پآخر ماندہ و بناجیت	و بناجیت
۴۲	۸	بزد	یزد
۴۳	۷	کی آنرا	کہ آنرا
۵۲	۱۲	خطانت	فطانت
۵۳	۶	تطاطات	تطأت
۵۴	۱۹	کج	کج
۵۵	۱۷	عطا	اعطا
۵۸	۳	بخون	بخوان
۵۹	۶	مجال	مجال
۶۲	۱۵	تمحید	تحمید
۶۷	۱	صرع	صرح

صفحه	سطر	غاط	صحیح
۷۵	۱۷	سیاهی	سیاهی
۸۴	۱۲	تخاذه	تخاذه
۸۹	۱	موضع	موضع
۱۰۳	۱۰	بقامت	بقامت
۱۰۴	۱۱	الحد	الحدود
۱۱۱	۱۶	زمان	زنان
۱۲۴	۲۲ و ۱۷	بنجابادی	تیجابادی
۱۲۵	۱۵	کفوتر برا	کفوتر برا
۱۲۱	۱۱	اجر مزیل	اجر جزیل

حواشی و ملاحظات.

ص ۸ س ۳ باخرمانده : قیاسی را باید بتشدید یاه خواند و آن بمعنی اندازه گیری و پیمایش زمین است و قیاس بتشدید یاه کسی است که عهده دار این شغل است (رجوع شود بصفحه ۱۷ سطر ۴).

ص ۹ س ۳ و ۲ : جروم و سرود ، جروم جمع جزم و معرب کرم و سرود جمع سرد و معرب سرداست و غرض از این دو کلمه که در کتب جغرافیون قدیم اسلامی زیاد استعمال شده کرمسیرات و سردسیرت نواحی جنوبی است .

ص ۹ س ۸ تیغز - ظاهراً شکل قدیمی تیز و تیس از بنادر مکران است که حالیه نیز خرابه های آن بنام اخیر یا بشکل طیس در ساحل شرقی خلیج چاه بهار باقی است .

ص ۱۵ . در باب کتابخانه سارویه رجوع کنید بکتاب الفهرست ابن الندیم ص ۲۴۰ از چاپ آلمان و تاریخ حمزه اصفهانی چاپ مطبعة کلاویانی ص ۱۲۷-۱۲۸ که روایت هر دو از ابو معشر بلخی منقول است و اشاره مختصری بهمین موضوع در کتاب الآثار الباقیه ابوریحان ص ۲۴ نیز دیده میشود .

ص ۱۶ س ۱ و ص ۱۷ سطر ۲ : شیفتق - این کلمه که در متن چاپی الفهرست و تاریخ حمزه اصفهانی هر دو بصورت ' شقیق ' چاپ شده بدون شبهه همان است که ما امروز ' شفته ' میگوئیم و آن مخلوطی از شن و آهک و خاك است که آنرا در پی بناها و کف مجاری میاه و غیره برای استحکام و بستن راه نفوذ آب میریزند .

ص ۱۷ - س ۲ : فرهیز ؟ درست معلوم نشد که بچه معنی بوده است ، شاید چیزی بوده است از نوع جان پناه های امروزی .

ص ۱۷ س ۵ : کلیگران جمع کلیگر که لغتی است در کلگر یعنی گل کار .

ص ۲۲ س ۶ و ص ۳۸ س ۱۰ : رهیده بمعنی ر بوده و جدا شده .

ص ۲۶ س ۱۵ و ص ۵۱ س ۱۶ و ص ۶۳ س ۱۵ : فیلووار ، ظاهراً بمعنی پشت بند بنا و پل

ص ۳۰ س ۷ و ص ۶۵ س ۱۵ و ص ۱۰۸ س ۱ و ص ۱۳۷ س ۱۰ : سیب آرایش نوعی سیب

است که هنوز نیز در اصفهان باین اسم موسوم است ولی معلوم نشد که این

ترکیب چه ترکیبی است .

ص ۳۰ س ۲ : خشخشه بمعنی صدا و آواز شکستن چیزی مانند یخ ، و باحور

یعنی شدید ترین روز های تابستان از حیث گرمی ، سقراق کلمه ایست ترکی

بمعنی کوزه .

ص ۳۴ سطر آخر ، دستبند بازی بوده است مخصوص ایرانیان قدیم که دست

یکدیگر را می گرفتند و بحال رقص دور یکدیگر میگردیدند ، اسدی گوید :

بهر برزن آوای رامشگران بهر گوشه ای دستبند سران

ص ۳۶ س ۸ : نبات الماء یعنی حیواناتی که عشق و انسی بزندگانی در آب دارند مانند

ماهی و طیور آبی و وزغ (ثمار القلوب تعاللی ص ۲۲۰) .

ص ۳۷ س ۲ : تذکرک ظاهراً لغتی است محلی در تکرک .

ص ۳۷ س ۱۸ : فهر بکسر فاء و سکون هاء عربی است بمعنی سنگ صلایه یعنی سنگ

صافی که بآن سنگی دیگر یا مشک ساینند .

ص ۳۸ س ۹ : کومش یعنی مقنی و کاریز کن و این کلمه که هنوز در بعضی ولایات

بمعانی مذکور مصطلح است لغتی است قدیمی و ظاهراً قومس و قمیشه که

نام نواحی مشهوری است منسوب بهمین کلمه بوده .

ص ۳۹ س ۱۷ : محبب الوجه یعنی چیزی که صورت و سطح آن دانه دانه دارد و موجب

که از حبه مشتق است بمعنی چیزی است که در سطح آن حبه زیاد دیده

شود (رجوع کنید بذیل قوامیس عرب از دُزی در لغت «حب»).

ص ۴۰ س ۱۶: سکینج معلوم نشد چه نوع درختی است؟ در متن «-ربی چایی سکینج» دارد.

ص ۴۰ س ۱۷: وزك همان درختی است که آنرا در قدیم پده بفتح باء فارسی میگفتند و عربی آن غرب است بفتح تین و آن نوعی از سپیدار است، خشساب در فرهنگهای معتبر بدست نیامد، شاید نام محلی این درخت بوده.

ص ۴۱ س ۷: سین همان پرندۀ كوچك موزی است که آفت گندم است و آنرا امروز «سن» میخوانند.

ص ۴۲ س ۱۵: سید شمس الدین محمد یزدی پسر سید رکن الدین محمد بن نظام الدین حسینی است که او را خواجه غیاث الدین محمد رشیدی بدستور ابوسعید بهادرخان نیابت خود و قضای ممالك ایلخانی داد (برای شمه‌ای از احوال اورجوع کنید بتاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین کاتب صفحات ۱۳۳-۱۳۹ و تاریخ گزیده ص ۶۱۲-۶۱۳، وفات ابن سید شمس الدین بسال ۷۳۳ اتفاق افتاده (مجمل التواریخ فصیح‌خوافی).

ص ۴۲ س ۱۵: آلتغا یعنی مهر سرخ و آن مهری بوده است مربع شکل که از طرف ایلخانان مغول با مرکب سرخ با حکام و مراسلات دولتی میزدند.

ص ۴۳ س ۸: طر فارا در لغات قدیمه «گز بوستانی» ترجمه کرده‌اند بنا بر این لغت کز که در نسخه اصل آمده باید غلط کاتب و صحیح آن «گز» باشد.

ص ۴۹ سطر آخر، شهر سنه تسع و عشرين و سبعمائه هجری مطابق سنه ثمان و عشرين خانی، مقصود از تاریخ خانی سالی است که آنرا غازان خان در سنه ۷۰۱ معمول کرد و ۱۳ رجب این سال را مبدأ آن قرار داد ولی این تاریخ رسمیت نیافت و پس از مرگ غازان منسوخ گردید.

ص ۵۰ س ۴: متوجهات باصطلاح امروز مالیات.

س ۵۰ : مؤامرات ، نوشته هائی که سلاطین و حکام بنام مأمورینی که وجوهی از اموال دولتی را بنام خود ضبط کرده بودند صادر مینمودند و بموجب آن رد آن وجوه را از ایشان میخواستند (ذیل قوامیس عرب از دزی).

س ۵۰ س ۵۰ : جانکفت : ضبط و معنی این کلمه معلوم نشد .

س ۵۲ س ۳ - یتکچیان بمعنی دیران و منشیان است بلفت مغولی .

س ۵۳ س ۱۹ : شرب بفتح شین نام پارچه‌ای بوده است از کتان بسیار نازک و قیمتی که مصر بساختن و صدور آن شهرت داشته .

س ۵۵ س ۱۱ : خاز نوعی از پارچه کتانی بوده است درشت شبیه بمقال

س ۵۶ س ۱۴ : شاش : معلوم نشد که چه نوع پارچه‌ای بوده است .

س ۲۰ : سرقلی درست معلوم نیست که بهمین معنی مصطلح امروزی یعنی

بمعنی پولی است که کاسبی پس از وا گذاشتن دکان خود بدیگری از او

میکبرد یا بمعنی پولی است که برای حفاظت دکان بمأمورین و مستحفظین

این شغل داده میشده و ظاهراً در اینجا این معنی دوم منظور است .

س ۵۷ س ۵ - مظفر الدین شیخ علی : پدر او امیر محمد بن گرای ایداجی که دخترزاده

امیر نوروز بن امیر ارغون آقا بوده از ابتدای سلطنت گیخاتو خان

(۶۹۰ - ۶۹۴) حکومت اصفهان را داشت ولی همیشه علی رغم گیخاتو

نسبت به مدعی او غازانخان حکمران خراسان اظهار اخلاص و بندگی میکرد

و در وقتیکه غازان بتاریخ سال ۶۹۱ برای ملاقات گیخاتو از خراسان

بآذربایجان آمد محمد ایداجی از اصفهان بخدمت او شتافت و هدایائی

تقدیم کرد و باصفهان برگشت . گیخاتو در اواخر سلطنت خود خواست که

محمد ایداجی را سرکوبی کند و سرداری را باین قصد عازم اصفهان نمود

لیکن اتباع محمد ایداجی او را دستگیر کردند و او بحکم محمد بقتل

رسید و چون غازان بسلطنت رسید محمد ایداجی همچنان در حکومت

اصفهان برقرار ماند و بعد از او این سمت پسرش مظفر الدین امیر شیخ علی رسید .
ایداجی کلمه ایست مفعولی بمعنی مباشر آذوغه و سیورسات لشکر و هر کس
که در دستگاه ایلخانان اباین شغل منصوب میشده این کلمه را در عقب
نام او می آورده اند .

س ۵۹ س ۹ : خشت نظامی ، بهمین معنی آجر نظامی مصطلح امروز که قدری از آجر
معمولی بزرگتر است .

س ۵۹ س ۱۹ : قاضی نظام الدین اصفهانی که نام و سال وفاتش معلوم نگردید از شعرای
ذواللسانین نیمه دوم قرن هفتم و قاضی القضاة اصفهان در همین ایام بوده و
بخاندان خواجه شمس الدین محمد جوینی اختصاص داشته و از همین
قصیده که در تاریخ بنای سرای خواجه بهاء الدین محمد بن خواجه شمس الدین
جوینی حکمران اصفهان (متوفی شعبان ۶۷۸) اندکی قبل از وفات او
سروده معلوم میشود که او لا اقل تا این سال در حیات بوده است . وی
بخصوص مداح خواجه بهاء الدین محمد صاحب دیوان پدر خواجه بهاء الدین
محمد مذکور است و او از این مدایح و بعضی از اشعار ممدوحین خود
کتابی ساخته است بنام « شرف ایوان الیاس فی شرف بیت صاحب الدیوان »
و از این کتاب يك نسخه در کتابخانه ملی پاریس و دو نسخه در استانبول
باقیست (برای ترجمه احوال و نمونه های از اشعار او رجوع کنید
به حبیب السیر جزو اول از جلد سوم ص ۴۷ و رجال آن کتاب گرد آورده آقای
عبدالحسین نوائی ص ۱۶ و مقدمه جلد اول جهانگشای جوینی بقلم علامه
مرحوم قزوینی و مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری و مونس الاحرار
و ذیل بروکلمان بر کتاب تاریخ ادبیات عرب ج ۱ ص ۴۴۹)

س ۶۴ س ۱۶ : بهار خوش ، گوشت خشك کرده برای نگاه داشتن که بتازی قدید گویند
زیرا که در بهار خشك کنند (فرهنگ سروری و جهانگیری)

س ۶۴ س ۲۲ شیراز دوعی است که در آن شب کنند و در مشک یا کیسه ای آویزند تا ترش
شود و هاستینه گویند ، و این عادت هنوز هم در میان ایلات جنوب معمول است .

ص ۶۴ س ۲۳ - کامه یا کامخ ریچاری است که با طعام خورند و آن چنان باشد که اسپند تازه در شیر کنند تا بسته گردد و ترش شود (فرهنگها).

ص ۶۷ س ۱۹ و ص ۱۱۲ س ۶ - تکرّمش؟ درست معلوم نشد که این فعل بچه معنی است شاید از ریشه «کرمش» باشد بمعنی خم شدن و مژه برهم نهادن یعنی تسلیم و تواضع (ذیل قوامیس عرب از دُزی).

ص ۶۸ س ۶ - خواجه فخرالدین محمد بن محمود اشترجانی که از مستوفیان و منشیان بزرگ زمان ابوسعید بهادر خان بوده مدتها وزارت امیرسونج از امرای مشهور او را داشته است. ابن الفوطی در کتاب مجمع الادب ذکر او را آورده و میگوید که در ۷۱۴ او را در بغداد دیده و در ۷۱۷ نیز به همراهی امیرسونج ببغداد آمده و شمس الدین ارغوی او را مدح گفته و از او صلهای سالیانه گرفته است. اشترجانی منسوب است باشترجان از قرای بلوک لنجان در جنوب غربی اصفهان و النجان مذکور در متن همان لنجان حالیه است.

ص ۹۱ س ۱۵ - قلاجو کلمه ایست ترکی بمعنی جام و ظرفی که از چرم درست میکردند و در آن آب و شراب مینوشیدند از نوع آبخوریهای چرم بلغاری که تا چندی پیش نیز معمول بود.

ص ۹۷ س ۲۰ - یاها میشی بمغولی بمعنی کارسازی و تدبیر و نسق دادن است.

ص ۱۰۴ س ۱ : چشمارو چیزی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بعمل آورند اعم از آنکه برای آدمی کنند یا برای حیوانات یا کشت و زرع یا خانه و سرای

سید حسن غزنوی نظم نموده :

ای سر تا پا بتازگی سرو سہی از جمله نیکوان تو خوبی و بیی

بر حسن و جمال خوب می افزاید چشمارو اگر چو خال بر روی نهی

و شیخ آذری گفته :

اولیا را که هست روی نکو از ملامت کنند چشمارو

ص ۱۰۷ س ۱۳ گفتار بجای گفتار ظاهرأ استعمالی خلاف قیاس و از راه ضرورت قافیه است .

ص ۱۰۷ س ۱۵ کاسه بازی ؟ معلوم نشد چه نوع بازی بوده .

ص ۱۰۹ س ۱۰ بوق ترکی مفهوم آن درست مشخص نشد .

ص ۱۱۱ س ۶ - جامه های مقراضی رومی ؟ ندانستیم چه نوع جامه‌ای بوده .

ص ۱۱۱ س ۶ - جامهٔ بهائی بغدادی ؟ بقرینهٔ معادل عربی آن یعنی «نوب بهائی بغدادی» لابد يك نوع پارچه بوده است منسوب ببهاءالدین نامی .

ص ۱۱۱ س ۶ - دبیقی پارچه‌ای بوده است از نوع حریر نازك که در مصر می‌بافته‌اند منسوب بشهر دبیق از بلاد مصر سفلی و لطافت آن تا اندازهٔ بوده که از صد ذراع از آن يك عمامه می‌ساخته‌اند و بر آن از طلا نقشها ترتیب میداده و يك عمامهٔ آن باستثنای قیمت نخ و حریر ۵۰۰ دینار قیمت داشته (تاج‌العروس) .

ص ۱۱۱ س ۱۷ : به وادار دوم نوروز ؟ معنی این جمله و غرض از آن معلوم نشد و در متن عربی این جمله چنین است : «بواذار ثانی نیروز سنةٔ من السنین» .

ص ۱۱۲ س ۶ - تجمش بمعنی مغالزه و ملاعبه و جماش کسی است که با زنان همچنین معامله میکند و در این کار کستاخ است درست بمعنی شوخ فارسی .

ص ۱۱۸ س ۴ - دود هنگ و دود آهنگ بمعنی دود کش حمام و مطبخ است ، نظامی میگوید :

آتش چون سیاه دود برنگ
 کورد سربرون ز دود آهنگ

ص ۱۱۸ س ۴ - بادیهٔ مشمر یعنی بیابانی هموار و يك دست .

ص ۱۱۸ س ۱۸ - حمزهٔ اصفهانی صاحب کتاب تاریخ «سنی ملوك الارض» که در حدود

۳۹۰ میزیسته مشهور است ولی از کتاب اصفهان او که در تاریخ علمای این

شهر بوده امروزه اثری باقی نیست .



س ۱۱۸ - برای احوال علی بن حمزة بن عمارة اصفهانی و کتاب قلام الشرف
او رجوع کنید بمعجم الادباء یا قوت ج ۵ ص ۲۰۰ - ۲۰۲ .

س ۱۲۰ - لله درکم یا آل یاسینا الخ ابن قصیده را قاضی نورالله بتمامها بنام
قاضی نظام الدین اصفهانی مذکور در مجالس المؤمنین آورده و آن که بتاریخ
۶۷۰ سروده شده در مدح خواجه بهاء الدین محمد جوینی حکمران
اصفهان است .

س ۱۲۷ - برای احوال ادیب ابو عبدالله حسین نطنزی که در هر دو زبان فارسی
و عربی شاعر بوده و مؤلف لغت عربی بفارسی معروف بنام دستوراللفه
یا کتاب الخلاص است و در محرم ۴۹۷ فوت کرده رجوع کنید بحاشیه
حدائق السحر ص ۱۰۰ چاپ نگارنده و انساب سمعانی در نسبت «النطنزی»
و بغیة الوعاة سیوطی ص ۲۳۱ و در تمام این مصادر نام پدر او را ابراهیم
نوشته اند بجای محمد که در ترجمه محاسن آمده ، در متن عربی محاسن
اصلاً نام پدر او مذکور نیست .

س ۱۳۷ و ۱۰۹ - زرد آلودی سیزه چی و انیرود ملجی و سیب آزابش و سیب والنکی
هیچکدام معلوم نشد منسوب بچه یا کجاست ؛

س ۱۳۷ - از احوال خواجه نظام الدین اسحق منویه و رکن الملك مسعود
اطلاعی بدست نیامد .

س ۱۴۰ - شنقسه ، از کلمات مولده است و در عربی بمعنی استقصا استعمال میشده
لیکن در اینجا و در بعضی از متون قرن ششم و هفتم فارسی بمعنی استقصای
زیاده از اندازه یعنی جور و بی اعتدالی و تعدی بی حد بر عایا بکار برده شده ،
در راحة الصدور ص ۳۸۸ چنین آمده است : «نور شنقسه چنان گرم شد که
همدان بسوخت» رجوع کنید ایضاً بحواشی همان کتاب صفحه ۵۰۷ .

آخر حواشی و ملاحظات